

(توانا بود هر که دانا بود)

تحفہ سامی

تالیف سام میرزای صفوی

مشمول براساسی و آثار قریب ہفتصد شاعر از شعرای نامدار و گمنام

باتصحیح و مقابلہ وحید دستگردی

ضمیمہ سال شانزدہم ارمغان

در اسپند ماہ سال — ۱۳۱۴ شمسی انجام یافت

طهران - مطبعہ - ارمغان

- ب -

مقدمه

تحفه سامی .. تذکره ایست که اسامی قریب هفتصد کس از شعرای عصر اول و روزگار نخست سلطنت صفویه را با نمودار آثار آنان ضبط داشته و کسانی که در قرون اواخر تذکره نوشته اند از قبیل علیقلیخان واله داغستانی مؤلف ریاض الشعراء و آذر بیگدلی مؤلف آتشکده و رضا قلیخان هدایت مؤلف مجمع الفصحاء ازین کتاب اقتباس و استفاده بسیار کرده اند.

تحفه سامی - بسیار کمیابست و در طهران جز دو یا سه نسخه بیشتر یافت نمیشود و نفیس تر و بهترین آن نسخ نسخه ایست که در کتابخانه نخبه خاندان فضل و ادب آقای نجم آبادی مستشار عالی تمیز عدلیه موجود و اینک دو سه ماهست که در دسترس ما بوده و شالوده طبع این کتاب (تحفه سامی) همان نسخه گرانبهاست. یکی یا دو نسخه دیگر که در طهران یافت میشود از دسترس و استفاده دور و بهمین سبب ما نتوانستیم برای مقابله و تصحیح نسخه دیگری در دست داشته باشیم و شاید بهمین علت باره اشتباهات و سقط و تحریفها در این نسخه وجود داشته باشد.

صحیفه پنجم - ازشش صحیفه تحفه سامی در سال پیشین ۱۳۰۳ هجری قمری بمساعی جمیله فاضل مقدم و دانشمند همام مولوی اقبال حسین ایم - ای - بی - ال در دارالفنون پتنه هندوستان بطرزی مرغوب طبع و منتشر شد و یک نسخه آن با اداره ارمغان ارسال

گردید و در تصحیح صحیفه پنجم کمک بزرگی بها کرد چنانکه تصور می‌رود در صحیفه پنجم از کتاب مادبگر هیچگونه غلط و اشتباهی وجود نداشته باشد .

در هندوستان چنانچه مولوی اقبال حسین مینگارد بیش از دو نسخه معتبر ازین کتاب موجود است که یکی در سنه ۹۶۸ یعنی شانزده سال قبل از وفات مؤلف و دیگری در سنه ۹۷۱ یعنی سیزده سال قبل از وفات مؤلف نوشته شده و این دو نسخه قدیمی ترین نسخه‌ی است که در عالم وجود دارد و هر دو در کتابخانه شرقی عمومی در بنه محفوظ و نسخه‌ی که مولوی بطبع رسانیده مأخذ و منشأش این دو نسخه گرانبهاست .

نسخه کتابخانه فاضل محترم آقای نجم آبادی تاریخ ندارد ولی بسیار قدیمی است و ازین دو نسخه شاید چندان عقب نباشد .

تحفه سامی - مطابق نگارش مولوی اقبال حسین و تحقیق و احتمال پروفیسور برون و دکتر ریو در سال ۹۵۷ اتمام تألیف یافته است .

سام میرزا - فرزند بلافضل شاه اسمعیل صفوی سر سلسله سلاطین صفویه است و با شاهزاده القاس میرزا از يك مادر بوده‌اند فرزندانش شاه اسمعیل همه ذوق شعر و شاعری داشته و مخصوصاً شاه طهماسب فرزند مهین وی که یکی از بزرگان و شجاعان سلاطین صفویه بشمار است از همه در شاعری بالاتر است بلکه میتوان

گفت در عصر خویش هیچ شاعری همسنگ وی نبوده، تذکره مختصری
نیز تألیف کرده و این رباعی شاهد مدعاست.

یکچند پی زمرده سوده شدیم یکچند بیاقوت تر آلوده شدیم
آلودگی بود بهر رنگ که بود شستیم به آب توبه و اسوده شدیم
سام میرزا - در دوره زندگانی خود همواره گرفتار کشمکش
سیاست و اسیر زندان هرج و مرج و انقلاب و بغاوت بوده و با همه گرفتاری
در مواقع فراغت شعر و شاعری و تألیف این تذکره (تحفه سامی)
می برداخته است.

سام میرزا - مطابق نگارش مؤلف حبیب السیر در روز ۳ شنبه
بیست و یکم شعبان سنه ۹۲۳ قمری متولد گردیده و در سال ۹۶۹
هجری قمری در عهد شاه طهماسب برادر مهین خود علم بغاوت
برافراشته و در نتیجه دستگیر و در یکی از قلاع حبس گردیده و در روزگار
شاه اسمعیل ثانی هنگامیکه این پادشاه بقتل تمام شاهزادگان و برادران
و اعمام خود کمر بست در سنه ۹۸۳ با شاهزادگان دیگر صفویه
کشته شده است

از دیگر شاهزادگان صفویه نشان و نامی در جهان باقی نیست ولی
سام میرزا بسبب تألیف این کتاب و خدمتی که شعر و ادب کرده
تأقیامت نام وی زنده جاوید است

فهرست شعراء

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۴۲	امیر قاسم		حرف الف
۴۲	امیر عجیبی	۳۰	امیر عبدالکریم
۴۲	امیر رضائی	۳۰	امیر حسین
۴۲	امیر فضلی	۳۱	امیر راستی
۴۳	امیر مسیب رازی	۳۲	امیر کمال‌الدین
۴۳	امیر مسیب	۳۳	امیر فندرسکی
۴۳	امیر سعد‌الملک	۳۳	امیر خانزاد
۴۳	امیر حسین	۳۴	امیر عاشقی
۴۳	امیر فالجی	۳۵	امیر واقفی
۴۴	امیر شمس ساره	۳۵	امیر رازی
۴۵	امیر قریب	۳۶	امیر بیخودی
۴۷	آقا میرک نقاش	۳۶	امیر رموزی
۴۹	امیر فیض‌الله حاجی	۳۶	امیر صدرالدین
۵۳	امان‌الله	۳۷	امیر نظام‌الدین
۵۵	اشرف	۳۷	امیر ابوالحماد
۵۹	امیر فلامرز	۳۷	امیر الهی استرابادی
۷۵	ایوب ابوالبرکه	۳۷	امیر رضائی
۸۱	انسی	۳۸	امیر اصیلی
۸۲	ابراهیم تبریزی	۳۸	امیر زنده دل
۸۲	ابراهیم استرابادی	۳۸	امیر هاشم بخارانی
۸۲	اسمعیل	۳۹	امیر حسن عبدل
۸۳	اسناد دوست محمد	۴۰	امیر عین‌الفضاه
۸۴	آشفته قصه خوان	۴۰	امیر جعفر صادق
۹۷	آصفی	۴۱	امیر عنایت‌الله
۱۰۱	امیدی طهرانی	۴۱	امیر نوراغه
۱۰۳	اطلی شیرازی	۴۱	امیر سید
۱۰۷	اطلی خراسانی	۴۲	امیر هدایت‌الله
۱۱۱	الف ابدال	۴۲	امیر شاه‌میر

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف باء	۱۱۷	آگهی خراسانی
۹	بهرام میرزا	۱۱۹	ابدال اصفهانی
۱۲	بدیع الزمان میرزا	۱۲۶	افضل نامی
۱۵	بابر پادشاه	۱۳۲	ادانی
۶۲	بهرام بیگ	۱۳۳	آگهی یزدی
۹۸	بنائی	۱۳۵	انوار همدانی
۱۰۲	بابا فغانی	۱۳۵	ادم کاشانی
۱۱۰	بابا نصیبی	۱۳۸	انصاری قهی
۱۳۰	بابا صافی	۱۴۳	آیتی اصفهانی
۱۳۲	بیاضی	۱۴۸	اداتی بخارانی
۱۲۵	بدیهی همدانی	۱۵۴	آزاد یزدی
۱۴۷	بیکی استرابادی	۱۵۴	احمدی شیرازی
۱۴۷	بیکی شوشتری	۱۵۶	احمد کافی
۱۴۹	بزمی قزوینی	۱۶۲	افضل سارانی
۱۵۷	بیانی استرابادی	۱۶۴	آسی
۱۶۸	بهرای اصفهانی	۱۶۹	احمد فکری
۱۷۲	بیانی جوینی	۱۷۰	آگهی تبریزی
۱۸۶	بوداق بیگ	۱۷۴	آشس
	حرف پ	۱۷۷	احمد طهرانی
۱۲۶	پرتوی شیرازی	۱۷۷	ادم رازی
۱۳۷	پنای	۱۷۹	امیر علیشید
۱۷۱	پاکی غلام	۱۸۱	امیر شیخ نظام الدین
	حرف تاء	۱۸۲	آمی جغتائی
۱۶۸	ترزیقی	۱۸۳	امیر حسین طفیلی
۱۸۹	ترزیقی اردبیلی	۱۸۵	امیر مقبول
	حرف جیم	۱۸۶	افه قلی
۴۸	جلال الدین دوانی	۱۹۰	استاد قاسم مرانی
۵۲	جلال الدین طیب		
۵۶	جلال الدین تبریزی		

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۱۵۳	حرفی اصفهانی	۵۷	جمال‌الدین امیر بیک
.	حرفی نهایندی	۶۲	جمشید بیک
۱۵۴	حسی نیشابوری	۸۵	جامی
۱۵۷	حلیبی	۱۳۹	جانسی
۱۶۲	حفظی طهرانی	۱۴۱	جفائی استرابادی
۱۶۳	حقی	۱۴۴	جنونی همدانی
۱۷۲	حیرانی قزوینی	۱۵۰	جدیدی قزوینی
۱۷۷	حسین رازی	.	جنونی گیلانی
.	حانم	.	جنی اصفهانی
۱۷۸	حمدآقه	۱۵۵	جمالی کاشانی
۱۸۳	حسینقلی میرزا	۱۵۷	جمالی کرباس فروش
۱۸۷	حاجی آقا	۱۶۲	جانی طهرانی
۱۸۹	حسین شیرازی	۱۶۶	جارویی مروی
.	حاجی روشنی	۱۷۴	جنی قزوینی
	حرف خاء		حرف حاء
۲۰	خلیفه اسدآقه	۵۴	حکیم خاز
۵۷	خواجه غیاث‌الدین	۶۹	حافظ علی
.	خواجه درویش غیاث	۸۲	حافظ بابا جان
۵۸	خواجه درویش	۸۳	حافظ مجلسی
۶۱	خواجه شیخ محمد	۸۴	حافظ چرگین
.	خواجه ملک	۱۰۵	حیبرتی
.	خواجه مرشد	۱۱۲	حیرانی
.	خواجه میرزا	۱۱۴	سودر کالیجه پر
.	خواجه حبیب‌آقه	۱۲۲	حسامی قراکولی
.	خواجه خلل	۱۲۸	حیبرتی قزوینی
۶۷	خواجه امیر مورخ	۱۳۱	حیرانی
.	خواجه عبدآقه	۱۳۳	حسینی کاشانی
۶۸	خرامانی خان	۱۳۵	حیاتی
۷۵	خسرو شاه	۱۳۸	حرزی
۷۶	خواجه تاج‌الدین	۱۴۲	حاصلی تبریزی
.	خواجه لهراسب	.	حقیری تبریزی
		۱۴۷	حاضری سمنانی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف ذال		
۱۳۵	ذهنی نقاش	۷۷	خلیفه سدید گیلانی
۱۷۱	ذهنی تبریزی	۷۸	خلیفه میرک
۱۷۴	ذاتی کبانی	۰	خواجه سمنانی
	حرف راء	۱۰۵	خواجه مسعود
۱۱۰	ریاضی زاوه	۱۴۲	خرامی تبریزی
۱۲۹	رازی شوشتری	۱۴۴	خیری تبریزی
۱۳۷	رضائی	۱۴۶	خانمی تبریزی
۱۴۴	رسمی سمرقندی	۱۵۲	خضری استرابادی
۱۴۶	رسوائی همدانی	۱۵۸	خلقی طهرانی
۱۴۸	رمزی همدانی	۱۶۳	خموشی
۱۵۱	روحمی سمرقندی	۱۶۴	خزانی قمی
«	زندگی بغدادی	۱۶۸	خالصی تبریزی
۱۵۳	روحی ساوجی	۱۷۳	خاوری تونی
۱۶۲	رحیمی طهرانی	۱۷۶	خواجه ابوالقاسم
۱۶۳	روحی	۱۷۸	خواجه محمد خضر شاه
۱۶۴	رازی سبزواری	۱۷۹	خواجه فخرالدین احمد
۱۶۶	رهائی	۱۸۵	خیالی
۱۷۰	رحمی	۱۹۰	خواجه شاه ولی
۱۷۱	رضائی گنک	۰	خواجه خورد بیلدار
۱۷۸	رمضان فانی		حرف دال
	حرف زاء	۸۳	دوست محمد کوشوان
۸۳	زین العابدین	۱۰۷	درویش دهکی
۱۲۷	زلالی هروی	۱۱۶	دوست محمد حالی
۱۴۵	زلالی تبریزی	۱۲۰	درویش
۱۴۹	زینی لاهیجانی	۱۴۱	دایمی
۱۵۴	زینی سیاه	۱۵۰	دایمی سبزواری
۱۷۰	زلالی لاری	۱۵۹	دعائی مشهدی
		۱۶۲	دهقانی

صفحة	اسم	صفحة	اسم
۶	شاه اسمعیل صفوی	۱۰	سلطان محمد میرزا
۱۴	شاه غریب میرزا	۰	سلطان حسن
۱۹	شیخ خان	۱۱	سلطان حسین میرزا
۲۰	شاه عادل	۱۹	سلطان سلیم
۲۴	شاه صفی	۰	سلطان سلیمان
۲۹	شاه طاهر	۲۳	سید محمد یوسف
۳۴	شاه قاسم بدلا	۳۳	سید حسین قاضی
۵۲	شرف الدین علی بافقی	۳۵	سید سایل
۵۳	شیخ ذوالنون	۴۰	سید یعقوب
۵۵	شاه قلی	۴۲	سید عنیشاه
۵۷	شاه میر دلمی	۴۵	سید حسین واعظ
۵۸	شاه عنایت الله	۰	سید باقر
۵۹	شاه صدر	۵۰	سید علی کمونه
۶۲	شاه قاضی	۶۹	سلطان محمد
۶۲	شاه عنایت الله	۸۲	سلطان نعلی مشهدی
۶۲	شیخ کمال	۱۲۲	سلطان محمد
۶۷	شیخ زاده لاهیجی	۱۳۸	سائل
۷۲	شیخ نجم	۱۴۳	سیمانی
۷۶	شمس الدین محمد	۱۴۷	سلامی اصفهانی
۷۹	شیخ محمد	۱۴۷	سائلی هراتی
۷۹	شیخ جمال الدین	۱۵۱	ساغری کاشانی
۸۱	شاه محمود	۱۵۲	سلیعی فیروز کوهی
۱۰۶	شهدی	۱۵۸	سرودی خونساری
۱۰۹	شوقی یزدی	۱۶۳	سایلی طهرانی
۱۱۸	شاه حسین کامی	۱۶۵	سجودی
۱۲۱	شاه حسین ساقی	۱۶۸	سینی ساوه
		۱۷۶	سلطان محمد سبزواری
		۱۸۷	سوسنی
		۱۸۸

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۱۷۱	صفائی تبریزی	۱۲۱	شریف
۱۷۶	صفائی قلندر	۱۲۷	شهاب معمانی
۱۷۶	صابر	۱۲۲	شیخ رباعی
	حرف ضاد	۱۳۶	شیخ شهاب‌الدین
۱۹۱	ضیائی اردوبادی	۰	شریف محمد
۱۲۴	ضمیری اصفهانی	۱۳۸	شریف محمد طهرانی
۱۲۴	ضمیری همدانی	۱۴۹	شهی شیرازی
۱۶۵	ضیائی بخارانی	۱۵۲	شیحی کرمانی
	حرف طاء	۱۵۵	شاپور کاشانی
۵۵	طالب گیلانی	۱۵۷	شوقی کاشی
۱۳۹	طفیلی	۱۶۰	شوخی یزدی
۱۴۱	طایری رازی	۱۶۵	شرطی قزوینی
۱۴۵	طایری مشهدی	۱۶۶	شمسی شروانی
۱۸۶	طفیلی ابدال	۱۷۱	شوقی خوشاشای
	حرف ظاء	۱۷۲	شعلیمی مشهدی
۱۷۰	ظریفی تبریزی	۱۷۳	شکیبی تبریزی
	حرف عین	۱۷۵	شوقی شیرازی
۱۷	عسگری میرزا	۱۷۸	شیخ علاء الدوله
۲۰	عید خان	۰	شیخ جمال‌الدین بروجردی
۵۳	عزیز جلی	۱۸۶	شوقی
۵۴	عبدالعلی تونی		حرف صاد
۵۹	عبدی بیک	۵۴	صنعت‌الله
۶۳	عبدالله بیانی	۸۲	صدر خیابان
۶۹	علی خراس	۱۳۹	صوفی اردستانی
۸۱	عبدی	۱۴۰	صبری
۸۱	عبدالکریم پادشاه	۱۴۱	صوحی شیرازی
۱۱۸	علی فیضی	۱۴۳	صیرفی کور
۱۲۹	عزیز بیاع	۱۵۸	صفائی خراسانی
۱۳۶	عبدالله شهابی	۱۶۳	صحرائی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۱۵۷	غیاث فصیحی	۱۳۹	عاشقی
۱۶۱	غیاث قافیه	۱۴۲	عشقی تبریزی
۰	غباثی تونی	۱۴۲	عزیزی قزوینی
۱۶۲	غفوری	۱۴۴	عشقی همدانی
۱۶۹	غریبی استرآبادی	۱۴۶	عشقی شیرازی
۱۷۰	غیبی شیرازی	۱۴۸	عشقی همدانی
۱۷۳	غزالی هروی	۱۴۹	عبدی گیلانی
۱۷۴	غواصی خراسانی	۱۵۰	عشقی درگزینی
	حرف فاء	۱۵۲	عشرتی قلندر
۱۳	فریدون حسین میرزا	۱۵۴	عهدی قزوینی
۶۸	فخرالدین علی	۱۵۵	علی حالی
۶۹	فقیه	۱۵۶	عشقی کاشی
۷۸	فضلی	۱۵۸	عارفی
۱۳۶	فضولی	۱۶۲	عشقی طهرانی
۱۳۷	فانی تبریزی	۱۶۳	عبدی
۱۴۰	فتونی	۱۴۶	عطائی سبزواری
۱۴۲	فردی	۱۶۵	عاکفی سمرقندی
۰	فصیحی تبریزی	۱۶۷	عرفی
۱۴۳	فقیری	۱۷۳	عارفی قزوینی
۱۴۸	فقیری همدانی	۱۷۵	علائیک مشکگی
۰	فتحی تبریزی	۱۷۶	علی استرآبادی
۱۴۹	فتحی قزوینی	۰	عبدی نیشابوری
۱۵۲	فنائی اصفهانی	۱۷۷	عنایت
۱۵۳	فردی شیرازی	۰	عزالدین رازی
۱۵۴	فتحی کور		حرف غین
۱۵۹	فاضل طبسی	۷۶	غیاث الدین محمد
۱۶۰	فیضی یزدی	۱۳۹	غزالی
۱۶۵	فروغی شیرازی	۱۴۳	غزالی ابهری
۱۶۹	فکری استرآبادی	۱۴۷	غیرتی سمنانی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۱۳۸	قدیمی نقاش	۱۶۹	فخر قزوینی
۱۳۹	قوسی تبریزی	۰	فدائی تبریزی
۱۴۹	قانعی قزوینی	۱۷۱	فنائی مشهدی
۱۵۱	قبولی یزدی	۱۷۳	فهمی قزوینی
۱۶۱	قطبی جنابادی	حرف قاف	
۱۶۱	قطبی تونی	۲۹	قاضی روح الله
۱۶۸	قراضی قزوینی	۳۰	قاضی محمود
۱۶۹	قاضی نعمت	۳۰	قاضی اختیار
۱۷۲	قانعی	۳۲	قاضی محمد
۱۷۸	قاسم طهرانی	۳۲	قاضی عطاء الله
۱۷۸	قنبر رازی	۴۰	قاضی مسعود
۱۸۸	قاسم مرموز	۴۸	قاضی میرحسین
حرف کاف		۵۱	قاضی شمس الدین معلم
۳۱	کمال اسمعیل	۵۳	قاضی عبدالخالق
۵۲	کمال الدین حسن	۷۰	قاضی میرک
۱۳۶	کوکبی	۷۰	قاضی لاغر بیستانی
۱۵۱	کلیمی گیلانی	۷۲	قاضی میرک
۱۵۱	کشوری اردوباری	۷۳	قاضی صفی الدین
۱۵۱	کحلی شیرازی	۷۳	قاضی نورالله
۱۵۸	کلامی خافی	۷۳	قاضی محمد
۱۸۹	کلیمی تبریزی	۷۴	قاضی احمد
حرف گامف		۷۶	قاضی سلام الله
۱۱۲	گلخنی	۷۷	قرشی
۱۳۳	گلشنی کاشانی	۷۷	قاضی شهاب الدین
۱۴۲	گلشنی شبستری	۷۷	قاضی یحیی
۱۵۷	گلشنی شیرازی	۸۰	قاضی سنجانی
۱۶۶	گرامی بغدادی	۸۴	قاسم قسه خوان
حرف لام		۱۰۷	قاضی علانی
۱۰۴	لانی	۱۳۵	قایلی

صفحہ	اسم	صفحہ	اسم
۳۸	میر ہادی	۱۸۹	لوندی
۳۸	میر نوربخشی		
۳۹	میر عبدالصمد	۱۴	محمد مؤمن میرزا
۳۹	میر مرتضیٰ زرگر	۲۱	میرزا شاہ حسین
۳۹	میر عدل شحہ	۲۱	میر عبدالباقی
۳۹	میر مظفر طیب	۲۲	میر قوام الدین حسین
۳۹	میر عزیز قلندر	۲۲	میر معز الدین محمد
۴۰	میر ہبہ اللہ	۲۳	میر تقی الدین محمد
۴۰	میر عبد اللہ	۲۴	میرزا شرف
۴۰	میر عبدالصمد	۲۴	میر قدسی
۴۱	میر مطلبی	۲۵	میر ہادی
۴۱	میر محمد عوامل	۲۵	میر حاج
۴۲	میر شاہکی	۲۶	میرزا قاسم
۴۲	میر ابراہیم حسین	۲۸	میرزا اسود
۴۳	میر ناطقی	۲۹	میر سید شریف
۴۴	میر قاسم	۳۰	میر عبدالباقی
۴۴	میر حیدر	۳۱	میر علی عرب
۴۴	میر موسیٰ	۳۲	میر عزیز اللہ
۴۴	میر قریش	۳۳	میرک خورد
۴۴	میر سعد الحق	۳۴	میر عبدالباقی
۴۵	میر علی ککبا	۳۵	میر علی اکبر
۴۵	میر فدائی	۳۵	میر فصیح الدین
۴۵	میر شگری	۳۵	میر سیری
۴۵	میر معز الدین	۳۶	میر ابوالفتح
۴۶	میر ابوالکرام	۳۷	میر فخر الدین محمد
۴۶	میر افضل خواب بین	۳۸	میر مرسل
۴۶	میر عبدالکریم	۳۸	میر شمس الدین
		۳۸	میر قریش

حرف میم

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۸۴	محب علی نائی	۴۶	میر ابراهیم قانونی
۸۴	مجنون چپ نویس	۴۷	میر طریفی
۱۱۳	مانی شیرازی	۴۷	میر علی کاتب
۱۱۴	مانی مشهدی	۴۸	میر رضائی
۱۲۳	موالی تونی	۴۸	میر عبدالله
۱۲۴	مهدی استرابادی	۴۹	میر صنعی
۱۲۹	مکتبی شیرازی	۴۹	ملاحسین اردبیلی
۱۳۰	محبی لاری	۵۰	محمد جرجانی
۱۳۱	مجوی	۵۰	ملا ولی
۱۳۱	میرم سیاه	۵۶	میرزا شاه حسین
۱۳۱	میر شاهکی	۵۸	محمود خان دیلمی
۱۳۲	مقصود عبدل	۶۰	میرزا احمد
۱۳۲	محمد امین	۶۰	مقصود بیک
۱۳۷	مراد	۶۱	مسعود بیک
۱۳۸	مشفق	۶۲	میر هاشم
۱۴۱	ممانی بزدی	۶۲	میر عبدالله
۱۴۲	مانی شیرازی	۶۲	میر ذوقی
۱۴۴	میلی تبریزی	۶۳	میر کریم
۱۴۵	محزونی همدانی	۶۳	میر عبدالباقی
۱۴۵	محتی اردبیلی	۶۶	محمد مؤمن
۱۴۶	مقصود کاشی	۶۸	ملک قاسم
۱۴۸	میرزائی	۷۰	میرزاکانی
۱۴۹	معروف تبریزی	۷۱	میرزا کافی
۱۴۹	مدامی صفهانی	۷۴	محمد شرقی
۱۵۲	منحنی رشتی	۷۵	میر محمود گیلانی
۱۵۳	مستوفی نیشابوری	۷۸	محمد
۱۵۴	مؤمنی استرابادی	۷۸	محمد حسین
		۷۹	ملک خانی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۱۴۳	نازکی تبریزی	۱۵۵	محمود کاشی
۱۴۴	نگاهی نیشابوری	۱۵۶	ملاجان کاشی
۰	نیستی تبریزی	۱۵۸	محمود صبوری
۱۴۵	نیسانی تبریزی	۱۶۰	ممری لنک
۱۴۶	نظقی شیرازی	۱۶۴	مثالی کاشی
۱۵۰	ندائی یزدی	۰	محبی شیرازی
۱۵۲	نشاطی شوشتری	۱۶۵	مجلد خراسانی
۱۵۳	نازکی استرآبادی	۰	منظری
۱۵۵	نادری	۱۶۸	محبی بروجردی
۱۵۷	نعمتی کاشی	۰	مقصدی ساوه
۱۵۸	نازکی همدانی	۰	مستی
۱۶۶	نگاهی هراتی	۱۶۹	مکارم قزوینی
۱۶۳	نیستی	۱۷۰	معروف رمال
۱۶۴	نوری نیشابوری	۱۷۱	محمود مشککی
۱۶۶	نظیری قمی	۱۷۶	میرزا احمد
۱۷۴	نیازی	۱۸۲	میر محمد صالح
۱۷۸	نعمت	۱۹۰	محتشم کاشی
۰	نظام	۰	محمود زهگیر
۱۸۴	نارنجی سلطان		
	حرف واو		حرف فون
۱۲۶	وحیدی قمی	۶۳	نفیس
۲۴۱	داعی	۷۷	نورالله
	وفائی	۱۰۰	نظام معمارتی
۱۴۳	وصلی تبریزی	۱۱۵	نرگسی
۱۴۶	وفائی کور	۱۲۲	نیکی
۲۴۸	وفائی سمنانی	۱۲۳	نشاری تونی
۱۵۱	وفائی اردبیلی	۱۳۹	نوری تبریزی
			نامی تبریزی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۱۴۵	همدمی همدانی	۱۵۳	وصفی هراتی
۱۶۴	همدمی رازی	۱۵۴	واهبی استرآبادی
۱۶۵	همدمی سمرقندی	۱۶۰	وفائی
۱۶۶	هجری اندجانی	۱۶۲	وصلی
۱۷۲	هجری کاشانی	۱۶۳	وفائی رازی
۱۷۷	هدایت‌الله رازی	۱۶۶	واصلی بخارانی
۱۸۵	همانی	.	واصلی تبریزی
حرف یاء		حرف هاء	
۱۷	یعقوب بن حسن بیک	۱۶	همایون پادشاه
۱۳۷	یارعلی طهرانی	۹۰	هلالی
۱۴۴	یاری	۹۴	هانفی
۱۶۰	یوسفی طیب	۱۲۵	هوشی شیرازی
۱۷۳	یمینی	۱۲۷	هلاکی همدانی
۱۷۵	یقینی شروانی	۱۲۸	هلالی قزوینی
۱۸۳	یعقوب میرزا	۱۲۸	هانفی قزوینی
۱۸۴	یوسف بیک		
۱۸۶	یوسف بیک توشمال		

این دو اسم از اول حرف راء افتاده

۵۱

رکن‌الدین

۵۸

رجانی

تذکرہ

تحفہ سامی

www.talibestan.info
طبرستان

تذکره

(تحفه سامی)

(بنام یزدان پاک)

بصفات الجلال والاکرام

صدر هر نامه نور کهن است

دره التاج نام او شاید

بعده الحمد قبل کل کلام

حمد او تاج تارک سخن است

خامه چون تاج نامه آراید

سرغزل دیوان فصاحت بیان قافیه سنجان معجز طراز، و حسن مطلع طوطی صفتان

شیرین کلام سحر پرداز، نظم ناظمی است که نظام سلسله مکونات ازاشمه قدرت

او قصیده ایست مظلّم منور بکواکب ثواقب نور محمدی که اول ما خلق الله

نوری اشارت سی بدان، و مقطّعی مزین بخلخال نبروت احمدی که **ولکن رسول الله**

وخاتم النبیین کتابتی است از آن، نعت کمال جلالش شمه از دیوان بهارستان

فصحای بلاغت انتماء و منقبت آل کثیر النواش سر لوحه تذکره شعرای فصاحت لواءت

اعنی آن صدر نشینان مجالس انضام قدس و شمایل گلزار نفعات انص

شعر

لیس کلامی یفی بنعت کماله **صل الهی علی النبی وآله**

صل اللهم وبارک علیه و ارزقنا درجه الشفاعة یوم المیزان وسلم علی عترته واصحابه

خصوصاً المرتضی و الزمراء و سبطه ائمه الذین هم بصفحات السمادة صدر الکتاب و

لصحایف الهدایة فصل الخطاب

اما بود - چنین گوید نقیر - نقیر مستهام ابن اسماعیل الحسینی سام ختم اقه لانا

بالحسنی برضمیر آفتاب انجلی مهرورزان الهام و خاطر عاطر سحر پردازان معجز نمای

پوشیده نماید که عروج دل و جان بر غرقات رفیع البیان قصر وصول ، و صعود روح و روان بر شرفات بلند ایوان مستند قبول ، متصور نیست مگر حیل المتین عشق و عروة الوثقی لا انفصام لها زیرا که نفیس ترین جوهر هدیه کاز پیشگاه شاهنشاه عالم بالا برمنزویان خلوتخانه و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا نازل میشود لؤلؤ آبدار مهر و محبت و یاقوت شفاف عشق و مودت است **ان احبکم الی الله یالفون و تالفون**

بیت

در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی !
خاصه عشق بود منقبت بی بدلی
آری عشق است که تار و پودش در کار گاه **یحبههم و یحبون**ه اندوخته و طراز تعلق
از جانین در کارخانه **ان کتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله** دوخته

بیت

دل فارغ ز درد عشق دل نیست
تن بیدرد دل جز آب و گل نیست
ز عالم روی آور در غم عشق
که باشد عالم خوش عالم عشق
غم عشق از دل من کم مبادا
دل بیعشق در عالم مبادا
سخن که یکی از خصایص انسانیت **شعر** او و **شعر** که یکی از محسنات
روحانیت منتج او

بیت

سخن دیباچه دیوان عشقت
سخن نوباره بستان عشقت
خرد را کاروباری جز سخن نیست
جهان را یادگاری جز سخن نیست
شعر - گوهر گرانمایه گان وجود است بلکه اختر بلند پایه سپهر مقصود - **شعرا**
برگزیده در گاه الهی اند و ذات ایشان مهبط انوار نامتاهی

شعر

پیش و پس بست صف کبریا
پس شعرا آمد و پیش انبیا
اگرچه فرقه از ایشان بنا بر مدح و ذم لثیمان خلت شقارت در جامه خانه **والشعراء**
یتبعهم الغاوان پوشیده اند و در بادیه ضلالت **الم تر انهم فی کل وادیهم یومنون**
سرداده اما دیگران بجهت سعادت حسن معرفت از انداح **راح الالذین آمنو و عملوا**
الصالحات ساغر ناب حقیقت نوشید و چشاندند و ابواب تلقین ذکر **واذکر والله کثیرا**

بر روی آمال و امانی ایشان گشاده است هر چند که حضرت ناظم سلسله نبوت و معدل میزان رسالت را بموجب مؤدای **وما علمناه الشعر وما ينبغي له** از شعر منع نموده اند و ذات قدسی صفاتش را از آلابش **وما هو بشاعر او مجنون** معرا ساخته اند و این خود دلیلی واضح و برهانی لایح است بر ارتقای مراتب شعر تا کوتاه نظران اندک بین نظم و ترتیب قرآنی متهم بسلیقه شعر ندارند و معاندان جاده یقین متصدی آنرا از زمره شعرا نشمارند و این کمالیست ظاهر و اعتلائیست باهر

بیت

پایه شعر بین که چون زنبی نفی نعت پیمبری کردند
بهر تکذیب صحت قرآن نسبت او بشاعری کردند

بیستین سخنوران روزگار ما گوی لطافت بچوگان مسابقت از شعرای سلف ربوده اند و بصیقل نزاکت و دقت و ذکاوت از خاطر اهل ادراک زدوده اند هر یک در اقلیم سخنوری خسرو و سعدی و انوری و در کشور دانائی فردوسی و سنائی و اما چون در سائلی که خصوصیات حالات و صادرات اقوال و مقامات این زمره کثیر الصفات مرقوم رقم بلاغت شیم گشته چون بهارستان و مجالس النفایس و تذکره الشعرا ازین طبقه اثری نیست و از این طایفه خبری نه چرا که این طایفه جلیل القدر بعد از تدوین آنها از بدو طالع آفتاب عالمتاب تدوین این دولت عظمی الی یومنا هذا لوای فصاحت افراشته و تداوم بلاغت آیین در میان همگان گذاشته اند لاجرم چون ملاحظه نمود که بمرور ایام و تمادی شهر و اعوام ذکر این نادره گویان از صفحه زمان سترده میگردد مهما امکن تتبع احوال و خلاصه اشعار هر یک نموده بر صفحه تحریر نگاشت و این صحیفه گرامی که موسومست **به تحفه سامی** مشتمل است بر یک تنبیه و هفت صحیفه و یک خاتمه امید که بدینوسیله بر خاطر فیض مآثر ارباب فهم و ذکا و ضمیر منیر اصحاب مهر و وفا گذشته پرده غفو و اغماض بر سهو و نقصان این صحایف پوشیده و بقدرالوسع در اصلاح

معایب آن بکشند **ومنه الاعانة والتوفيق**

تنبیه

برای فضیلت آرای سالکان مسالك انصاف و منصفان دور از تعصب و اعتساف مخفی
 نماناد که در خلال احوال این طایفه خیرمآل اگر بذکر بعضی که مخالفتی از ایشان
 ظاهر شده باشد پردازد نه پابه دین را از آن اختلاصت و نه چهره دولت را از آن گرد
 ملالی چه در قرآن مجید بصفه **ولارطب ولا یابس الافی کتاب مبین قل هو الله احد**
باقبت یدا ابی لهب قربست و سیر انبیای کرام **علیهم التحیة والسلام** با ذکر صیان و
 طغیان **جباریه و فراعنه** ممنتشین بل غرض از ایراد این جماعت تاریخست نه شمول عاطفت
 و عنایت . محبوب نماند که در این نسخه هر جا که صاحبقران مغفور مذکور میگردد مراد
 حضرت شاه ماضی است و هر جا که صاحبقران مرقوم میشود غرض شاه عالم پناه گیتی
 ستان است که بمقتضای **ذکر السلاطین تنزل الامان** تذکره ایشان مستلزم آمال
 و امانت و سرمایه سعادت دو جهانی

بیت

دلش بنور یقین از درجه امروز همه مشاهد احوال عالم فرداست
 اعنی سلطان سلاطین پاه و شهنشاه ملایک سپاه فلك رتبت سپهر اقتدار گردون
 سبط خویشید آثار

(بیت)

آن فلك رتبه که ناطقه را نیست در وصف او توانائی
 آنکه منشور دولت او را ماه نو کرده است طفرائی
 ثمره شجره اصلها ثابت و فرعها فی السماء و مصدر اسم همایونش کلام
 معجز نظام طه ما انزلنا

در جهانی و از جهان بیشی همچو معنی که در بیان باشد
 زیر این نه رواق مینافام چون شود گفته این همایون نام

آید از هر یکی بجای صدا **خلد الله ملکة ابدًا**

آن به که بر دعای تو ختم سخن **کنم**

نه دعائی که شاعرانه بود
بلدعائی قرین صدق و صفا
هم از او جاه و حشمت دنیا
سرنهم بر زمین عجز و نیاز
شرع را پیشوای حکمش دار
عدل را دردش چنان جاکن
تا بود در جهان بقا امکان
دولتش را در این سرای امید

وز ره صدق بر کرانه بود
مشتل بر مصالح دو سرا
هم درو عزو دولت عقبی
کای خدا کار او بلطف بساز
حکم او را ز شرع ساز مدار
که نراند برون ز عدل سخن
باقیش دار شاه شاه نشان
ساز تخم سعادت جاوید

بی تکلف ورد دولت خواهان این دعاست

بیت

می نگویم که این و آتش ده
گویم آتش بده که آتش به

هفت صحیفه

صحیفه اول - در ذکر شمه از حال فرخنده مال حضرت صاحبقران مغفور و اولاد
واحفاد سلاطین معاصر ایشان

صحیفه دوم - در ذکر سادات عظام و علمای افادت اعلام

صحیفه سوم - در ذکر وزرای مکرم و سایر ارباب قلم

صحیفه چهارم - در ذکر اسامی حضرات واجب التعمیم که اگر چه شاعر نبوده اند
و اما گاهی زبان بگفتن شعر میگشوده اند

صحیفه پنجم - در ذکر شاعران مقرر و فصحای بلاغت گستر

صحیفه ششم - در ذکر طبقه ترکان و شعرای مقرر ایشان

صحیفه هفتم - در ذکر سایر عوام و اختتام کلام

صحیفه اول در ذکر سلاطین

حضرت شاه اسمعیل صفوی

قال رب الجلیل فی التزیل

واذکروا فی الکتاب اسمعیل

بکدام زبان شرح شمه از جلال قدر عظیم الشان او توان گفت و در کدام مثقب و در مدح و منقبت آن سلطان گیتی ستان بهرام احتشام گردون غلام توان سفت . صحیفه رخسار آفتاب جهات تاب را چه احتیاج بآرایش و پرتو عذار کثیر انوار ماه منیرا چه حاجت بتعریف و ستایش **(بماهتاب چه حاجت شب تجلی را)** نسب والا گهرش نامام هفتم بدین ترتیب است **شاه اسمعیل** بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن شیخ ابراهیم بن خواجه علی بن شیخ صدرالدین بن شیخ صفی الدین بن سید جبرئیل بن سید صالح بن سید قطب الدین بن سید صالح الدین رشیدین سید محمد بن سید عوض الخواص بن سید فیروز شاه بن سید محمد بن سید حسن بن سید محمد بن سید ابراهیم بن سید جمفر بن سید قاسم بن سید ابوالقاسم حمزه بن امام موسی الکاظم علیه الرحمة

بیت

سلطان حیدری نسب موسوی گهرش
کاوه است بر سران جهان مالک الرقاب
در شهر سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه ۸۹۲ قدم کرم از شبستان عدم بفضای دلکش
وجود نهاده پرتو قدوم سعادت لزوم جهانرا منور گردانید

بیت

ماهی ازواج شرف زاده خورشید جلال
زاده الله جمالا بجهان داده جمال
چون شرح بعضی مآثر و فتوحات اعجاز آیات آن صاحبقران سلیمان صفات از کتب
تواریخ در ایام آنحضرت نگاشته اقلام عنبر فام منشیان بلاغت انجام گشته بنا بر این ۱۰ جزئی
از وقایع کلیه ایشان در طی این مختصر رقمزد کلك بیان میگردد
القصة بمحض تأییدات نامتناهی الهی نه بدستگیری لشگری و سپاهی در چاربالش سلطنت
و وساده جهانگیری تکیه فرمودند

بیت

سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی
که سایه بر سرش افکند خسرو غازی
آری چون جمشید و خورشید یکسواره کند جهانگیری بر قلعه فلك سیمایی جهاد و
یکدم شعله تیغ جهانسوز از مشرق باقصای مغرب رساند و در اواسط محرم سنه خمس
و تسعمائه ۹۰۵ بر گیلان و لاهجان بزم جهانگیری لوای فتح و ظفر افراشته عنان
عزیمت بجانب آذربایجان معطوف داشت و در اوایل سنه ست و تسعمائه ۹۰۶ عزم

انتقام فرح یسار (۱) حاکم شروان نموده بنیاد هستی او را برانداختند و در سنه سبع و تسعمائه ۹۰۷ در حوالی شهر تبریز برالوند يك آق قویونلو غالب آمده خطبه و سکه باسامی سامی ائمه هدی و بجز القاب نواب اعلی زینت یافت و در سنه ثمان و تسعمائه ۹۰۸ بصوب الکاء علاء الدوله ذوالقدر رایات نصرت اثر نهضت نمود و در هنگام غیبت الوند يك مذکور باز آمده چون خبر او به صاحبقران مغفور رسید از آذربایجان برسر او ایلتغار به تبریز آورده او را از تیغ گذرانید و در خلال همین سال با سلطان مراد حاکم عراق و فارس جنگ نموده مظفر شدند و در سنه تسع و تسعمائه ۹۰۹ حسن کیاو مراد يك ترکمان را از حصار آسا بیرون آورده بقتل رسانید و در سنه عشر و تسعمائه ۹۱۰ بر حاکم یزد دست یافته آن ملک و توابع بتصرف اولیای دولت درآمد و در سنه احدی عشر و تسعمائه ۹۱۱ سپاه برسر گیلان ورشت فرستاد بعد از تسخیر باج بر امیره مقرر گردانید و در شهر سنه اثنی عشر و تسعمائه ۹۱۲ امرا بکردستان فرستاده حاکم آن ولایت را بدائره اطاعت در آوردند و در سنه ثلث عشر و تسعمائه ۹۱۳ برسر علاء الدوله ذوالقدر ایلتغار فرموده او را گریزانید و ملک او مسخر شد و محرومه دیار بکر نیز بتصرف درآمد و در اربع عشر و تسعمائه ۹۱۴ بر بغداد مستولی شده تمامی عراق عرب ضمیمه سایر ممالک گشت و در خمس عشر بار دیگر در شروان نهضت فرموده اکثر قلاع در حیز تسخیر درآمد و در سنه ست عشر و تسعمائه ۹۱۶ شیک از بکر را در مرو قهر کرده تمامی خراسان مصفا گشت و در سنه سبع عشر و تسعمائه ۹۱۷ عزم تسخیر ماوراءالنهر تالب آب آمویه فرموده و بنا بر استغاثه خانان آنجا و ارسال تحف و هدایا بعراق معاودت فرمودند و در ثمان عشر و تسعمائه ۹۱۸ میرنجم ثانی را بالشکر قیامت اثر بعزم تسخیر ماوراءالنهر روانه نمودند و در سنه تسع عشر بار دیگر بخراسان نهضت فرموده جماعت اوزبیکه که دست تطاول در آنجا دراز کرده بودند راندند و در عشرین و تسعمائه ۹۲۰ با سلیم پادشاه روم در چالدران مصاف دادند و در سنه احدی و عشرین تاسنه ثلثین و تسعمائه ۹۳۰ اوقات شریف را بعیش و حضور گذرانید و در سنه مذکور علم تسخیر بجانب عالم جاودانی بر افراشته و در جوار کثیر الانوار **فی مقعد صلق عند ملیک مقتدر** منزل اختیار فرمودند سن مبارک ایشان

بی و هشت سال رسیده بود و در چارده سالگی بر تخت پادشاهی جلوس فرموده و خلاصه ربع مسکونرا در عرض ده سال مسخر نمودند و مدت بیست و چهار سال بامر خلیف سلطنت اشتغال نموده مضمون **آیه هداشی عجاب** مشاهده عالمیان گردانید ایراد اسم همایون ایشان درینجا بنا بر آنست که باوجود آن عظمت و اعتلا و اشتغال بامور دین و دنیا گاهی بنا بریشخند خاطر دریا مقاطر متوجه طبع آزمائی میگشته اند و در دری ازلجه طبع بیکران بساحل ظهور میرسانیده اند لهذا این شاه بیت که از تاج طبع سحر آفرین ملازمان آن استان ملایک آشیانست بموجب **کلام الملوك** **ملوك الکلام** دره التاج خواص و عوام بنا بر تیمن و تبرک در رشته تحریر کشید

شعر

بی ستون ناله زارم چو شنید از جاشد کرد مریاد که فرهاد دگر پیدا شد
تخلص همایون ایشان در ترکی و فارسی خطائی است و مولانا امیدی در قصیده که در باب جنگ ایشان و حضرت سلیم پادشاه گفته در مطلع ایمانی بدین معنی نموده
قضا در کار گاه کبريائى کشیده نقش اسلیمی خطائی

بهرام میرزا شاهزاده جوان بخت کثیرالافضال و کامکار خجسته اطوار بی نظیر و همال بوده است و اوقات فرخنده ساعاتش به نیل آمال و امانی و خلاصه حیات خجسته آمالش بالتذاذ حظوظات نفسانی مصروف بود و طبعی بقایت متصرف و در خطه خطوط خصوصاً نستعلیق انگشت نما و در معموره طراحی و شعر و معما بی قرینه و بی همتا چنانچه سلمان گفته

(بیت)

ریاض خط تو همچون بهشت خرم و خوش بنات شعر تو چون خیر خیرات حسان ا
گاهی میل بطن موسیقی نموده و قانون استعداد را بچنگ گرفتگی و نوای عشاق بینوارا در پرده بزرگی نهفتی افسوس که نهال قامت طوبی مثالش در بهار زندگانی و عنفوان جوانی از شکوفه حیات بی بهره ماند و نخل بالای سدره انصالش با وجود سیرابی از سموم هموم خشک شده و ثمره نویدی فشانند

(بیت)

دریفا که نخل بهار جوانی فرو ریخت از تند باد خزان
دل یوسف عهد خونیت گوئی زنا دیدن ابن یامین ثانی
بمقر جاودانی تحویل نمود و این رباعی آبدار بر صفحه روزگار گذاشت

(رباعی)

افسوس که در خیال و خورایم همه در پرده ظلمت و حجابیم همه

پیوسته ب فکر نا صوابیم همه وز شومی نفس در غذایم همه

سلطان محمد میرزا - ذات مستجمع الصفاتش گوهریست که از تربیت اشعه

اقتاب جهاتاب در مشیمه کان عنایت پرورده شد و نهال کثیر الاستعدادش شب

افروزیست که در جوف صدف تأییدات سردی پرورش یافته شرح استعدادات آذین

السماعات بنا بر وفور احتیاج باظهار ندارد (بیت)

کم کسی بر سریر جاه و جلال چون تو کردا کتساب فضل و کمال

مشکل حکمت از کلام تو حل منطق تو زبان هر مجمل

طبع پاک ترا که وقاد است ذوق حکمت طبیعی افتقاد است

فکر تو زد سوی ریاضی رای شد ریاضی ریاض خلد آرای

این یاقوت سیراب که از درج طبع آن نصرت ایابست درج افتاد (بیت)

زدین و زد دنیا مرا دم توئی مراد دل نا مرا دم ترمی

امید صادق و دجاء واثق است که آن نور حلقه ساطنت و نور حدیقه خلافت در

ظل ظلیل اولیاء دولت ابدی التحویل از چشم زخم زمانه مصون و از تند بادخون

مأمون باد و بانظار عنایات بیغایات محفوظ و بمواهب بلا نهایات ملخوط باد

(بیت)

امیدوار چنانم ز فیض فضل ازل همیشه کام دهش شاه کامران باشد

بقد دولت او خلعتی بیاواید که عطف دامن او ملک جاوردان باشد

سلطان حسن - والی شهر گیلان و لاهیجان گلبن انبته الله نباتا حسنا

و کادسته بوستان لطافت و صفا. ب صفت سخا مشهور و در پیشه شجاعت و شیوه

بذل و سخاوت از اقران بیش و در اضانت انوار رشد و نجات از اخوان پیش بود

خلف صدق غفران مآب کار کیا سلطان احمد و نسب عالی حبشش بامیر کیای

ملاطی که از اجله سادات حسینی است منتهی. میشود بنا بر سمت سیادت ذکر او بر سایر

سلاطین که پایه سبقت بروی دارند تقدیم یافت القصه چون پدر بزرگوارش داعی

کبیر را لیک اجابت گفته مسند ایالت خالی گذاشت بنا بر وصیت او سلطانعلی کیانام برادر مهینش علم سروری بر افراشت و باندک وقتی فیما بین برادران بنزاع انجامید و به نیروی امراء که بدو گرویده بودند تمامی ایشان را از میان برداشت هیات هیات مصراع (این از فلک است از حسن نیست)

درشهور سنه ثک و تسعمائه ۹۰۳ درگذشت این مطلع بدو منسوبست (بیت)
قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا

ایضاً بیت

قاتل من چه سوی من محزون گذرد چشم پر خون مرا بیندو از خون گذرد
سلطان حسین میرزا پادشاه عدل گستر و شهنشاه رعیت پرور بود بهار ایام دولتش چون ایام بهار خرم و خرمی بایام سلطنتش مانند هنگام خرمی دور از غم بتکلیف مدح گستری بدانچه او موفق شده کم پادشاهی را میسر شده چون ساختن بقاع خیر و رعایت علما و طلبه علوم و ادوار وظایف بطریقی که در ایام او دوازده هزار علما موظف بودند و دیگر معموری بلاد و رفاهیت عباد و رعایت اهل هنر و شعر ازین قیاس توان کرد و در واقع کسی را که مثل میر علیشیر چاکری و مانند مولانا جامی مدح گستری باشد همانا که از مدحیات مادحان غنی و از صفت و اصفان مستغنی و سلسله نسبش بخسرو ایران و توران امیر تیمور گورکان براین وجه منتهی میشود. حضرت سلطان حسین بن سلطان منصور بن بایقرا بن حسن بن عمر شیخ بن امیر تیمور مذکور و نسب وی بچند واسطه باجداد چکنیزی می پیوندد چنانکه از کتب مفصله تواریخ معلوم میشود و او برادر بزرگ خود حضرت بایقرا میرزا که بعد از فوت پدر در صدد تربیت او بوده منسوبست در اوایل عمر مشقت بسیار کشیده بعد از سرگردابی در بوادی و صحاری در شهر سنه خمس و سبعین و ثمانه ۸۷۵ یادگار محمد بایسنغری دست یافته و او را در هرات دست حیات بر تافته و در سلطنت تمام ملک خراسان رسید و مدت سی و هشت سال بر مسند سروری غنوده بعد از آنکه سنین عمرش از ستین گذشته بود و بر حدود سبعین مشرف شده در شهر سنه احدی عشر و تسعمائه ۹۱۱ در موضع بابا الهی بجوار رحمت حضرت حق پیوست. گویند در ایام سلطنت هر روز جهت ترویج روح

حضرت ابی عبدالله الحسین مرد کوفسند آش در عاشورا تصدق کردی بساکین و فقرا و در فضل و شجاعت و فهم و سخاوت او هیچکس را خلافتی نیست و در خوش طبعی و هنر پروری او احدی را اختلافی نه و سلیقه نثر و طبیعت نظمش در از رساله مجالس العشاق که رقم زده کاک آن سرور با استحقاقست معلوم میتوان کرد این غزل و چند بیت از اشعار آن حضرت پادشاه عدالت شمار ثبت افتاد

غزل

از غم عشقت مرانی تن نه جانی مانده است این خیالی گشته وزان يك نشانی مانده است
باقدر خم گشته ادر هجر آن ابرو کمان چون کمانم پی بروی استخوانی مانده است
ای که میجوی نشانم روبکوی یار بین داغهای استخوانم بی نشانی مانده است
چون حسینی خوبشرا خواهم دگریرانه سر مست و سر درزانوی زیبا جوانی مانده است

غزل

جانا جفا برای وفا می کشیم ما نرک وفا مکن که جفا میکشیم ما
نقاش چین چه صورتش آورد در نظر زد بر زمین قلم که چها میکشیم ما
این دو مطلع نیز زاده طبع وقاد آن حضرت سلطان باد است

بیت

سبزه خطک سوادى لعل خندان است خضر گویا سایه صالحش آب حیوان است
حسن اراسن کامل و شیرین و لیلی صورتی عشق اراسن زار و لوب فرهاد و مجنون است
بدیع الزمان میرزا ولد نجیب سلطان مذکور است و بطور طبع و هنر پروری در افواه و السنه مشهور الحق شاهزاده عالیقدر و شهریاری کامکار بود در سخاوت گدائی از گدایان او حاتم و در شجاعت از نو نموه اسفندیار و رستم اما چه فایده که بواسطه عدم موافقت بخت از نهال تاج و تخت بر نخورده و از ناسازگاری روزگار غدا در عزیمت جان شیرین بهزار حسرت سپرد و صورت احوال او آنکه بعد از وفات حسین میرزا برادر کهنترش را در امر سلطنت شریک نمود و از مضمون بدایع مکنون

لو کان فیهما آلهة الا الله فصلنا غافل شدند اگر چه چند روز
باتفاق همدیگر بساط سلطنت گسترده صلا میبیش و عشرت در دادند اما آخر بواسطه سوء تدبیر شرکت اختلال تمام بهام راه یافته محمد شیانی چون بلای ناگهانی

در اوائل محرم سنه ثلث عشر و تسعمائه ۹۱۳ بر سر ایشان ایلتار آورده بنای جمعیت منهدم گردانید و حضرت بدیع الزمان میرزا بطرف گرمسیر سیر نمود و بنا بر مخالفت حکام باز روی باستراباد نهاد و از آنجا متوجه عراق گشت و بملازمت صاحب قران رسید و حسب الحکم بری ساکن گردید ثانیاً هوای سلطنت نموده با معدودی چند بصوب استراباد علم کشور ستانی بر افراخت و از حاکم آنجا که از بهادران شیک اوزبک بود شکست یافته خود را بطرف هندوستان انداخت و قریب یکسال در آنجا سرگردان میگشت و در حینى که ممالک خراسان از ماهجه آیات صاحب قران مغفور ثالث تزئین شده بود بار دیگر نیز بملازمت آن حضرت رسید و بار آیات نصرت آیات به تبریز آمده و در شب غازان ساکن گشت و در سنه **عشرین و تسعمائه** بموافق ۹۲۰ حضرت سلطان سلیم والی روم متوجه مرز و بوم گشته بعد از چهارده ماه بمرض طاعون درگذشت و مصدوقه آیت وافی هدایت و ماتدری نفس بای **ارض تموت** گردید این دو بیت در سفینه دوران یادگار از طبع غراء اوست

بیت

مه منیگل رویت دلم خون گشته چون لاله جگر هم از غم هجران شده پرگاله پرگاله

بیت

چو رخسار تواز نوشیدن می لاله گون گردد درون من صراحی وار نالب غرق خون گردد
فریدون حسین میرزا - از جمله اولاد واجدادان سرور ارباب سداد است بقوت بازوی شوکت و شجاعت و پیل تنی سرور ارباب جدل و عتا بود و بقوت بازو و کمانداری تا جدی بود که اگر کمان رستم در دستش بودی بیک کشش در هم شکستی وحدت نظرش در تیر اندازی بمرتبه بود که اگر صد تیر انداختی پیکان این بر سر سواران دیگر نشست و اما چون کمان تقضا تیر قدر جهت فنای او از آماج خانه قدر گشاده کشش و کوشش او فایده ندارد چون زال روزگار پنجه اقبال آمال و امانی را تاب داده بود از چابکدستی و کوشش بسیار فایده نبرد و هر چند بعد از پدر گرفتار بود و فر نمود آخر بکام و ناکام از استراباد و نامغان که مقر او بود بجانب رشت که مسکن ترکمان است گذشت و بامداد آن

طایفه برقله کلات (کرات) که از امهات قلاع خراسانست مستولی شد و آخر بدست مردم اوزبیک گرفتار شده درشهر سه‌خمس و عشرین و تسعمانه ۹۲۵ بدش را از ذخیره حیات خالی نمودند و مضمون اینمائیکونوایدر ککم الموت ولو کتتم فی بروج مشیده شامل حال او گشت و این مطلع از اوست

شوخی که دایما دل او مایل جفاست عمر عزیز ما است چه حاصل که بیوفاست
تنهانه من - پخال لبش مبتلا شدم بر هر که بنگری بهمین درد مبتلاست
شاه غریب میرزا - از جمله پسران آن پادشاه کشور ستانست و در فنون فضل و کمالات غریب و در صنوف آداب و خصائل ادیب و همواره از همت بلند دیده بر کسب کمالات میگماشت و اما در عنفوان شباب دست از صحبت شیخ و شاب باز داشته متوجه سرابستان عدم شد این مطلع از اوست

(بیت)

بازم بلای جان غم انماه پاره شد ای وای آن مریض که رنجش دوباره شد
محمد مؤمن میرزا - ولد خلف و در صدف محمد مؤمن میرزا بدیع الزمانست و در ملاحات نادر آن دوران طراوت عذارش غیرت گلبرگ طری و لوامع رخسارش قمر و مشتری، از رفتار قامت رعنائش سرو سهی را پای در گل و از گفتار روح افزایش غنچه سوری را خون در دل نقاش ازل چهره پری پیکرش را بقلم بدیع اثر پیراسته و مصور قضا صورت بی نظیرش را برنک آمیزی غریب آراسته

بیت

نقاش ازل گین خط مشکین رقم اوست یارب چه رقمهای عجب در قلم اوست
اما پیشتر از آنکه گل امید از باغ مراد چند بخار فنا گرفتار شد و قبل از آنکه خوشه آرزو از مزرع حیات بر چند خرمن عمرش بیاد بغما رفت

بیت

دریغا که خورشید روز جوانی فرو ریخت از تند باد خزان
دشهور سه اثنی و تسعمانه ۹۰۲ چون بدیع الزمان بنا بر اسبابی که در تواریخ مذکور است با والد ماجد خود اظهار عداوت نمود چون صدای مخالفت بگوش جش رسید بجد تمام متوجه دفع غایب او شده مظفر حسین پدر خود را با لشکر

ظفر اثر جهت آن مهم بر سر او بجانب استرآباد فرستاده قرآن دو شاهزاده باسترآباد افتاده در برابر یکدیگر ایستادند بعد از اشتعال بایره هیجا مظفر حسین میرزا بسمت ظفر اختصاص یافته محمد مؤمن میرزا اسیر سرپنجه تقدیر شد در آن حین این مطلع را حسب حال خود فرمود

بیت

منم کز ضرب تیغم ریشه خالی از غظنفر شد فلک یاری نکرد ای دوستان دشمن مظفر شد
چند یوم در قلعه اختیار الدین محبوس بود در شهر سنه ۹۰۳ و تسمه ۹۰۳
خدیجه بیگم والده مظفر حسین که فی الحقیقه خمیر مایه فساد بود در وقتیکه پادشاه
از جام غفلت بیهوش افتاد حکم قتل او کرد و نهال حیاتش از پای در آورد علی الصباح
که سلطان چهارم سر از کسگره افق بدر کرد چون پرتو این خبر بر پیشگاه
شهود آن حضرت پادشاه تافت انگشت ندامت بدندان حسرت گزید چون قضا
کار خود کرده بود از آن چه فایده گویند در هنگام وداع زندگانی این مطلع را
در بدیهه گفته

بیت

نا جوانمردی که بیجرم درین سن میکشد کافری سنکین دلی گشت است و مؤمن میکشد
این مطلع مشهور بدان مرحوم مغفور منسوبست

بیت

وزیدی ای صبا برهم زدی گلهای رعنا را شکستی زان میان شاخ گل نورسته ما را
بابر پادشاه - از دودمان کثیر الاحسان امیر تیمور کورکان است و نسب
او برین موجب است بابر بن عمر شیخ بن سلطان بوسعید بن میرانشاه بن امیر تیمور مزبور
صیت سخاوت و شجاعت او بکوش عالی و ادانی رسیده و خوان احسان بر
روی روزگار کشیده بعیش دوام و مجالست خوبان گل اندام اشتهار تمام داشت
در شهر سنه اربع و تسمه ۹۰۴ ملک ماوراءالنهر بعد از محاربات بسیار که فیما بین او
وشیک شیانی واقع شده بود از تصرف او بدر رفت و بسطنت کابل و آنواحی
قناعت نمود و در سنه سبع عشر و تسمه ۹۱۷ بامداد صاحب قزاقه مغفور یکبار
دیگر بر ماوراءالنهر مستولی گشت و باندک وقتی سلاطین اوزبیک بروی هجوم

آورده بر سر آن ملک در گذشت و بجانب کابل معاودت نمود و علم جهانگیری بجانب مملکت هند بر افراخت و بعد از استیلا بر پادشاه آنجا شهر اکره را که از مملکت بلذات هندوستانست بحوزه تصرف در آورده دارالسلطنه ساخت و در حین فتح آن مملکت بسی زر و زیور و متاع نفیسه و گوهر بدست سایر لشکر او افتاد و از انجمله فرموده اند که سیزده من الماس بود باقی اجناس برین قیاس توان کرد و بعد از این فتح نامدار در کمال شوکت و اقتدار روزگار گذرانید و در شهر سنه سبع و ثلثین و تسعمائه ۹۳۷ رخت فنا بشهر بقا کشید این مطلع ترکی بدو منسوبست

بیت

تکلف هر نیجه صورته بولسه آندن آرتوق سن سکا جان ایر اما بی تکلف جاندن آرتوق سن
همایون پادشاه بن بابر پادشاه پادشاهی بود بکثرت مال و حشم و هنر پروری منفرد و سخاوت و فرط معدت و داد گسری از عظمای خواقین مقفرد و در فن حکمت خصوصاً ریاضی ثالث افلاطون و اقلیدس و در کثرت خیل و حشم ثانی حضرت اسکندر بن فیلقوس و بعد از پدر پای بر تخت سلطنت نهاده دست انعام و احسان بکشادوسمت مملکتش از قندهار تا بنگاله که از اقصای ممالک هندست رسید و در شهر سنه اربع و اربعین و تسعمائه ۹۴۴ یکی از **احاد الناس** افغان شیرخان نام که ملازم او بود خروج کرده و در اوایل ازو اعتباری نکرده آهسته آهسته شمله او بالا گرفته ایلغار بر سر پادشاه آورد و خرمن حیات بعضی از لشکریان او را سوخته و اختلال تمام بکار و بار او راه یافته و پادشاه بتلافی آن معرکه نوبت آخر لشکر همایون بعزم رزم او جمع آورده بجانب شتافت اما چون گردون میمون سیرت تاج شیر خان بود رو براه بازی نمود و از غلبه **عسکر** شیر شکار و هجوم سپاه بسیار نتیجه مترتب نگشت

بیت

زیبژن فزون بود هامان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور
بنا برین عروس مملکت هند را طلاق گفته روی **نکر** بجانب دیار دیگر
آورد و در آنجا نیز او را کاری از پیش زلفت بنا بر عداوت اخوان از مملکت زابلستان دست شسته روی امید و رجا بدرگاه حضرت گیتی پناه جنس اتباه آورده

و در حدود ... بشرف ملاقات صاحبقران فایز شده بامداد آنحضرت باردیگر بسرحدولایت موروثی رسید و تمام برادران را در کمند نسخیر کشید

زهی زباده از کاروان امل را انامل تو بسرحد آرزو شده رهبر و تا اکنون که سنه خمس و تسعمائه ۹۰۵ هجریست برمسند سلطنت آن دیار متمکن است و در نظم اشعار خسرو ارباب فهم و از دایره خطش حظی کامل و در توقیعات انشایش رسائل

بیت

همایون خطا و توقع خوبی راست طفرائی که نوشته است منشی آضا هرگز مثال او این مطلع نیز ازوست

بیت

آن نه سرو است که در باغ سرافراخته است شمع سبزی است که پروانه او فاخته است **عسگری میرزا** نیز از اولاد اجداد بابر میرزا است و در زمان حضرت همایون پادشاه بعضی اوقات حکومت قندهار بدو تعلق داشت در محلی که پادشاه مذکور از ولایت بکر بسرحد الکای آن برادر رسید نسبت بان برادر بوجه صفت زردی اندیشیده می خواست که در چاه هبوطش اندازد و آخر به موجب **هن حفر بئراً لآخیه وقع فیه قضیه** منکس شد و در حینی که از درگاه گیتی ابتهاه با سپاه ظفر پناه بالکای مذکور رسید او را بچنگ در آورده رقم عفو و اغماض بر جرایم او در کشید آری

مصراع

از کریمان نرسد آنچه خلاف کرم است

بهر حال در آن شبی که جوان او اختیار نام ازوی جدا شده بی اختیار این مطلع

ازو سرزد

بیت

چنان بیخود شدم از دوری آن گلمنار امشب که مردم گریه ام سرمیزند بی اختیار امشب **یعقوب بن حسن بیک بن حسن** ، ملک حسن را شاهی و آسمان راماهی ولد امیر حسین بیک بن علی بن قرا عثمانست و آن طا بقرا آق قویونلو گویند که در کتب تواریخ مسطور است که اجداد ایشان در زمان اغردخان که قبل از ظهور اسلام بود مواز اقصای ولایت

شرق لشکر بایران کشیده و براکتر ولایت مستولی شده در حدود دیار بکر رحل اقامت انداخت و اول کسیکه از آن طَبَقَه لباس مستعار سلطنت پوشیده و در احیاء مراسم آباء و اجداد کوشیده حسن بیک است بعد از او اسن اولادش حضرت سلطان خلیل بعد از شش ماه برادر کوچک وی یعقوب بیک که از جانب او حاکم دیار بکر بود متوجه آذربایجان شده رایت مخالفت بر افراشت روز چهارشنبه چهاردهم ربیع الاخر در شهر سنه ثلث و ثمانمائه ۸۰۳ در حوالی خوی چشمه حیاتش را بجاگ فنا انباشت بعد از این فتح پای برمسند سلطنت نهاده حاکم اکثر بلاد ایران گشت و دست متغلبه را برچوب بست و در رفاهیت بر روی رعایا گشاد اما در اواخر حال نسبت بخلاصه آل و زبده دودمان صفویه خیر مال قدس الله سره قطع نظر از اتساع خاندان طیبین و ظاهرین ملاحظه آیه کریمه **قُلْ لَا اسئَلُكُمْ عَلَيْهِ اجْرًا** الا المودة فی القربی ننموده و در مقام خلافت در آمد و بید بی بهره عمرش از صرصر قهر الهی مستاصل گشت

بیت

نا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
در شهر سنه ست و تسعین و ثمانمائه ۸۹۶ پاداش عمل خود گرفته تارشد
و دیده آمالش از مشاهده جمال یوسف حیات ناینا گشته و در سر پنجه گرك
فنا اسیر گشت

بیت

خار هر کید که بدخواه براه تو نهاد خنجری گشت که جز بر جگر او نخلید
علی ای حال در زمان خلافت وی اختر شعر از حسیض هبوط دواج ثریا
وسیده و شیوه شعر و شاعری چون ملت سامری در میانه بنی اسرائیل شهرت تمام
یافت این از جمله اشعار اوست

رباعی

دیا که درو ثبات کم می ینم در هر فرحش هزار غم می ینم
چون کهنه رباط است که از هر طرفش راهی به بیابان عدم می ینم

سلطان سلیم - بن حضرت المرحوم سلطان بایزید بن محمد بن حضرت سلطان مراد بن حضرت سلطان غازی خواندگار ایلدرم بایزید بن ارودخان بن ارود غزول بزقرا عثمان. وی از جمله سلاطین آفاق بدقت رای و کثرت حزم و میل جبانگیری امتیاز تمام یافت و اکثر ممالک عربستان و دیار بکر را ضمیمه ممالک خود گردانید مدت خلافتش هشت سال و هشت روز بود و فاتش در سنهست و عشرين و تسعمائه ۹۲۶ روی نمود و این مطلع از اوست

بیت

این سفر کردند و این یسر و سامانی ما
بهر جمعیت دلهاست پریشانی ما
سلطان سلیمان - ولد رشید حضرت مرحوم المغفور طاب الله ثراه و
وجمل الجنة مثواه سلطان سلیم است و بکثرت سپاه و حشم و غلبه عساکر و خدم
بصفت و **حشر سلیمان و جنوده من الجن** موصوف و در ایام او حقا
اکثر فرنگ و توابع در حیطه تصرف او در آمده کمند تسخیر درکنگره اغلب قلاع
انداخت و گاهی بنظم اشعار خاطر شریف مقبض البرکات خود را می گمارد این
بیت از اوست

بیت

دیده از آتش دل غرقه در ابست مرا
کار این چشمه ز سر چشمه خرابست مرا
شبیخ خان - بن براق خان ابوالخیر نسب او منتسب بمردم اوزبیک خان بن
طنرله بن تقوای بن مابوی بن جوچی بن چنگیز خان میشود باین چند اواسط
چنگیز خان میرسد چنانکه از کتب متقدمین و متاخرین معلوم میشود القصه در اول
حال در کمال بیسامانی بترکستان میگشت آخر بملازمت سلطان محمد بن سلطان ابوسعید
حاکم ماوراء النهر رسید و بعد از مدتی از او روگردان شده بنیاد مسکر و فریب نموده
بترکستان رفت آری مشهورست **مصراع** این ره که تو میروی بترکستانست
باز در شهر سنه ۹۰۶ که مرج و مرج راه افتاده بود با فوجی از عساکر
بلا مآثر بدان ولایت معاودت نموده باندک روزگاری ان الکار را بحیز تسخیر
در آورده و در شهر سنه ۹۱۳ بعد از وفات حضرت سلطان حسین
میرزا چون فیما بین اولادش اتفاق دولتی نمانده بود بخراسان اکثر ایمان را از

میان بر داشت و لوای **الاولاغیری** برافراشت تا آنکه بدست غازیان بنیاد عمرش منهدم و با وجود ترکیت و جلالیت خود را در اکثر فنون استعدادات مهندس دانسته و در تصویر استاد بهزاد نقاش که تا مصور قدرت صورت انسانی بر تخته هستی چهره کشائی نموده چونان مصور چابک دست نکشیده و در خط مولانا سلطانعلی که **كلک گرام الکتابین** مثل او خوشنویسی ننکاشته دخل بجد نموده صورت آنرا در قلم اصلاح نمودی و خط اینرا بنوک قلم موروثی رقم نسخ کشیدی و گفتی چنین میاید و در زمان خود حکم کرده بود که تمام شعرا شاهنامه فردوسی را ترکی نمایند و در محلی که هرات مسخر او شد این مطلع بنزد ارباب هرات فرستاد و چهل تومان یکی که دو بست تومان تبریز بست خراهی نخواهی صله این شعر گرفته بقیه اشعار را از این معلوم نما

بیت

قاضی و قاز و قوزی و قیز و قمنز گرك ای مردمان شهر هری یار چه مز گرك
عیدخان - پسر سلطان محمود برادر شیک خان مذکور است و او بغایت سفاک و بی رحم و بی باک بود و جز جور و ظلم پیشه نداشت و بغیر عداوت بذریع حضرت رسول صلعم نظر بر اندیشه دیگر نمی گماشت و بواسطه او اکثر بلدات خراسان ویران شده و بشامت او بسیاری از عجزه و رعایا بآب تیغ غریب بحر فنا گردیدند عدد قزلباش از چهل هزار افزونست و کشتگان معارک او از شمار بیرون در واقع این عیدالله با وجود آنکه طبع خوب و ذهن مرغوب داشت و در سخاوت بی مثل و در شجاعت بی بدل بود باز بدین اخلاق ذمیمه و اطوار لثیمه مبادرت مینمود و باین همه شعر میفرمودند این مطلع ازوست

بیت

دوسی ساقی شد دلا جام محبت نوش کن نیست وقت گرفتار گدوم در کن و بنیوش کن
شاه عادل چند سال حکومت شهر لار بآن خدام تعلق داشت پادشاهی خوش طبع کامکار و سروری شجاع و چابک سوار بود و در کمانداری و تیر اندازی روح بهرام گور از او منقل و در استعمال نیزه و شمشیر صد همچو گیو پیش از و خجل و نسب او بگرگین میرسد قریب هزار سالست که حکومت آن ولایت در آن خاندانست و در شهور سنه خمسین و تسعمانه ۹۵۰ بدست یکی از جهولین گفته شد این مطلع ازوست

بیت

کهن شد قصه مجنون حدیث درد من بشنو بهرافسانه ضایع مکن خود را سخن بشنو
میرزا شاه حسین - بن شاه یک بن حضرت امیر ذوالنون ارغون و امیر
ذوالنون یکی از امرای معتبر سلطان میرزا بود و حکومت قندهار تعلق بدو داشت و
بعد از شاه یک نیز علم ایالت و حکومت برافراشت آخر حضرت محمدباقر پادشاه
بن المرحوم حضرت عمر شیخ بن سلطان ابوسعید میرزا لشکر بدان ولایت کشید و
اوتاب مقاومت نیاورده در شهر قندهار متحصن شد و زمان محاصره سه سال تمام امتداد
یافت و آخر بصلح شهر را تسلیم خدام بابر شاه کرده بجانب ولایت هند روان شد و تا
آخر ایام حیات دارائی آن مملکت بدو منحصر بود بعد از آن که شاه روح دست
تصرف از شهرستان بدنش کوتاه کرد میرزا شاه حسین برمسند پدرش نشسته والی هندوآن
حوالی شد و بعمارت قلاع و توفیق ساختن بقاع موفق شد و حالا قریب بیست سال
است فرمانفرمای آنجاست و او مشهورست در حدت ذهن و دوام عیش و گویند در تصویر
نیز گاهی دستی دارد و بلکه خاطر بنظم میگذارد این مطلع ازوست

(بیت)

دامن بمیان برزده جانانه ام امروز من بنده آن طور بیتجانه ام امروز

صحیفه دوم

در ذکر سادات عظام و علمای افادت اعلام و آن مشتمل است بر دو
صحیفه

میر عبدالباقی - از اولاد شاه نور الدین نعمه الله که از غایت شهرت احتیاج بتعریف ندارد

بیت

گلستان بنی ناطمه عبدالباقی کاید از نکته او بوی نبی المرسل
و خدمتش باوجود کمال نسب بخلیه جمال حسب آراسته و با همه رتبه که داشت دایم
همت بر رعایت فقرا میگماشت چنانکه میل خاطر او از این رباعی توان معلوم کردن

رباعی

مسکن شده کوچه ملامت ما را ره نیست بوادی سلامت ما را
درویشانیم ترک عالم کرده اینست طریق تا قیامت ما را
و در سلیقه انشا نیز از بی نظیران بود و گاهی بگفتن شعر نیز میل مینمود

تخلص باقی میکرد دیوان غزلی تمام کرده و در اوایل زمان حضرت صاحب قران مغفور بمنصب صدارت آنحضرت مشرف گشته بعد از آن بوکالت ایشان مترقی گردید و حل و عقد مهام انام بقبضه اقتدارش درآمد چنانکه تمام امورملکی و مالی باستصواب برای صوابنمای او مجری میشد در جنگی که فیما بین نواب مغفور و حضرت پادشاه روم اتفاق افتاد بدرجه شهادت رسید و کان ذلك فی اوایل شهر رجب المرجب سنه عشرین و تسعمائه ۹۲۰ این مطلع از زاده طبع ایشانست

بیت

کار سامان نرود تا که پریشان نشود شرط آنست که تا این نشود آن نشود
میر قوام الدین حسین - از اکابر سادات و نقبای شهر اصفهان و مدتی در شهر مذکور بامرفضا اشتغال نموده و در سنه ثلاثین و تسعمائه ۹۳۰ بامر صدارت حضرت صاحبقران با امیر جمال الدین محمد استرآبادی شریک شده بعد از آن در شغل مذکور مستقل گردید و در ایجاد فضیلت خصوصاً در انشا فرید بود و در رعایت اهل فضل میکوشید و از تقوی و صلاح دقیقه نامرعی فرو نمیکذاشت این مطلع از ویست
روز اگر با هم نشینان غمزدل بیرون کنم شب که غیر از غم ندارم همنشین چون کنم

بیت

چون خیالک نرود هرگز از پیش نظر صد رهت بینم و گویم که خیالست مگر
میر معز الدین محمد - از جمله سادات و نقبای شهر اصفهان و در فقه و سایر علوم سرآمد علمای زمانست از عنفوان جوانی بشرف طواف بیت الحرام و زیارت حضرت سید انام ع و سایر ائمه دین و اولیای اسلام و المسلمین مشرف شده بعد از آن مدت هفت سال منصب صدارت حضرت صاحب قران مغفور تعلق بدیشان داشت و آخر ترک آن گفته در روضه منور رضیه رضویه **علی ساکنها الفتحیه** بمبادع و طاعت مشغول شد تخلص وی فیضی و این غزل از زاده طبع ایشانست

بیت

به پیش ماه رخس آفتاب یعنی چه به پیش خالو خطه معك ناب یعنی چه
عرق بروی تو هر کس که دید میگوید بروی آتش سوزان حباب یعنی چه
خیال ز کس مست ز دست برده مرا و گرنه با دل پر درد خواب یعنی چه
خیال شمع اگر نیست در دلک فیضی دل پر آتش و چشم پر آب یعنی چه

در یکی از مکتوبات که بمن نوشته این رباعی که زاده طبع ایشانست بوده که

رباعی

تا دور ز محفل جمالت شده‌ام نوید ز دولت وصال شده‌ام
پیوسته خیال تو بود مونس جان شرمنده ز الطاف خیالت شده‌ام

در شهر سنه اثنین و خمسین و تسمانه ۹۵۲ در بصره فوت شد

سید محمد یوسف - سید دانشمند خوش محض پاکیزه روزگار بود طبع او صراف در معانی و لطف عمیمش چاره ساز بودی پریشانی اصل وی از سکران خراسانست وری و والدش امیر معزالدین یوسف در ایام حضرت حسین میرزا بهرات مسافرت فرموده آن خلاصه سادات در آن آب و هوا نشو و نما یافته بحسن سعی باعلا مراتب فضایل و استعدادات ترقی فرمودند و در زمان حضرت صاحبقران مغفور در خراسان بمنصب صدارت و امارت قیام و اقدام مینمود و آخر بواسطه شرارت بعضی مفسدان بحکم امیر خان که احکم ا خراسان بود در روز چهارشنبه رجب المرجب سنه سبع و عشرين و تسمانه ۹۲۷ بدرجه شهادت رسید کویند در آن محل چیزی فرموده که این بیت از آن جمله است

بناحق ارچه مرا میکشی ولیک به بین ^{بیت} که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من
و جناب میر از غایت اخلاق خلقی تخلص میکرد این مطلع ازوست

بیت

باستقبال قوت سرورا رفتار بایستی بتعریف دهانت غنچه را گفتار بایستی

بیت

مارا خیال وصل تو از سر نمیشود مشتاق خدمتیم و میسر نمی شود

میر تقی الدین محمد - ولد حضرت امیر جمال الدین صدر است و در کسب فضل و کمال دقیقه فرو نکذاشتی و در سخاوت و کرم و صرف دینار و درم اقتدا بحضرات ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین نمودی بعضی اوقات در هرات اقامت نمودی و در آخر ایام حیات قصد بیت الحرام و زیارت حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام نموده و در آن راه انواع رنج و عنا مثل قید و زندان کشید و در قدس لخلیل داعی حضرت حق را لیک گفته مرغ روح پر فتوحش بفضای قدس پرواز کرده همانجا مدفون شد رحمه الله و کان ذلک فی شهر سنه اربع و اربعین و تسمانه ۹۴۴ و حضرت سید مذکور در خوش طبعی

و خوش صحبتی مسلم و در صنایع شعر و عروض و معما بی بدل عالم بوده این بیت ازوسف

آنشوخ کهدی وعده صدگونه جفاکرد **بیت** المنة لله که امروز وفا کرد
میرزا شرف - فرزند ارجمند و خلف سعادتمند قاضی جهانست و در علو سلیقه
از نوادر زمان و سلسله نسبش بامام زمن امیرالمؤمنین حسن منتهی میشود و حبشش از
زینت و زیب سرلوحه بیان و تذهیب مستغنی. ای تو مجموعه خوبی زکدامت گویم .
شرف ذات را با جهانی صفات جمع ساخته و علم **انک لعلی خلق عظیم**
برافراخته این چند مطلع از ایشانست

شد سینه بصد چاک ز تیغ ستم او **بیت** بیرون نشد از سینه صد چاک غم او
تا مرا در نظر مدعیان خوار کند **بیت** هر چه گویم بخلاف سخنم کار کند

با من سخن از فرقه دلدار مگوئید **بیت** از مرک سخن بر سر بیدار مگوئید

به پیش او سخن از حال زار من مکتید **بیت** بدین بهانه تکلم بیار من مکنید
میرقدسی - از نقبای نجای آنجاست پدرش بطرف خراسان رفته و در سبزوار
ساکن شده اند و سیدی آدمی وش فانی مشرب و نفیس الامر بغایت متعبد و متقی و در
شعر شناسی مثل جمهور و در دیوان مهر ورزی مقدم و مشهور و خود نیز شعر فرموده
و تخلص او قدسی است این مطلع ازوسف

من که باشم که ترا دشمن من باید بود **بیت** در پی بودن و نا بودن من باید بود
شاه صفی - برادر شاه قوام الدین نوربخش است و بسی درویش و فانی مشربست و
خالی از طالب علمی نیست و بشرف حج و زیارت حضرت رسول صلعم و ائمه دین
صلوات الله علیهم اجمعین مشرف شده و در شاعری ذهن خوب دارد این رباعی و چند مطلع ازوسف

رباعی هرگز دل هیچکس میازار صفی
سر رشته همین است نگهدار صفی
تا بتوانی دلی بدست آر صفی
ز هزار صفی هزار ز هزار صفی

دعا هر چند می کردم مرا دشنام میدادی **بیت** خوش آنروزی که دشنام من بدنام میدادی

دیوانه عشقیم چه پروای تو دارم **بیت** ای عقل کجا ما سرو سودای تو داریم

میر هادی - موسویست در اول بطلب علم مشغول بود اما عاشقی ویرا از آن کار باز آورد وی بسیار خوش صحبت و خوش خلق بود و بنزد اهل قبضه مسلم بدینوجه اومدتی درممالک محروسه حضرت صاحب قرانی احتسابت متعلق باو بود ودرآن حال امور منکر ازو صادر میشدکه نهی آن ازجانب شرع امر بمعروف بود ودرآخر بتولیت آستانه ملك آشیان رضیه رضویه علی ساکنه السلام مشرف شد وبنظم گفتن نیز میل نمودی این دوسه مطلع ازوست

بیت

بجان رسید دل از محنت جهان ما را اجل کجاست که منت نهد بجان ما را
 رقیبان معتبر در کوی او من خواور و زار آنجا ساکنان راپیش او صدقدرون بی اعتبار آنجا
 نهادی بردلم داغ نهران و سوختی جانرا بدرد و داغ هجران چند سوزی ناتوانانرا
 بگفتم تیغ کین بردارو اول قتل هادی کن بخنده گفت در عاشق کشی هادی نمیخواهم
میر حاج - از جمله سادات جناب خراسانست و در طهارت اصل و لطافت طبع مستغنی
 از تحریر و بیان گویند که انقطاع و تجردش در مرتبه بود که روزی حضرت امیر
 عیشیر بحجره او درآمد آن منزل را چون خاطر اهل دل از متاع دنیوی خالی دید
 لاجرم تفقدی بخاطر شریف آورده جمیع مایحتاج او را از نقد و جنس سامان نموده
 بانجا فرستاد حضرت میر چون بوثاق خود آمد آن براق و پرتال را ملاحظه
 نمود در آن حجره را فراز کرده بجای دیگر تحویل نمود. از فنون شعر بغزل و
 و قصیده میل داشته این از جمله غزلیات اوست

غزل

ز سینه هر نفسم آه جانگداز بر آید چو آتشی که نشیند دمی و باز بر آید
 بمسجد ار بخرامی بطف آن قدو قامت هزار عابد صدساله از نماز بر آید

اگر در گوشه غم دور از آن سیمین بدن میرم خلل در کار عشق افتد در آن روزیکه من میرم
 شهید عشق را جرم من کسی ماتم نمیدارد که خواهد ماتم من داشتن روزی که من میرم
 این بیت مذکور از حضرت مولانا جامیست فاما بمیرانسب و اگر حضرت مولانا

مضایقه نماید این بیت آتی بدو عوض داده میشود !

بیت

خرش آنکه پهلوی هم چون برگهای نرگس جمعی نشسته باشند جامی در آن میانه
این مطلع ویت در جواب خسرو ازوست

بیت

من بیدل که از عشقت در آب و آتشم شبها چو شمع افتاده در تاب و تیم تیخاله درلبها
نه صورت بردرو دیوار صورتخانه چین است ترا دیدند خوبان و تهی کردند قالبها
میرزا قاسم و او قاسمی تخلص داود و از سادات جنابست بمزید
علم و عبادت و فهم و فراست از امثال و اقران ممتاز و مستغنی است و در
شعر و معما سر آمدست و اولاد امیر سید جنابست که همیشه پیشوا و مقتدای
آن ولایت بوده و حال نیز برادر او امیر ابوالفتح در شهر خود بدان کار مشغول
است و حضرت امیر مذکور با وجود علو شان دایم بمضمون بلاغت مشحون **الفقر**
فخری عمل کرده بطریق اتمه کرام اوقات می گذرانید و درویشی و فقر او
زیاده از آنست که تعریف توان کرد. بهمه صفتی آراسته و پاکیزه همه قسم شعر را مگوید
ایما در مثنوی در این زمانه سرآمدست و بی تکلف مدح کستری بسی بدست و در
این زمانه کسی مانند او مثنوی را نگفته و در مثنوی چهار کتاب نظم کرده اول
شاهنامه که فتوحات زمان حضرت صاحب قران را نظم فرموده این ابیات در وصف
جنگ از آنجاست

بیت

غبار آنچنان در هوا شد حجاب که ره بست بر دعوت مستجاب
زوالی ! گلگون سنان بهره مند شفق از زمین نیزه واری بلند
یلان غرق آهن ز سر تا پای چو صورت که گیرد در آینه جای
نهان در زره مهوشان زمان چو در حلقه دیده ها مردمان
یلان از تبرزین فتاده نگون چو از تیشه کوه کن بیستون
فرمانده اسبان ز جولان همه چو اسبان شطرنج بسی جان همه

این دو بیت در صفت باغ هم از آن کتابست

بیت

صنوبر زده شانه گیسوی خویش کشیده دل عالمی سوی خویش
عیان شاح گل ز آب روشن ضمیر چو قد بتان در لباس حریر
سهی سرو و آب از درخشندگی بود خضر و سر چشمه زندگی
دوم کتاب لیلی و مجنون که بنام صاحب قران گفته این دو بیت در خطاب
مجنون با ناقه لیلی از آن کتابست

بیت

گلزار جهان تهی کن از خار کان غیرت صد هزار گلزار
روزی که ببوی گل شود مست خاری نزنند بدامنش دست
این دو بیت نیز هم از آن کتابست
حرف غم لاله در بهاران زایل نشود بابر باران
این دو بیت را دریماری لیلی فرموده

بیت

شد ساعد سیم نازینش چون نال قلم در آسینش
شد مهره پشت آن سمنبر چون رشته در زبای تاسر
دیگر کتاب کار نامه درصفت گوی بازی حضرت صاحب قرانی حسب الامر
مطاع در سلك کشیده این سه بیت درصفت گوی بازی از آن کتابست

بیت

چو گان بکفش چو بر ستورست موسی و عصا و کوه طورست
هر گوی زدی چنانکه خواهی از ضربت صولجان شاهی
در مرکز ماه رفت آسان چون زرده درون بیضه پنهان
دیگر کتاب خسرو شیرین که بنام من و این دو بیت درمناجات از آنست

بیت

ز خال عارض آن شوخ مهوش مرا در خرمن هستی زن آتش
که چون سوزم بدوزخ نبودم کار که خاکستر نسوزد کس دگر بار
این چند بیت در خطاب عاشق با شمع از آن کتابست

بیت

مگر دادیست از پیداد ایام	ترا من چون دراین دیر غم انجام
بجای خاک بر سر کرده آتش	که می بینم دلت زینسان مشوش
من بیچاره میسوزم شب و روز	تو گر داری زشب تا صبح این سوز
چو من بس عقده مشکلم بود پیش	ترا از گردش چرخ جفا کیش
چو من تا زنده میبایدت سوخت	که از تاب غمت میباید فروخت
کز آتش خوردنت سرخست منقار	تویی آن مرغ آتشخوار خونخوار
دهد از قطره اشک اب و دانه	بصد خون دلت دور زمانه
مگر آب حیات تست آذر	بآتش زنده همچون سمندر

این دو بیت در صفت بهار از آن کتابست

دهان غنچه تر شبنم آویزنده
 ز دلکش غنچه‌های نو گشوده
 لبش از خنده شیرین شکر ریز
 هزاران غنچه گلگون نموده

اشعار خوب او بسیار است و زیاده ازین مراجع اطاب این دو مطلع و

رباعی ازوست

برای جان زتن بهر نثار اکنون که یار آمد **بیت** اگر روزی مرا در عاشقی خواهی بکار آمد

دل دیوانه ام از یار جدا میگردد کس ندانست که دیوانه کجا میگردد

رباعی

در عشق تو گر چنین حزین خواهم بود رسوای زمانه بعد از این خواهم بود
 دلدار اگر تویی چنان خواهم شد دل داده اگر منم چنین خواهم بود

هیرزا اسود - از سادات رضویست ولد غیاث الدین عزیزست حضرت

میر در فصاحت بی نظیر زمان و در بلاغت فرید دوران خود بود و در شعر گفتن و شناخت مسلم روزگار فنانی تخلص میکرد این دو مطلع زاده طبع اوست

بیت

بمیزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم میان این و آن فرق از زمین تا آسمان دیدم
 هر شب کنم اندیشه تادل ز تو برگیرم چون صبح شود روشن مهر تو ز سر گیرم

میر سید شریف - ولد شریف ثانی است و ایشان از اولاد شریف علامه اند که از شدت تشهیر احتیاج بتعریف ندارد و حضرت امیر مذکور در سخا و گرم و بذل دینار و درم مشهور و معروف جهانست و در خاق و تواضع یگانه دوران و در علوم که موروثی اوست جفای بسیار کشیده فاما چون مهم دارالملک شیراز بی او سامان نمی یابد مجال مطالعه ندارد و در شعر غزلهای عاشقانه دارد

این مطلع ازوست

بیت

دورم زبزم وصل توایماه چونکنم جانم بلب ز ناله رسید آه چونکنم

شاه ظاهر - میگویند از نسل خواندیانست (۱) و اول در کاشان متوطن بوده بعد از آن بطرف هند روان شد و در آنجا جهت فضل ترقی نمود و صدر نظام پادشاه شد در شهر سنه اثنی و خمسین و تسعمائه ۹۵۲ متوجه عالم عقبی گردیده و در جمیع اصناف شعر میفرمود خصوصا در قصیده در تتبع انوری این مطلع ازوست

(بیت)

شاهد مهر چو آید بشبستان حمل لاله فانوس بر افروزد و نرگس مشعل
قاضی روح الله - برادر قاضی جهانست و در ملایمت طبع و چاشنی سوز و محبت یگانه زمان در قزوین ایشان را سادات سیف الدین میخوانند و حضرت قاضی که جد ایشانست از کبار سادات و علمای شهر قزوین است و قضای شهر مذکور اباعنجد تعلق بدیشان داشته حضرت قاضی روح الله نیز بدان امر اشتغال نمود و اخلاق و اوصاف پسندیده او از حد و حصر بیرون است و ب مردم ملا میل داشت و در شعر طبع بسیار خوش داشت و همواره میفرمود که غصه من همین است که بعد از من مردم اهل طبع با هم نشینند و اشعار خوب خوانند و من از آن محروم باشم آخر از آنچه اندیشه کرد فلک کج رفتار جفا کار بر سرش آورد و کان ذلك در شهر سنه ثمان و اربعین و تسعمائه ۹۴۲ اشعاری که یادداشت از دوهزار متجاوز است اشعار خودش نیز بسیار است اما بدین مطلع که زاده طبع ایشانست اختصار رفت

بیت

مراست غرقه بخون چشم اشکبار از تو بغیر خون دلم نیست درکنار از تو

میر عبدالباقی - پسر قاضی جهانست و در اوان جوانی وداع عالم فانی

نموده این دو بیت ازوست

بیت

ساقی مطلب جانب میخانه ام امروز کز خون جگر پر شده پیمانه ام امروز
گهی ز زلف نقاب رخ چو ماه کنی نهان کنی رخ و روز مرا سیاه کنی

قاضی محمود - ولد حضرت قاضی روح الله مذکور است در تحصیل

علوم از خود بتقصیر راضی نیست و امید که موفق باشد و گاهی نیز شعر میفرماید

این مطلع از اوست

بیت

با غیر برای دل ما بر سر کین باش بامن که سک کوی توام بهتر از این باش

شمع من پرتو بروی دیگران میافکند و ه که این گرمی مرا آتش بجان میافکند

امیر عبدالکریم - دختر زاده قاضی جهانست در بعضی اوقات بملازمت

حضرت صاحب قرانی سر افراز بود و در روانی طبع وحدت فهم ممتاز این مطلع

از اوست

بیت

تا چند از فراق تو در دو جفا کشم و رحمی که بر لب آمده جان بلا کشم

امیر حسین - برادر کوچک میر عبد الکریم ولد میر عبد العظیم است

که در گیلان یکی از امرای معتبر بود و از جانب مادر دختر زاده قاضی جهانست

که او احتیاج بتعریف ندارد جوانیست در کمال صوت و سیرت آراسته با وجود آنکه

سن او از بیست تجاوز نکرده حالا بر اصناف فضایل و استعدادات آراسته این

ازوست .

بیت

من عاشق آنروی چو ماهم چه توانکرد دیوانه آن زلف سیاهم چه توانکرد

خلیفه اسدالله - ولد خلیفه اسدالله اصفهانی است و از سادات بزرگ آنجا است

جوانی متقی فاضل و درویش نهادست و همیشه رعایت ارباب استحقاق نموده و

اکثر اوقات بدرس مشغول میباشد این رباعی از اوست

شمعی که بسوخت جان غم پروردم تا گفت که پروانه خویشتم کردم

می میرم اگر نمیروم نزدیکش میسوزم اگر بگرد او می گردم

قاضی اختیار - از تربت خراسانست و در زمان حضرت سلطان حسین میرزا

قاضی القضاة هرات بود و بزر جمع کردن و امساك شهرت تمام داشت فاما خالی از طبع نبود و در شعر گوی مسابقت از امثال ربوده و از تصانیف او مختار الانوار است و در آخر عمر مشوی باسم صاحب قران مغفور در سلك نظم كشيده نام او عدل وجود نهاده و آن كتاب موازی پنجهزار بیت است اما چنان معلوم كه هزار بیت را از ریاضی دزدیده و بنام خود کرده این دو بیت در مدح

حضرت صاحب قران مغفور از آن کتابست (بیت)

شه خضر رای سکندر ضمیر فریدون علم خسرو جم سریر
نکرد آنچه او کرد در عزم و حزم نه حاتم بیزم و نه رستم برزم
میر عالی عرب - برادر امیر حسین کربلائست وی سیدی منقی و آدمیست
و شعر یاد دارد و خود هم تین شعر میفرمود در شهر سنه اربع و خمین و تسعمانه ۹۵۴

فوت شد این مطلع ازوست

بیت

تا دلم از زلف یار مایه سودا گرفت همچون صبا دست زد دامن صحرا گرفت
امیر راستی - نهال اصلش از بوستان سادات تبریزست و در خراسان
نشو و نما یافته از فنون قابلیت بهره مند گشته و از غایت استقامت طبع الفاظش
فصیح و محاوراتش ملیح است

بیت

زراستی قد الفاظ او چنان موزون كه سجده میردش سرو های بستانی
کمال اسمعیل - سیدی آدمی صفت و خلیق است بعضی وقت تولیت تبریز
بدو تعلق داشت و حالا احتساب ممالک بدو منسوب است و در آن امر کمال
کم آزاری شمار خورد ساخته و با وجود آنکه کاری خطیرست با مردم سلوک
او بسیار نیکوست این مطلع و رباعی ازوست

بیت

دل مرا گشته آن غمزه پرفن میخواست لله الحمد چنان شد که دل من میخواست

رباعی

تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن شوق تو ز تن برون نخواهد رفتن

گفتی که برون کن زدلت مهر مرا این از دل من برون نخواهد رفتن
میر عزیز الله - از طرف ابراست اما درقزوین پرورش یافته بقدر خود
 طالب علمی کرده و در شعر و معما و عروض هم کوشیده و در شعر شناسی مسلم
 است و در میان ارباب دیوان از روی سنجیدگی و حسن معاش مقدم و بعضی اوقات
 بمهمات و معاملات دیوانی مشغول بوده و درین ولا بوزارت قاضی مشهور است
 این چند مطلع از نتایج طبع ایشانست

بیت

بزم ترتیب گه باده چو بنیاد کنی چشم دارم که ز محرومی من یاد کنی
 محرمی نیست که با او گله از بارکنم چکنم درد دل خود بکه اظهار کنم
 عزیز از بهر آن دارم همیشه آن سگ کورا که درطور وفا با خود موافق دیده ام او را
 باز از تازه گلی سینه فکار است مرا خار خار عجبی در دل زار است مرا
قاضی محمد - از سادات ورامین است پدرش قاضی شکرانه مدتی مدید
 قاضی آنجا بود اما قاضی مشارالیه بکلاتری ری مشغول بود حالیا دامن از آن
 برجیده طالب علم شیرین و کلام مرغوبست و شعر بسی نهایت بخاطر داره و بسیار
 خوش طبع و خوش صحبت و کم آزار این مطلع ازوست

بیت

در صحبت رندان دوسه روزم گذراقتاد خالی ز ریا بود مرا نیز در افتاد
قاضی عطاء الله - برادر قاضی محمدست جوانی بود بی تکلف و بی
 قید و بی باک و راست گو و از این واسطه مردم را باو هیچ میلی نیست بعضی
 اوقات بملازمت صاحب قران بود و اما در این ولادر ورامین به پیش خود می
 باشد و در شعر طبعش خوبست این ازوست
بیت
 ز کارهای جهان عاشقی خوشست مرا وگر نه کار در این کارخانه بسیار است
امیر کمال الدین - ولد حضرت امیر حکیم طیب است مردی عاشق و
 لوند مشربست و در فصاحت بی نظیر زمان و دیوان غزلی تمام کرده و این اشعار

ازوست

بیت

تھا نہ همین دشمنم آن عهدشکن بود هرکس که باو دوست شدم دشمن من بود

ای گرد کوی یار دمی از هوا نشین مهمان مردمان شو و در چشم مانشین

ای تیر یار از نظرش چون قتاده ما هم فتاده ایم بپهلوی ما نشین

دمی ترا ز بر خود جدا نمیخواهم بغیر خود بکست آشنا نمیخواهم

کجاوفای تو از من جفا دریغ مدار که جز جفای تو ای بیوفا نمیخواهم

میرک خورد - از خویشان حضرت میر محمد یوسفیت و در سمت صلاح

و تقوی مشهورست و در سنه اثین و ثلاثین و تسعمائه ۹۳۲ در هرات فوت شد این

ازوست .

بیت

یا ساقی بمن جامی بده از روی یاریها که دیگر نگذرد در خاطر من دنیا و مافیها

سید حسین قاضی - از سادات استرآبادست و مولویتی دارد و در شعر

نیز همت میگمارد و تخصص او حزینی است و مدتی قاضی هرات بود و در شهر

سنه تسع و ثلاثین و تسعمائه ۹۳۹ بحکم عیدخان اوزبیک علیه ما علیه ویرا بیهانه بقتل

آوردند این مطلع ازوست **بیت**

توان بهجر تو آسان وداع جان دادن ولی وداع تو آسان نمیتوان دادن

امیر فندرسکی - فندرسک باوکی است از استرآباد خدمتش سیدیت در

درکمال سداد و در اکثر اصناف فضایل متین و در وادی خوش طبعی کلام بلاغت

انجامش بغایت رنگین و در غزل بی بدل و در تصدیه عذیم المثل است چنانچه ازین ابیات

فصاحت آیات مستفاد میگردد - **بیت**

از مصحف جمال تو حرفی نگشت سهو در حیرتم که از چه بود در کنار خط

امیر خانزاد - مشهور بطبل باز و از طرف خراسانست و اول بملازمت همایون پادشاه

بود و منصب میرشکاری بدو تعلق داشت و درین ولا که پادشاه از ایران پیدا شده

بجانب عراق آمد بنا بر آن که به پیش زین اسب طبل باز (۱) می بست حضرت نواب صاحبقران

بمیر طبل باز او را نام بردی و جناب امیر خالی از وجد و حالی نبود چنانکه

(۱) طبل باز - طبل کوچکی است که شکارچیان برای شکار باز بکار میبرند

در مجلس گاه بتقریبی خوانندگی میکرد و گاه برقص درمیآمد غرض که زرق و شید
دراو نبود خالی از طالب علمی هم نبود و در شعر و معما نیز دخل میکرد پیری تخلص
داشت این مطلع ازوست ،

بیت

ندارم مهربان یاری که حال زار من پرسد

گهی بامن سخن گوید گهی ازمن سخن پرسد

هیچ بر غم دیگران رحم بما نمیکنی چندبر غم ما کنی رحم بحال دیگران
شاه قاسم بدلا - از سادات بزرگ عراقست و مولدش طیب آبادست و از

غایت طهارت و اصل احتیاج بتعریف ندارد و پیش از این بدوسال حج فرموده بطواف
حرمین شریفین مشرف گشت بعد از معاودت ازو شعری طلب داشتیم و تخلص واقفی

بیت

سك كوی تو مقیم حرم محترم است واقفی وار سك كوی ترا بنده شوم

میر عبدالباقی - از سادات شهر اصفهانست و بقدر خود مولویتی دارد و پیوسته دردل
نهال سهی قامتان میکارد و در قواعد شعر صاحب وقوفست و در پختن اطعمه بسیار
چابک و چون از جهت صاحب قرانی طعامی پخته و مقبولی نام کرده مقبول صاحب
قرانی افتاد بنا براین میر مقبول نام او کرده اما بواسطه تردد اردو! نام مقبول شده

بیت

بمقبولی کسی را دست رس نیست قبول خاطر اندر دست کس نیست

و امیر مزبور جواب سبحة الابرار فرموده و اما تشهیر نیافته و مثنوی نیز در

تصوف گفته این هم حکم آن گرفت و اشعار عاشقانه دارد این مطلع ازوست

بیت

نازکی بین لب اورا چو بیوسم بخیال لبش آزرده شود چون نگرم روزو وصال

باعتماد من اگر مصرع آخر را چنین بخواند بسیار بهترست

مضراع - شود آزرده درو چون نگرم روز وصال

امیر عاشقی قربتی - عامی بود و عمر او بنود سال رسیده بود و از اوان

سن بشمر گفتن مشهورست و چنان جریص بود که محلی که برادرش فوت شد در پی تابوت
او میرفت و شعر میگفت در تربت بتاریخ سنه خمس و اربعین و تسعمائه ۹۴۴ فوت شد

این از اوست

بیت

گاه قتلش شعله شمشیر آن قاتل بس است شربت آبم ز تیغ آن دم بسمل بس است
میر علی اکبر - پسر امیر هادی مشهدیست بعد از پدر چند روزی در

احتسابت دخل کرد اما بعد از آن گوشه گرفت این مطلع از اوست. بیت
از خدا عمری بجان وصل ترا میخواستم

شد میسر آنچه عمری از خدا میخواستم

میر فصیح الدین - برادر امیر راستی مذکور است مردی سپاهی وش

وترک مشربست چنانچه بعضی اوقات بنوکری ترکان قیام مینمود و حالیا در تبریز متولی
نصریه است و احتسابت آنجا بدو تعلق دارد و دغدغه خوش طبعی و شاعری نیز دارد

رباعی

این رباعی از اوست .
ای شوخ بیا فکر من بیدل کن قربان سرت شوم مرا بسمل کن
آندم که بناز خون عاشق ریزی از لعل لبِت کام مرا حاصل کن
میر سیموری مشهور بناقه - مشهدیست اما در شیراز میاشد گویند روزی

مولانا حسین کاشی بمیر مطلق میخوانده میر فرمودند که این چیزی نبود که مارا
از جای درآرد ملا در جواب گفت چیزی که شمارا از جای درآرد مطراق ساربانست

بیت

نه شعر شاعران این مطلع از اوست .
خواهم خبر از خون جگری داشته باشی کاهی خبر از بیخبری داشته باشی

امیر واقفی - اصل او از سادات نیشابورست مدت چهل سال در آستانه

امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه میبود الحال بواسطه بعضی امور هجران آن آستانه
اختیار نموده و در تبریز ساکن است و اوقات بطاعات و عبادات می گذراند و کاهی بشعر

بیت

گفتن مشغولی دارد این مطلع از اوست .
خوبان غم عشق و دل ناشاد چه داند بیداد گران قاعده داد چه داند

سید سایل - از سادات صحیح النسب کاشانست و در شعر به قصیده گوئی مایل

در قصیده تتبع دریای اسرار امیر خسرو میکند این بیت از قصیده اوست. بیت
ظالم اربر چرخ راند باز پای سلطنت آهه ظلوم از پی او همچو باد صرصر است

امیر رازی - ولد میر سایلی مذکور است این مطلع از اوست

(بیت)

من بیچاره کاین بیداد گرخوی تومی بینم - دل ازم دیدو من از چشم جادوی تو بینم
امیر بیخودی - همدانی است و چون اکثر اوقات از تناول بنک ببخودست
ببخودانه اعمال از او سرمیزند چنانکه روزی درغلیان نشاء بمسجد رفته و درحالت سجده
نماز بنک او را ربوده بعد از آنکه بیدارش کردند گفت عجب مردم بدحالی
بوده اید این مطلع ازوست . **بیت**

روی تو بدرو ابروی پر خم هلال عید هرگز هلال بدر یک جا کسی ندید
امیر رموزی - سبزواریست برمالیست! میشود و گاهی شعر مردم را بنام
خود میکند این مطلع ازوست

بیت

مرا بزلف بتی شد دل شکسته اسیر که در جفا سرموئی نمیکند تقصیر
میر ابوالفتح - که خدا و پیشوای آن ولایات است بسیار آدمی و خلیق است
و ملا و حکیم مشرب و در شعر نیز طبعش خوب است این مطلع ازوست

بیت

ابروان تو طیبیان دل افکرازند هر دو پیوسته از آن بر سر بیماراند
امیر صدرالدین - اسکویست و اسکو دهیست در نواحی تبریز و میر مذکور
باسه برادر که ذکر ایشان بعد ازین درسک تحریر درمی آید در خدمت صاحبقرانی
ترقی کلی کردند چنانچه درروز عید نوروز که خلائق در پای بوس میامدند و شاهزاده‌ها
وامرای بزرگ و سایر سادات پای آن حضرت را بوسه میدادند! اما چون روستائی
و کم تجربه بودند خاطر جمیع ارکان دولت و ملازمان حضرت را از خود آزرده ساخته
بلکه آن حضرت را نیز از خود آزرده و از ایشان بتک آمد حکم فرمودند که
باسکویه بوده من بعد باردوی همایون نیاید و گویند این بیت درحق ایشان گفته‌اند

بیت

روستائی اگر ولی بودی خرس در کوه بوعلی بودی
بهمه حال اندک مولوبتی دارد و خط نستعلیق را نغز مینویسد و درین اعمال
اورا زیاده میلی نبوده اما برادران دیگر بسخن او عمل نمیکردند این مطلع ازوست

بیت

تا چو کل خندان ترا در روی هر کس دیده‌ام غنچه‌وار از رشک آن بر خود بسی پیچیده‌ام
میر **فخرالدین محمد** - برادر میر مذکور است، او نیز اندک طالب علمی
دارد و از او حیثیتی که مشاهده شد اصول در رقص بود و با وجود گیسوها رقص از او
بد نمی نمود این مطلع از دوست **بیت**

تیری که ز شست تو مرا بر جگر آید من منتظر استاده که تیر دگر آید
امیر نظام‌الدین - او نیز برادر شید مذکور است و او گلید دار کتابخانه
صاحب قرانی بوده است و در اواخر بدان مرتبه رسید که میخواست وکیل شود و
و برادر بزرگ خود را صدر گرداند و برادر دیگر را مهرداد چون پروانه اقبال ایشان بمهر
اختتام رسیده بود تدبیرات فایده نکرده همه حال این مطلع از دوست

بیت

زلف است بگرد رخ دلدار پریشان یا سنبل تر گشته بگلزار پریشان
امیر ابوالمحمّد - او نیز برادر خرد آن بزرگوار است و بسیار پیش خود
بر پاست و مدمغ و بواسطه او آن برادران دیگر بعباد گرفتار شدند .

بیت

همه در پیش خود صاحب کمانند همین باشد کمال بی حیائی
با وجود آنکه بغیر از خر سواری دیگر حیوان نکرده‌اند دغدغه چابک سواری
داشتند و چنانچه بچوکان باختن و قبیل انداختن گاهی توجه میکردند دروغگوئی او در
مرتبه بود که قصیده دیگری را در مجلس بهشت آئین صاحب قرانی خوانده صلّه
عظیم گرفت که این مطلع را من گفته‌ام **بیت**

دل که در دایره عشق در آورد مرا همچو شمع آتش سودا بسر آورد مرا
امیر الهی استرآبادی - بحرفت قصابی مشغولست و در سخاوت مثل
جوانمرد قصاب این مطلع از دوست **بیت**

مجنون بکوشه ز جفای زمانه رفت دیوانه اش مخوان که عجب عاقلانه رفت
امیر رضائی - اصلش از سادات هزار جریست اما در سمنان بامر قضا
اشتغال داشته این مطلع قصیده از دوست **بیت**

آن نقطه که نیست وجودش دهان تست مونی که هیچ عرض ندارد میان تست
میر مرسل — از شهر ساوه بوده و اوقات او به بزازی میگذشت این مطلع ازوست

بیت

من غریب نه یاری نه همدمی دارم غریب درد سری و عجب غمی دارم
امیر اصیلی — از سادات سرقه است سیدی آدمی صفت است این مطلع ازوست

بیت

دردا که مرا بر سر کویت نکذارند . یک چشم زدن دیدن رویت نکذارند
میر شمس الدین — از بزرگ زادهای کرمانست و از کریمان زمان این مطلع ازوست

بیت

آن شوخ جفا جو که ز کل پیرهستش صد یوسفو یعقوب بچاه ذقنستش
میر قریش - از کاشانست در رمل وقوفی دارد و سایر احوال او ازین مطلع و
بیت معلوم توان کرد که برای خود گفته **بیت**
زان خوشدلم که یار همیگفت بارقیب سید قریش اسب مرا بر دو آب داد

منم قریش که سر حلقه لوندانم اما مزاده چپا نیان میدا نم
امیر زنده دل - ساده نیست ابدالوش و دیوانه طور میگردد این مطلع ازوست

بیت

گر خدنگی بردل آید زان کمان ابرو مرا مونسى باشد بزیر خاک در پهلو مرا
میر هادی - از ولایت استرآبادست شعری که گفته است اکثر هجوست این

مطلع ازوست . **بیت**

فضا زمشك خطی تا بروی یار نوشت نیاز مندی مارا بران کنار نوشت
عالم حظیره بدن خاکسار ماست چرخ کبود اطلس روی مزار ماست
امیر هاشم بخارائی — مولویتی داشت ومدتی بصدارت سلاطین آنجا قیام

مینمود این مطلع ازوست

بیت

بناز سرمه مکش چشم بی ترحم را نشانده گیر بخاک سیاه مردم را
میر نور بخشی — از جمله خوش طبعان آن سلسله است الحق طبعش در شاعری

بلند افتاده است دیوان غزلی تمام کرده این دو مطلع ازوست **بیت**
سکت در پاسبانی شب ندارد آنچه من دارم که سکراناسحر خوابست من تاروزیدارم
ناصرح مگو که عشاق در باختند جانها چندین هزار رفتند ما هم یکی از آنها
میر عبدالصمد - کاشی است عطائی تخلص میکرد و در نقاشی و تصویر و تذهیب

استاد بود این مطلع ازوست **بیت**

خویش را در جستجو رسوای عالم میکنم چون تو پیدامیشوی من خویشراکم میکنم
میر مرتضی زرگر - از جمله سادات کاشانست دیوانه وش و سودائی
مزاج بود جنونش اورا در کارهای عجب میداشت و نوبتی در پیش یکی از حکام گفته
بود که در خواب چنین بمن گفتند که در قم در فلان ویرانه کنجی هست و از آنجا
که خام طمعمهای حکام است بناور کرده بحفر آن حکم فرمودند و اما بغیر مشقت و
رنج از آن گنج چیزی نیافتند بعد از آن اظهار جنون فرموده متوجه گیلان شدند
این مطلع ازوست

بیت
خط توگرد خجالت بروی ماه فشانند قد تو سرو روان را بخاک راه نشانند
امیر حسن عبدال - از کهنه شاعران آنجا بود و این مطلع ازوست

بیت

خال رخسار ترا در دل نشستی داده ام دل بدست هندوی آتش پرستی داده ام
میر عبدالشجنه - این هم از کهنه شاعران کاشانست این مطلع ازوست

بیت

چو غنچه مدتی بودم بمستوری و تنهائی زمستوری گلی نشکفت هم رندی و رسوائی
میر مظفر طیب - از شهر کاشانست و طبابت مشغول بود و دران علم وسایل
دارد و در حکمت نیز رساله نوشته موسوم باخلاق شاهی و دیوان غزل هم دارد این
مطلع ازوست

بیت

ما نقد عمر صرف ره یار کرده ایم حاصل ز عمر خویش همین کار کرده ایم
میر عزیز قلندر - از کاشانست و تجارت مشغول بود این مطلع ازوست

بیت

دل و جانم وداع خانه تن میکند امشب که آه آتشنم خانه روشن میکند امشب

میر هبة الله - کاشانیست و از کمال شهرت وی در هجو و بی‌قیدی و وسعت مشرب و بیخثانی احتیاج بتعریف ندارد و هفتاد سالست که اوقات عزیز را بدین خواری صرف کرده و میکند این مطلع ازوست **بیت**

غم تو هر که خورد شادو بی‌الم باشد سک تو هر که شود آهوی حرم باشد
سید یعقوب - اگر چه اصل او از قم است اما در کاشان متولد گردیده و هم در آنجا بخیاطی اوقات میگذرانید این مطلع ازوست **بیت**

دوشینه یکی وصف جمال تو ادا کرد نا دیده رخت مهر تو جا در دل ما کرد
میر عبدالله - پسر میر عبدالصمد مذکورست بشعر شناسی مسلم اهل کاشان

این مطلع ازوست **بیت**

پریشان ساز کاکل را و جمعی را پریشان کن
بزنجین جنون از سر بنای عقل ویران کن

گویا سید مذکور شعر مردم را می شناسد ولی شعر خود را نمی شناسد
میر عبدالصمد - درری قاضی است از جمله قاضی سیف‌الدین واجداد او در ری بامر قضا اشتغال می نموده اند و او نیز مدتی قاضی بوده و از علم فقه و انشا و قوفی داشت این مطلع ازوست **بیت**

زهر یکدانه خالت خرمن غم بر جگر دارم بیا بنگر که از تخم محبت من چه بردارم
قاضی مسعود - که اکنون بر مسند قضای ری متمکن است پسر قاضی مذکورست در طبیعت شعر و سلیقه معما و تتبع فقه و اقسام فضایل مشهور است این مطلع ازوست **بیت**

نه مرا شهره شهر این دل حیران کرده فاش اسرار مرا دیده گریان کرده
امیر عین القضاة - برادر زاده قاضی مذکور است طالب علم خوب بود و در شعر هم فکری میکرد این مطلع قصیده ازوست **بیت**
جهان طفل است و پیر عشق استاد سبق خوانش

سبق رسوائی و ویرانها کنج دبستانش

امیر جعفر صادق - از سادات قاضی سیف‌الدین است و مردی گوشه نشین

است این مطلع ازوست **بیت**

جز ناله رفیقی من بیچاره ندارم فریاد که غم دارم و غمخواره ندارم

میر مطلبی - مولدش از شهر تونست و اوقات تجارت میگذراند و کریم و لطیف

است و هرکس که ازو شعر میطلبد تا چیزی باو نمیدهند شعر نمیخواند و در شعر

او معانی خاص باو بسیارست این دو مطلع از اشعار اوست **بیت**

ز بسکه تیر پیایی گشوده به تنم درون پوست چورگها نماید از بدنم

چون خدنگ خود کشید از خاک آن زیبا پسر ماند چشم خاک باز از حسرت تیر دگر

میر محمد عوالم - از سادات ری است و متقی تخلص مینماید وجه تسمیه اش

آنکه درس کهنوت رساله عوالم نحو را میخوانده ظرفاً او را باین اسم مشهور

ساخته اند اکثر اوقات در شهر خوابد که بگوید این مطلع در تریف مازندران ازوست

بیت

اندین مازندران کس را چرا گیرد لعل کک رقاص است و چنکی بشه و خوش خوان شمال

امیر عنایت الله - متولی وزارت اما زاده عالی مقدار سید عبدالظیم است که

در شهر ری است پیش از تولد شعر میگفت این رباعی از اوست **بیت**

ای دل طلب وصال جانان نکنی تا محنت دگر بر خود آسان نکنی

تا پا نهی ز ورطه عقل برون سر منزل خویش کوی جانان نکنی

امیر نور الله - پدر سید مذکورست و او نیز در خدمت آن آستانه متبرکه که

می بود این مطلع ازوست **بیت**

دست رقیب داشت بدست آن نگارمست خندان زمن گذشت و مرا گریه داد دست

امیر سید - برادر میر نور الله و دغدغه شاعری دارد اما ناموزونست یکروز

در حضور بعضی از یاران بخواب رفته بود بعد از ساعتی برخاست و بی آنکه وضو

سازد بنیاد نماز کرد یاران گفتند چرا بی وضو نماز میکنی جواب نمود که وضو

ساخته بخواب رفته بودم گفتند نه خواب کردی وضویت باطل شد گفت خاصیت

من نیست که در خواب وضوی من باطل شود **بیت**

زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

و این مطلع درویش دهکی را که سی سالست گفته بنام خود میخواند

(بیت)

میکند پروانه ترک جان و میسوزد روان تانه بیند شمع خود را مجلس آرای کسان
امیر هدایت الله - از سادات آنجاست و در تقوی و صلاح از عزیزان دیگر

به است و گاهی در شعر میل میکند و تخلصش عظیم است این مطلع ازوست **بیت**
چو از عشقش بود صد چاک در پیرهن جانم مدوزای همنشین بهر خدا چاک گریبانم

سید علی شاه - برادر میر هدایت الله است این مطلع ازوست **بیت**
از سرکوش مرا نبود هوای پای گل بی گل رویش کجا باشد مرا پروای گل
امیر شاه میر - پسر امیر عنایت الله است که متولی امامزاده عبدالعظیم است
و خالی از حدت مزاجی نیست و شعر بسیار بخاطر دارد و گاهی نیز شعر میگوید این

مطلع ازوست **بیت**

ساقی چه دهی جام می ناب بدستم کز جام می عشق بتان بیخود و مستم
میر شاه کی - پدرش از سادات قم است اما او در ری می باشد و گاهی نیز

شعر میگوید این مطلع ازوست **بیت**
مدتی شد که جدا از رخ جازان شده ام و چه چکریم که چنان بی سرو سامان شدم

امیر قاسم - برادر سید شاه میر است و جوانی فقیر است این مطلع ازوست
زدل رشک آیدم چون بگذرد در دل خیال تو چنان بینم که افتد چشم غیری بر جمال تو
امیر عجیبی - از سادات ری است و بغایت فقیر است این مطلع ازوست

بیت

دارم بسینه ناوکی از چشم پرفت پنهان نمیکنم نظری هست بامنت
سید حسین واعظ - شروانی بود و درانشا خوب و خطش مرغوب و شعری هم

میگفت و فیضی تخلص داشت این مطلع ازوست **بیت**
دلا دیوانگی و عاشقی یاران هم دردند که هرگز گرد نااهلان تر دامن نمیگردند

امیر رضائی - سیدی متقی و پرهیزکار بود این مطلع ازوست **بیت**
سرمه را که بود منت غیری همراه کور بادا که کند چشم بدان سرمه سیاه

امیر فضل - در شهر خود اوقات بیهوشی میگذراند این مطلع ازوست **بیت**
خوش آنکه بحالم نظری داشته باشی با دلشده خویش سری داشته باشی
میر ابراهیم حسین - از سادات مختار سزو است و برادر اعیان میر محمد

قاسم است بغایت جوان لوند مشرب بی‌قید بود و گاهی بگفتن نظام مبادرت مینمود
این مطلع ازوست

بیت

مستی می عشق ز خود بیخبرم کرد یخود زخودو هم زجهان در بندرم کرد

میر ناطقی — ازسادات قزوینست این مطلع ازوست **بیت**

ای گل شده مدم هر خار چه حاصل باهر خس و خاری شده یار چه حاصل

امیر مسیب رازی - ازسادات بدخشانست و سیدی آدمی صفت و خلیق است

این مطلع در منقبت ازوست **بیت**

هر که رسم بخاک در مرتضی علی جان را فدا کنم بسر مرتضی علی

امیر مسیب - ازسادات رضوی است و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده بسیار

دارد و در شاعری طبعش خوینست این مطلع ازوست **بیت**

آمد رقیب و طره جانان من گرفت گویا اجل رسید و رک جان من گرفت

امیر سعدالملک - ازسادات حسینی شهر قزوینست سیدی متقی و پرهیز کارست

و در مسجد جامع شهر مذکور امامت میکند تخصصش سائیلی است این مطلع ازوست

بیت

مشکل که شود کام من از لعل تو حاصل سست است مرا طالع و سخت است ترادل

امیر حسین - ازسادات شهر مذکور است و طالب علم خوب است این مطلع

بیت

ازوست

دمدم بهر تو ای غنچه دهن میمیرم مگشا لب بخس و خار که من میمیرم

امیر قالبی - اصلش از اصفهانست اما در شیراز میبوده اول که در اصفهان

بوده بقالب زنی رخوت عورات مشغول می بود و اشعار رکیک او در میان مردم

بسیارست و ایراد آن از مردمی دور در آخر بخراسان رفت و در آنجا بواسطه هرزه

گوئی بدست امیر عبدالغنی قوم امیر نجم ثانی که در اوایل صاحب بودند کشته شد

از اشعار او این مطلع از قصیده که در سال قحط در شیراز گفته بود نوشته شد

بیت

شهر شیراز پر از مردم آدم خوارست میروم آخر از این شهر که آدم خوارست

میر قاسم — ولد میر قاسم نجفی است که در استراباد از مشاهیر بوده بعضی اوقات در لباس سیاه پوشان درآمده آقا شهاب زرکرا که از اعیان آنجا بود بقتل در آورده حاکم آنجا او را گرفته ومدتی محبوس بود این مطلع ازوست **بیت** زمان پستی و ایام سر بلندی ما تفاوتی نکند پیش درد مندی ما

امیر شمس ساوة — از سادات حسینی کاشانست پدرش در تولیت مزار بابا شجاع که در شهر مذکورست اوقات میگذرانید و او را داعیه سپاهیگری شده به تیر اندازی میل کرد و در آن کار استاد شده ترك وطن کرده و پیاده در رکاب نواب حضرت صاحبقرانی میرفت و گاهی دغدغه شاعری هم دارد و بهجو مردم را می آزارد چنانچه خواجه قباح را که جراح صاحب قرانی است هجو کرده و او نیز مثل او کلمه چند در سلك نظم در آورده که از ایراد آن بسی بی حیائی ظاهر میشود بنا برآن بنوشتن آن کستاخی نشد بهمه حال این مطلع را شعر خود میداند

بیت ما کشته عشقیم ندازی خیر از ما یابی خیر آندم که نیابی اثر از ما **میر حیدر** - از حفاظ سبزوار است و خالی از لطف طبعی نیست این مطلع

ازوست **بیت** تادردماغ بوئی زان مشکبو غزالست ازوادی جنونم بیرون شدن معالست **میر موسی** — از سادات قاضی سیف الدین است و بطالب علمی اوقات می

گذرانید این بیت ازوست **بیت** زسوز سیهام بیهوش گردد هر که او یکدم نشیند بامن و معلوم سازد حال زار مرا **میر قریش** - از جمله سادات مذکورست و در شاعری رتبه شعر او بهتر از شاعران

آنجاست و ملائی و خط او هم بدنیت این مطلع ازوست **بیت** مرا بزلف بتی شد دل شکسته اسیر که در جفا سر موئی نمیکند تقصیر (۱)

میر سعدالحق - از سادات نور بخشی است و در یزد متوطن بوده و در شعر نصیبی تخلص میکرد این مطلع ازوست **بیت**

وقت رفتن دست چون بر طرف دامن میزند دامن باشد که آن بر آتش من میزند
امیر قربی - از سادات گیلانست اما در قزوین ساکن است و عاشق جوانی
شده است و شب و روز در خدمت جوانست شبها گرد کوی او پاس میدارد و این

مطلع ازوست

بیت

سلامت ز سر کوی ملامت نروم کر روم از سر کوی سلامت نروم
سید باقر - از جمله سادات سمنانست و در صباحت رخسار و طلاق گفتار

ممتاز و مستثناست این مطلع ازوست **بیت**

غنچه آهسته ز لعل لب جانان دم زد تند شد باد صبا بر دهنش محکم زد
گوئیا میر در حالت تندی این مطلع فرموده اند که چنین واقع شده
میر علی کیا - از سادات سیفی قزوینست جوانی درویش نهاد نیکو اعتقادست
و اوقات عزیز بکسب علوم میگذراند طبعش را در شعر ازین مطلع معلوم میتوان کرد

بیت

اظهار درد دل بردلدار چونکنم ترسم زخوی نازکش اظهار چونکنم
میر فدائی - از سادات خراطی استرآبادست امیر عماد نام داشت این سه

مطلع ازوست

بیت

نه جوهرست بتغ تو پیچو تاب زده ز بهر کشتن ما نقشها بر آب زده
گویند با رقیب مدا را چه میکنی این میکند زمانه تقاضا چه میکنی
بر بسته شوخ شاطر من لنگ نیلگون نیلوفری پای گلی کشته سرنگون
میر شکری - از سادات شیراز است و در صحافی و لاجورد شوی و قوفی دارد

میگویند که در ساز دستی دارد این مطلع ازوست **بیت**

ز عقل بیهده پیمای خود مقید دینم کجاست جذ به عشقی که وار اند ازینم
سید علی کمونه - برادر زاده سید محمد ثانی است جوانی زیبا مشربست

و خوش طبع و دلآور الحال بخدمت صاحبقرانی است این مطلع ازوست **بیت**
آدم از همدی مردم عالم نشدیم تا نگشتیم سک کوی تو آدم نشدیم
میر معز الدین - طالب علم و نیکو اخلاقت و در اشعار تخیلات نیکو دارد

و این مطلع ازوست

بیت

پری دانی چرا از دیده مردم نهان باشد که از شرم تو نتواند میان مردمان باشد
میر ابوالمکارم - حاضری تخلص میکند و از نقبای مشهد مقدسه است
جوانیست بانواع فضایل آراسته و چون هنوز از سن بیست سالگی نگذشته امید که
بمرتبه بلند رسد در جواب این غزل جامی **بیت**
بیوفایارا چنین بی‌رحم و سنگین دل مباش دردمندان توئیم از حال ما غافل مباش

بیت

غزلی گفته که يك یتش اینست
میزنم هر لحظه از دست غمت برسینه سنک سوی من کن يك نظر از لطف سنگین دل مباش
میر افضل خواب‌بین - ولد سلطان علی خواب بین است وجه تسمیه میر
مذکور چنین بود که همه کس را بهر طریق که میخواست بخواب میدید اما میر
افضل بعکس پدر واقع شده و ترتیب دیوان غزل داده این مطلع از اشعار اوست

بیت

ترا تاسزه تر گشت بر گلبرگ تر پیدا بدور عارضت شد فتنه دور قمر پیدا
کهی‌زان تاب میسوزانیم که ز آتش هجران بهر وجهی مرا میسوز اگر پیدا و گر نهان
میر عبدالکریم - برادر میر مقبولست که قبل از این مذکور شد در طلب
علم زحمت بسیار کشیده و در رمل و قوفی دارد این ازوست **بیت**

مه من شیوه یاری و دلداری نمیداند طریق مهر و آئین وفاداری نمیداند

میر ابراهیم قانونی - از اکثر فضایل بهره‌مندست و خطرا نیز خوب می

نویسد و قانون‌را در روش می‌نوازد و در نغمات پر آهنگ است و این رباعی ازوست

رباعی

تالعل تو دلفروز خواهد بودن کارم همه آه و سوز خواهد بودن

گفتی که بخانه تو آیم روزی آن روز کدام روز خواهد بودن

میر طریقی - طالب علم است و متقی است و در علم موسیقی و قوفی تمام

دارد این مطلع ازوست

بیت

بسکه سیل غمت از دیده پر نم گذرد شب هجر تو مرا روز بماتم گذرد

آقا میرك نقاشی - از سادات اصفهانست و در طراحی و تصویر بی نظیر زمان

و حالیا در خدمت صاحبقرانی میباشد و مقتدای آن طایفه اوست در جواب این مطلع جامی

بیت

دوهفته شد که ندیدم مه دوهفته خود را کجا روم بکه گویم غم نهفته خود را

غزلی گفته که مطلعش این است بیت

شدم بیخ که بینم گل شکفته خود را شنیدم از گلو بلبل غم نهفته خود را

من بدیشان گفتم غم نهفته خود را از گل و بلبل هردو شنیدید یا از بلبل

جواب دادند که گل هنگام شکفتن صدائی میکند و آواز آنست

میر علمی کاتب - اصل او از سادات هراتست اما در مشهد مقدس رضویه

نشوونما یافته و خدمت مولانا سلطان علی مشق نستعلیق میکرد فی الواقع که از گذشت

مولانای مذکور خط نستعلیق را به ازو کسی نوشت و در شهر سنه نهصد و بیست و

پنج ۹۲۵ بواسطه انقلاب خراسان بماوراء النهر رفت و میگویند که درین وقت باصره اش

ضعفی پیدا کرده طبعش در شعر ملایمت دارد این معما باسم مهدی ازوست

(رباعی)

خوش آنکه بعشق مبتلا گردیده بیگانه ز خویش و آشنا گردیده

یکبار گمی از قید خرد وارسته در میبکدها بیسرو پا گردیده

میر رضائی - از سادات رضویست جوان درویش نهاد فقیر است و بقدر خود

طالب علمی دارد دیوان غزل تمام کرده و در منقبت قصاید عربی دارد این چند

مطلع ازوست

بیت

دلم نیاید از آن زلف پرشکن بیرون با اختیار نیاید کس از وطن بیرون

کارمن دور از مهر ویت بغیر از آه نیست بس که دارم ضعف آنهم گاه هست و گاه نیست

بیک نظر دو چشم تو بیخبر شده ام خراب تر کس مستت بیک نظر شده ام

میر عبدالله - پسر میر برهنه است که چند سال از جمله سازندهای سلطان

حسین میرزا بود اما او بعکس پدر واقع شده این مطلع ازوست بیت

در شب هجرت چرا عالم بچشمم شد سیاه گرنمرد از صرصر آهم چراغ مهر و ماه

میر صنعی - از سادات رفیع الدرجات نیشابورست و در خوش طبعی و ذهن
بغایت مشهور و در علم عروض ماهر و خطوطش خصوصاً نستعلیق بسیار خوبست
و در محاورات و آداب صحبت بسی مرغوب این مطلع ازوست **بیت**
بردار نقاب از رخو حیرانی من بین بکشا گره از زلف و پریشانی من بین

صحیفه دوم - از صحیفه دوم

قاضی میر حسین - از اکابر یزدست و مسقط الراسش قصبه میداست در او ان
جوانی بشیر از رفته نزد علامه دوانی تحصیل نمود در اکثر علوم خصوصاً احکام
حکمی فیلسوف و در میان همگنان ب صفت عالی رتبت **انی اعلم ما لا تعلمون**
موصوف گردید تصانیفش بسیار و درغرر فوائدرتبتش قلاده گردن روزگار از آن
جمله در شرح دیوان معجز بیان حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه اگرچه بعضی
در آنکه تمام دیوان شعر آن حضرتست سخن دارند اما گاهی کلمات معجز آیات
از آن حضرت سر میزد و تخاص آن حکمت شمارا منطقی است این مطلع ازوست

بیت
دگر شب آمدو من مبتلای هجرانم کجا روم چکنم چاره نمیدانم
این معما با سم حسام ازوست
از حسن بیحد تو ای نازنین شمائل عاقل شدست مجنون مجنون شدست عاقل

مولانا جلال الدین - ارسطوی ثانی بلکه افلاطون یونانی است شرح تجرید
و تفریدش از تعلیق حواشی اهل توصیف و تحقیق غنی و بیان جلالت قدرش از غایت
اضائت اشراق انوار دانش مستغنی است
هرجا سمند فکرت راند ز راه حکمت مانند از رکابش مشائیان را
نور ضمیرش آفاق روشن کند ز اشراق زان رو نهند بر طاق اشراقیان هیاکل
منشا و مولدش از قصبه دوانست و طبیعت او در شعر و معما روان این قطعه
در تاریخ سلطان ابوسعید زاده طبع آن فیلسوف زمانست و در واقع بسیار خوبست

بیت

سلطان ابوسعید که در فر خرمی چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید
الحق چگونه کشته نگردد که گشته بود تاریخ قتل (مقتل سلطان ابوسعید)

در سنه ثمان و تسعمائة بمالم جاودانی انتقال نمودند و در (دوان) مدفون شد و مدت عمرش بهفتاد رسیده بود و تاریخ ولادتش قره‌الین و این رباعی ازوست (۱)

ملا حسین اردبیلی - عالم کامل و نکته‌دان فاضل بود کواکب فضایل نفسانی از مطلع آن معلم ثانی طالع و انوار تبحر در اکثر فنون و مقاصد علوم از مواقب تالیف و تحریرش ساطع و در اوایل جوانی در خدمت حضرت ارشاد پناه هدایت دستگاه حیدر صفی قدس‌الله سره‌العزیز مشرف بود و باشارات آن قدوه ارباب نجات جهت تحصیل کمالات روی توجه بخراسان کرده و در اکثر علوم معقول و منقول سرآمد اصحاب کمال گردید و از آنجا معاودت کرده خادم حضرت مقدسه گشت و احوال فرخنده مالش بنشر علوم میگذشت و در شهر سنه‌خمسین و تسعمائة ۹۵۰ برحمت حق پیوست عمر شریفش از هفتاد سال متجاوز بود و گاهی در شعر میل میفرمود این رباعی در توحید از آن سر دفتر ارباب تجرید است

بیت

ای گشته زذات تو هویدا همه نور
ذرات جهان زذات تو یافت حضور
کنه تو ز دانش و خرد ما مستور
وجه تو ز ادراک نظرها همه دور

مولانا محمد جرجانی - بزبور فضایل نفسانی و حلیه کمالات انسانی منجلی است تحریر و قواعد شریفش نصرت المطلقین خواص و عوام و ارشاد دروس خلاق موروثش از تذکره نقهای امام و علمای انام بود مدت مدید در عتبات عالیات ائمه معصومین رضی‌الله عنهم هجور بود و از آنجا بعراق عجم آمده در کاشان اقامت فرمود و در شهر سنه خمس و اربعین و تسعمائة ۹۴۵ متوجه ریاض رضوان گردید و گاهی بگفتن شعر میل و خصوصاً بنعت و منقبت رغبت مینمود تخلص خرمی میکرد این مطلع قصیده ازوست که در جواب استاد گفته و خوب واقع شده

بیت

شهی که خلعت نادعلی است دربر او
نهاد تاج خلافت خدای بر سر او

امیر فیض‌الله حاجبی - اصاح از دارالسلام بغدادست و از امیر زادهای کریم نهاد آنجاست و سلسله نسبش بآل برهک متصل و مثل **هَذَا اَيْضاً مِنْ بَرَكَةِ الْبِرَامِكَةِ** مصداق حال آن سر دفتر افاض آفاق، اطلاق لفظ میرباد براواز رهگذر

امارتست نه بمعنی سیادت و در اوایل حال در عتبات عالیات میبود و در آخر از آنجا متوجه عراق عجم گشت و جهت تحصیل در بلده کاشان ساکن گردید و در سلك شاگردان مولانا شمسالدین محمد خفری در آمد و اکثر متداولات در نظر امان مطالعه فرمود بعد از مدت دو سال در شیراز نزد مولانا عبدالصمد تحصیل نمود و چند وقت است که در تبریز است و در مدرسه مظفریه نصریه بافاده علوم دینیہ اشتغال داشت تا آنکه در این اوان حسبالفرمان قضا جریان بر مستقر قضای معسکر قرار گرفت الحق در آن امر خطیر کمال امانت و دیانت مرعی داشته از خود بتقصیر راضی نمیشود و گاه گاه میل بنظم فرموده این اشعار آبدار بر صحیفه روزگار تعلق نموده

بیت

سگت را بنده ام تا بنده را جان در بدن باشد که در تعلیم اطوار وفا استاد من باشد
این سر قصیده نیز از آن سر دفتر افاضل آفاست

بیت

شد محر از صحیفه دوران خط وفا یا خود در او نبود چنین یار دلربا
خوش گفت یکدو حرف دلاویز آنکه گفت منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
گویا نبود بیخبر از این زمان که گفت زیشان دوانام ماند چوسیمرغ و کیمیا
ورنه درین زمانه که ما تئیم اندرو آمد شد صبا نبرد ره بسالهما
از ساغر سپهر مجوسی که کس نخورد از شیشه نگون فلک باده صفا
وز گلشن زمانه مچین گل که شاخ گل ماریست کاتش دهن اوست گل نما

مولانا سلطان محمد — صدقی تخلص دارد و عالم کامل و شاعر فاضل است و اکثر علوم خصوصاً کلام و فقه را ورزیده و در بحث علم و فصاحت بی نظیر زمانست و در شعر و انشا یگانه دوران اما بسیار بی طالع افتاده گوئیا نلک کج رفتار و ناسازگار غیر ازین کاری ندارد که عاقل ازو در رنج و جاهل صاحب کنج باشد و این رباعی مشارالیه در اینجا مناسب حال واقع شده **رباعی**

تا دور فلک گرد زمین خواهد بود با اهل دلش همیشه کین خواهد بود
با شیوه بیداد قرین خواهد بود تا بود چنین بود چنین خواهد بود

مولد او اگر چه استرآبادست اما مدت مدید ساکن کاشان بود و اکثر اوقات در کاشانه خود بافاده علوم دینی و نشر معارف یقینی اشتغال مینمود در آن اثنا گاهی فکر شعر میفرمودند از اقسام شعر بقصیده گوئی میل مینمود

بیت

خطیست بر کتابه این دیر دیر با کاسوده کشت هر که رضا داد باقضا
مراغمیست ازین روزگار سفله نواز که شرح شمه آن قصه ایست دورودراز
اعجاز عشق بین که چراغ دلم نبرد هر چند تند باد غمت روباو نهاد
این ابیات نیز از غزلیات اوست

بیت

نی از عدم غم دل نی از وجود مارا عشق تو ساخت فارغ از هر چه بود مارا
بناله بود دل آزرده آه پرشور من که در گرفت ییگار آتش جگر من
از سالی نامه اش این بیت ثبت افتاد

بیت

خوشا حال مستی که منصور وار میسر شدش مستی پای دار
در شهرور سنه اثنی و خمسین و تسعمائه ۹۵۲ در جوار فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر ساکن کشت و در کاشان مدفون شد

قاضی شمس الدین معلوم - مولدش در لاهجان گیلانست دره حلی که صاحب قران مغفور در آنجا تشریف داشته اند از آنجا به ملازمت ایشان بهزم جهانگیری علم افراشته در ابتدای ظهور دولت این دودمان عظیم الشان منصب صدارت ممالک محروسه تعلق بدیشان داشته بعد از آنکه باندک مدتی ترک آن کرده بحال خود می بودند و بعضی اوقات بتعلیم اکثر شاهزادگان سوای من اشتغال مینمود و درین ولا که سن شریفش از نود متجاوزست ترک علایق و عوایق کرده اوقات در طاعات و عبادات صرف میکند این مطلع را حسب حال خود میگفت

بیت

جوانی رفت در راه تو پیر روزگارم من گرفتار بلا و درد آه یشمارم من
مولانا رکن الدین - اصلش از شیراز است و از عظمای ادبای عصر بود
بیمن نفس و سعادت قدم مشهور و ممتاز از جمله شاگردان نجیب مولانا صدرالدین علی خطیب است از شیراز متوجه کاشان کشته و در آنجا متوطن شدند و در اواخر ایام جلایات نواب صاحبقرانی شرف امتیاز یافت و در شهرور سنه ست و اربعین و

تسمائة ۹۴۶ بمرض الموت گرفتار آمد این مطلع ازوست

بیت

گل نورسته من آنچنان نازک بود خویش که میترسم شود آزرده چون چشم افکنم سویش
مولانا کمال الدین حسن — ولد رشید حکیم مذکورست نفس نفیس تریاک
فاروق دوا خانه فاذا مرضت فهو یشفین و قدم شفا اثرش نجات بخش
ماهو شفاء ورحمة للعالمین در علم طب ید بیضا داشت و در علم حکمت
نفس مسیحا و در اصناف فضایل و سایر اقسام علوم علم تفوق بر افراشته خطش بر
تعلیق استادان قلم نسخ میکشید و سلیقه موزونش در بیت الفضایل زمانه فرید بود و در شهور
سنه ۹۵۲ بسیات هوات مبتلای مرض الموت شده بمطب عدم خرامید این مطلع ازوست

بیت

غنچه پر از درو گوهر دهن میخوانمش میفشاند از دهن گوهر سخن میخوانمش

یا قوت آبدار لب قوت جان من لب تشنه را بچشمه حیوان نشان دهد

مولانا جلال الدین طیب — حاری فضایل نفسانی و جامع اختیارات بدیع

الصفات و کمالات انسانی در اصل صفا هائست و در طب شاگرد نفیس مولانا صدرالدین علی
شیرازیست و بعد از آنکه مولانای مشارالیه مدتی در گیلان ورشت بسر برده بودند
پایه سریر خلافت مصیر شافقه حالی مدتی است که بطبات حضرت صاحبقرانی مشرفست

و این مطلع از ایشانست

بیت

دامن از من چه کشی ای بتوام عهد درست تا قیامت مه من دست من و دامن تست

مولانا شرف الدین علی بافتی — بافق قصبه ایست از قصبات ولایت کرمان

روی در ملک سخن وری و طلاق بیان سبحان زمان . بی تکلف تا اختر فضایلش از
افق کمال برآمده از پرتو طلوع آن عرصه ساحت فصاحت روشن است و تا گلبن
افضالش در جو بیار سراستان کمالات سرکشیده فضای دلکشای بلاغت از سایه آن
گلبن فصاحت خرم . اگر جواهر آبدارش حلال ابکار افکار را ترصیع کند رواست
و اگر فصحای بلاغت انما سبحة سان دست بدستش گردانند بچاست این دو مطلع از اشعار عنایت

بیت

نخواهم بگذرد سوی چمن باد از سر کویش کدناگه بوی او گیرد گل و غیری کند بویش

نخواهم شمع من کارایش مرا زجمن باشد هوس دارم که همچون روشنی در چشم من باشد
و در جواب آن بیت جامی که

وعده آمدن مده غصه هجر بس مرا بر سر آن فزون مکن غصه انتظار هم
نیکو فرموده است

قطع امید من کنی دمدم از وصال خود تا نکنی دل حزین شاد بانتظار هم

قاضی عبدالخالق — کرمودی — از طبقه قضات بلدة المؤمنین قم

وازمزه عوایب مآب **والشعراء يتبعهم** است زیرا که با وجود تمکین مسند خیر البرایا
اکثر اوقات زبان بفحش و مها میکشود، خالی از فضایل و خوش طبعی نبود این بیت
از جمله اشعار اوست .

بیت

چوبگشت کوبت آیم بکرشمه رخ پیوشی چوروم ملول ازین در زرد گرد آئی

مولانا عزیز جلی — از طایفه معتبر قزوینست و در اکثر علوم معقول و

منقول متین سلیقه شعرش جلی و شیوه فضلش فطری است چنانکه از این دو بیت
که در مدح حاکم جیلان گفته بود مبین میشود : آنکه گاه افاده تنجیم

عقل فعال را قرآن باشد آنچه در خاطری خطا ور کند سر بسز نزد اوعیان باشد
گویند که ممدوح مذکور اصلا صله نداد و منشاء که از راستفارسار کردند گفت مولانا مدح خود

گفته نه از برای من بهر حال این مطلع ازوست **بیت**

بسی باخویشتن در خواب اورا هم سخن دیدم مگر در خواب بینم باردیگر آنچه من دیدم

ملاامان الله — از طبقه حجازیه شهر قزوینست و در آنجا بمولانا امانجان

مشهورست وفاتش در شهر سنه خمسین و تسعمائه ۹۵۰ واقع شده است این مطلع ازوست

بیت

مرا توفیق ده یارب که بوسم آستانش را کشم در چشم خود خالك کف پای سگانش را

شیخ ذوالنون — مولد او موضع جناح ا قزوینست و برادر زاده مولانا

ادهم منشی و در طب از شاگردان مولانا جلال احمدست فی الواقع در علوم زحمت

بسیار کشیده و مدت ده سال بامن بود و سه زساله یکی در حفظ صحت و دیگری در

بحران و دیگری در معما بنام من نوشته در فوات ناپیدا شد و کسی ازو خبری نداد

این معما باسم خلیفه ازوست

بیت

نقطه کز مشک تر بر لعل جانان منست هست خالی پیش لب یا آفت جان منست

رباعی

این رباعی نیز بدو منسوبست
فریاد و فغان زین فلك خون آشام كز صبح نشاط او دمدم ماتم شام
هر پیرهنی كه صبح پوشد بینی آغشته بخون بیگناهان هر شام

حكیم خباز - غنایت الله نام دارد اصفهانیتست و طبعی تخلص میکند و در اکثر علوم و قوف دارد و مردی خوش صحبت و ادیبست این دو مطلع ازوست

بیت

بلاست نخل قد فتنه بار یار نه قامت خرام آن قدو قامت قیامتست قیامت

از آن نمیکنم اظهار درد پنهانی که عاشقی بود احوال عشق میدانی
ملا صنع الله - اگر چه از ولایت کاشانست اما مدتها شد که در تبریز اوقاتش بطبات گذرانست قصیده در باب فتح شروان که در سنه اربع و اربعین و تسع مائه ۴۴۴ اولیای دولت روز افزون نموده بود گفته که از هر مصرعش تاریخ آن سال بظهور میرسد مطلع این است

بیت

آمد از باد صبا مژده رحمت بنهال کای زبسی برکی تو بوده پریشان احوال
مولانا عبدالعلی تونی - اکثر علوم متداوله را تتبع کرده در کمال تقوی و طهارتست و در میان ارباب ذکا دروفا مشهور است و نزد ارباب صفا بخوش طبعی قرر این مطلع ازوست

بیت

را از صحبت اهل وفا یارب چه مانع شد چه بد کردیم ما ای نازنین از ما چه واقع شد
در وقتی که میرزا شاه حسین فیلسوف مشهور میر غیاث الدین منصور را بنا کرد و رتی که از امیر جمال الدین صدر داشت بار دوم طلبیده مقدم اورا باعزاز و کرام تمام تلقی نمود میر مذکور بنا بر اساسی که شرحش طولی دارد بی نیل مقصود راجعت کرد مولانای مذکور این رباعی را در سلك نظم کشید

بیت

ای میر بالقاب مقید رفتی ناخوانده ترا خلیفه جد رفتی
تعظیم تو آخر نه چو اول کردند ایسوس که نیک آمدی و بدر رفتی

ملا شاه قلی - از ولایت خلخال عراق است و در مولویت و معما بین الاقران

طاق این دو مطلع ازوست

بیت

موتی شد ای طیب وجودم ز دردو غم موتی نمانده بیش میان من و عدم

از پی دفع جنونم داغ بر سر می نهند داغ دل بس نیست بر سرداغ دیگر می نهند

طالب گیلانی - از علوم خصوصاً طب با خبر است و از صنایع شعری

صاحب وقوف چنانچه در آن فن رساله تصنیف کرده این مطلع ازوست

بیت

کو دل آواره تا بهلوی خود جا سازمش میروم دنبال او باشد که پیدا سازمش

ملا اشرف - از ولایت عراق است و بقدر خوش نویسی و فضیلتی دارد این مطلع

ازوست

بیت

از تاب دوری تو مرا تاب تب بسوخت فریاد روز یکسی و آه شب بسوخت

ملا ولی - از مردم معتبر شیراز بوده و در میان اهل فضل بخوش طبعی

بیت

و ادراک ممتاز این رباعی ازوست غم راز من و مرا گزیر از غم نیست

یاران قدیم را گزیر از هم نیست غم خوی بمن کرده و من خوی بغم همچون من و غم دویار در عالم نیست

صحیفه سوم

درد ذکر و زرای مکرم و سایر ارباب قلم

میرزا شاه حسین - اصفهانی بود در اول عمر به تباهی اوقات صرف مینمود

چون بقدر صورت خطی داشت بقابضی شهر مذکور مشغول شده بعد از روزی

چند که وزیر داروغه آنجا و ملازم دورمش خان شاملو بود بنا بر آنکه دو فقرات

دشمن که تفصیل آن در کتب مسطورست خدمت نمایانی ازو صادر شد بوزارت

حضرت صاحبقران مغفور سرافرازگشت و کار او بجائی رسید که در یکروز هزار

تومان بخشید و کم کسی را از وزراء این رتبه دست دهد

بیت

بنای روزگار که این طاق زرنگار بر طاق چارمین بلند آسمان نهاد

چون اوج بارگاه جمال ترا بدید بر کند مهر او بر آن آستان نهاد

اما بسیار نازک مزاج و رعناوش سلوک می نمود و درخوش طبعی و ظرافت تقلد امیر علیشیر می فرمود و نسبت بمقربان در گاه و امرای عالیجاه رعایت حرمت بجای نمی آورد بنا بر این جمیع ازکان دولت ازو رنجیده در صدد انهدام بنای حیاتش برآمدند و از جمله مهتر شاه قلی که اول مهتر رکابداران بود آخر تواجی ا شده بود بواسطه ماندن تحاویل ایام رکابداری میرزا شاه حسین نا او سخنان درشت گفته بلکه تهدید بقتل داده بود تا در شهر سنه ۹۲۵ در وقتی که او از خدمت صاحبقران مذکور بیرون آمد هم در میان دولتخانه فرصت یافته از خنجر تیز پیکر بدنش را ریز ریز کرد و او هم بعد از چند مدت از همان شربت چشیده متوجه سرای جزا گردیده است

بیت

هر که بدی کرد بیدیار شد هم بید خویش گرفتار شد
هر چند روش میرزای مذکور از حد اعتدال دور بود اما طبعش در شعر و ظرافت بد نبود این مطلع که در جواب مولانا جامی گفته شاهد این سخن است

بیت

عاشقان هجر ترا مونس جان ساخته اند و اصل چون نیست میسر بهمان ساخته اند
خواجه جلال الدین تبریزی — خوش طبعی بی نظیر بود و در ملائمتی انشاء دلپذیر، بعد از قتل میرزا شاه حسین بمنصب وزارت صاحبقرانی دخل کرد اما هم در آن اوان باغوازی (دیو سلطان) که وکیل آن حضرت بود گرفتار شده بعد از روزی چند او را در بوریا پیچیده سوختند گویند در محلی که او را میسوختند این بیت میخواند

بیت

گرفتم خانه در کوی بلا بر من گرفت آتش کسی کو خانه در کوی بلا گیرد چنین گیرد
وکان ذلك فی شهر سنه ۹۲۰ این مطلع از اشعار اوست

بیت

الهی چابکی را صید کردان در کمند من که اطمینان پذیرد خاطر مشکل پسند من
محمود خان دیلمی — از طایفه دیالمه و اکابر قزوینست و خود را از نسل مالک اشتر می داند و ملک محمود خان در اوایل حال بوزارت صاحبقران مغفور سرافراز گشت و طلعت قامتش را بخلعت گرانمایه جلیل القدر منصب مذکور بیاراستند

بسیار کریم اخلاق و نیکو نهاد بوده بابرگان درمقام مروت و با خردان بطریق ابوت معاش میکرد و فضایلش بیش از حد تحریر و تقریر و لالی نظمش متجاوز از سرحد تعریف این مطلع ازوست

بیت

بعد از وجود خاک وجودم سبب کنید گریش کند سفال سک کوی او مرا
شاه میر — دیلمی است و مسایل حکمی و فضایلش در مضبوطست و اجزای کلماتش مربوط و در اکثر علوم شاگرد مولانا حاجی محمود تبریزی است و طبعش درغایت تصرف و انگیز. بعد از برادرش میرک یک بوزارت صاحبقران مغفور رسید و بعد از اندک روزی ترک آن کرده قناعت ورزید این دو مطلع ازوست

بیت

خوبروئی که ندارد رحم دلدار منست عشقبازی با بتان سنگدل کار منست

مرحمی نیست که دل را من از او چاره کنم مگر از سینه برون آید و صدپاره کنم
جمال الدین اهیر بیک — از احفاد شیخ محمد کجی است درین روزگار سردفتر دیوان انضالست و ووز ناچه فرخنده آمال پروانه در انیش بمهر جلالت مختوم و از توقیعات اعمالش مآثر مرضیه مفهوم از اقوای میر ذکر پای وزیر است و در زبان آوری و مجلس آرائی بی نظیر و مولدش از قصبه عراقست و در خوش طبعی و سخنوری یگانه آفاق این ازوست

بیت

اگر گویم نهال قامت دلجوست میرنجی و گر گویم ترا بالای چشم ابروست میرنجی شکایت چون کنم از جور چشم فتنه بار تو که گر گویم سرزلف تو عنبر بوست میرنجی
خواجه غیاث الدین — برادر خواجه امیر بیک مذکور است بعضی اوقات در عراق عرب بامر مذکور اشتغال داشت گویند شاعری قصیده در مدح او گفته و بی جهت زبان بوجوش گشاد خواجه مذکور این قطعه گفته نزدش فرستاد

بیت

ز مدح آنچه افزودیم در کمال زهجوی که گوئی همان کم شود
ز دم لابه سک چه شادی رسد که از عفتش موجب غم شود
خواجه درویش غیاث — برادر خواجه مظفر ولد خواجه فخر الدین تبکمی ! است طبعی دارد صافی و سلیقه وافی داشته چنانچه ازین دو مطلع بوضوح می پیوندد

بیت

اگر چه نیست روا سجده بتان کردن تو آن بتی که ترا سجده میتوان کردن

خواجه درویش — برادر خواجه مذکورست و در تیز زبانی و حاضر جوابی رافواه و السنه مشهور . گویند در وقتی که وزیر كك میرزا بود میرزارا نسبت باو طایفه در خاطر آمده گفت خواجه میگویند که تو پشتی، واقعی است گفت بلی پادشاهم نین است گفت سبب چیست گفت نشنیده‌ای که گفته‌اند **الناس علی دین ملوکهم** بن مطلع بدو منسوبست

بیت

بنان ضعیف شدم از غمش من درویش که سایه‌را نتوانم کشیدن از پی خویش
میرزا احمد — از طایفه دیالمه‌است و مدت حیاتش بعشرت مدام و مطالعه صفحه رخسار خوبان گل اندام و تجرع باده گلرنك و سماع نغمه و آهنگ چنگ بشغول بود و خوش طبعان عراق و خراسان چون خواجه محمد اصغر و خواجه محمود ط در سلسله او بلوندی اشتغال داشتند این مطلع ازوست

بیت

بسرک می‌شود وصل تو ای آرام جان ما را که از خویشان ترا بیم است و از یگانگان ما را
شاه عنایت الله — از همان طایفه‌است اکثر اوقات بوزارت اترک قیام نموده بن مطلع و بیت ازوست

بیت

تا هر زمان ز عشق بلانی نمیرسد جان بلا کشم بنوائی نمیرسد
 خواهم که ناله‌را برسانم بکوش یار از ضعف چون کنم که بجائی نمیرسد
رجائی — خواجه سیف الدین محمود نام دارد اصلش از اصفهانست چون تمیز او در وجه معقولیت است و ادای کلماتش در نهایت شیرینی و مقبولی من اورا خوش لهجه گفته‌ام و اگر کسی سخن گفتن اورا شنیده باشد میدانند که اسمی بامسمی ست . از فرزندان کمال اسمعیل مشهور است و در علم سیاق و معاملات دیوانی بی‌بدل در شعر خصوصاً در هجو بی‌مثل و در جواب آن قصیده که

بیت

کنون از سر سرو پای صنوبر کشد مرغ مرغوله و لاله ساغر
 قصیده غزائی در سلك نظم کشیده از آنجا مطلق و يك بیت آورده شد

بیت

صنوبر قد من که نارش بود بر رو بسته‌ام دل چو بار صنوبر
 بلايك سپاس صفا مان خرابست اعمال عمال پر زور پرزد

این رباعی نیز ازوست (رباعی)

آن گل که دل اهل وفارا خون کرد خون کرد چنانکه کس نداند چون کرد
سر پنجه بخون عاشقان گلگون کرد

عبدی بیک - از بزرگ زادهای شیرازست و در امانت و دیانت و راست قلمی
در این قلمرو بی شریک و انبازاست و مدتی است که در دفتر خانه شریفه سرافراز است
واقع که تامفرد نویس قضا و قدر جمع و خرج افراد بشر را حسبالمفصل تقییح داده
هم چو او جوانی محبوب هنرمند در کوشوار ظهور و میزان مرور و دهور نیاورده و در
شعر خصوصاً مثنوی ید طولی دارد و خیال انگیزی او در مثنوی بسیار پر خاشی واقع
شده تلخیص او نوید یست و در صفر سن کتاب جام جمشید گفته این چند بیت
از آن کتابست

بیت

دهانش را صفت چون حدمن نیست چگویم چون در آن جای سخن نیست
بسان آب حیوان نا پدیدار نکشته خضر ازوی هم خبردار
بود موئی بر اندامش کمر نام چگویم هو کجا بودش بر اندام
پیا افکنده گیسوی سمن سای بلی تاریک باشد شمع را پای
بعد از اتمام آن جواب خمسه گفت، و بسیار معانی خاص در آن درج کرد که
بعد از خواندن آن صدق مقال کاتب معلوم میشود این دو بیت از کتاب هفت اختر

بیت

و در تعریف شکار نوشته شده است
دیده آهوان نشان کردند تیرا میل سرمه دان کردند
زاژدهای تفک یلان جهان آتش فتنه ریختی ز دهان
آتش فتنه دود میانگیخت سرمه از چشم آهوان میریخت

شاه صدر - ولد شاه عنایت اقه دیلمی است و اکثر اوقات نزد امرای ترک
بوزارت مشغول بود و در سنه خمس و خمسین و تسعمائنه ۹۵۵ وفات یافت این بیت ازوست

بیت

کشید اشک برویم ز خون دیده خطی که سرخی رخ عاشق ز خون دیده خوشست
امیر فلامرز - از جمله دیالمه است در اوائل جوانی چنانی دانی بخوردن باده

ارغوانی با گلرخان در زندگانی اوقات درگذرانید اما پیش از آنکه داعی حق را
لیک اجابت گوید از تمام مناهمی توبه نمود تخلص او در اشعار الهی بود این دو
مطلع از اشعار اوست

بیت

از شادی عالم چه گشاید دل مارا جز غم نکشاید دگری مشکل مارا

آرزو دارم از آن لعل گهربار التفات ای خوشا حال کسی کو دارد از یار التفات

مقصود بیک - اصلش از جماعت خاکیان شیرازست و در تبریز متولد شده

از اول صبی الی یومنا هذا در دفتر خانه همایون بامر استیفا اقدام مینماید

والحق در فن انشا سخنانش همه در وجهه و جبهه و سیاق کلامش در باب معاملات همه

بر سمت توجه است سلیقه اش درین وادی بغایت عالی و در شعر شناسی و در سنجیدگی

مسلم اعالی. از غایت استقامت طبع در میان اهل قلم انگشت نما و ادای فرح افزایش

مفرح القلوب و غم زدایست این رباعی از نتایج طبع اوست

(رباعی)

ز نهار مجو یار که دلرا بارسد آسوده کسی بود که او بی یارست

و آنکه که دل خویش یاری بستی از وی مکمل که بیوفائی عارست

از جمله لیلی و مجنونسی گفته که این دو بیت از آنجاست

بیت

روزی که ز عشق میزدم لاف اردک بچه می فروخت علاف

عاشق سگ یرقه بود و میمون آوازه بلند شد که مجنون

این چند بیت از داستان دیگرست

گیم که بیخ اتو کشیده شد باز پهلوی دریده

سرموزه قاز را چه حاجت کا جیده کنند در ضیافت

دندان چپ دریچه کورست آینه کهنه بی حضور است

تاریخ وفات گریک جیمست آتش شب چله اش حلیم است

پای دهل هر ریشه مار است اینها همه آفت سماویست

میمون برهنه عار دارد در مدرسه اعتبار دارد

این چند مطلع از غزلیات اوست

بیت

مزار شکر که پشم ورق فراوان شد غلاف خایه خرکوش مایه ارزان شد

خواجه شیخ محمد - پسر خواجه قوام‌الدین محمدست و در اصفهان بامر

استیفا مشغولست این چندبیت ازوست **بیت**

گفتم اظهار غم خویش بدلدار کنم گریه مانع شدو نگذاشت که اظهار کنم

خواجه ملك - اصفهان‌نست درفن سیاق مهارت تمام دارد این مطلع ازوست

بیت

سرکوش که شد اهل وفارا قبله‌گاه آنجا دمی صدخون‌کند چشم‌سیاهش بیگناه آنجا

خواجه مرشد - پسر خواجه میرک شیرازیست که سالها در توجیه دیوان

صاحبقرانی بود و علم سیاق‌را با صورت خط تعلیق جمع کرده‌اند ولابالی شده بود

طبعش درشعر ملایم‌است این مطلع ازوست **بیت**

پهلوی سگ تو جاست ما را چائی به از این کجاست مارا

مسعود بیك - برادر کهنتر اوست ودر اطوار بهتر از او و سلیقه‌اش در

سیاق روان و طبعش درشعر چسبان‌ست چنانکه از این بیت معلوم میتوان کرد

بیت

دردشت غم آه درو کردست سرگردان مرا چون گردبادی کاورد درچرخ مثنی خاکرا

خواجه میرزا - او نیز برادر ایشانست ودرسنهست وخمسین و تسممانه ۹۵۶

دراردبیل وفات یافت این مطلع از اوست **بیت**

داشت تصویر رخت صورتگرچین آرزو بست چندین صورت و صوت نسبت این آرزو

میر هاشم - ولد امیر خواجگی قزوینی جوانی بغایت مقبول و شیرین کلام بود

و باشراف بعضی شاهزادگان قیام مینمود و درشروان کشته شد این مطلع ازوست

بیت

دارم از عشق نشان دیده خونابه فشان این نشان بس بود از مردم بی‌نام و نشان

خواجه حبیب‌الله - ولد خواجه فتح‌الله قزوینی است این مطلع ازوست

بیت

تاکی جفاکنی بمن ای چرخ بیوفا هرگز نکرده بکسی در جهان وفا

میر عبدالله.... نام دارد این مطلع ازوست **بیت**

توانم سخن از ضنف بجانان گفتن همچنان گشته‌ام از ضعفی که توان گفتن

میر ذوقی - ازخواجه‌زادهای جرباد قانست ودر خدمت ترکان بوزلرت اشتغال

مینماید این مطلع ازوست **بیت**

تا خطش بر صفحه خوبی رقم خواهد کشید دست‌صنع از صورت یوسف قلم خواهد کشید

میر کریم - برادر شاه صدرست ودر امور معاملات دیوانی صاحب وقوف

اکثر اوقات متقلد مهمات سلطانست این ازوست

بیت

هرکرا در دور لعلش دیده خونبار نیست واقف از حال من سرگشته اسرار نیست

شاه قاضی - پسر شاه مذکورست وبقدر قابلیت و صورت خطی دارد این

شعر ازوست

بیت

درمان کسی درد مرا سود ندارد درد دل من روی به بهبود ندارد

شاه عنایت‌الله - هم پسر شاه صدرست خالی از حدت طبعی نیست این

مطلع ازوست

بیت

مرا فلک بمهی مرکز آشنا نکند که بخت تیره بنا کام ازو جدا نکند

جمشید بیک - نیز پسر مومی‌اله است این مطلع ازوست

بیت

تارخ خوب تو غایب شده از پیش نظر میرود دمبدم از دیده‌تر خون‌جگر

بهرام بیک - وی نیز از اولاد شاه صدرست این شعر را بخود نسبت میکند

بیت

بت صراف کافکندهست طرح دلبری بامن دمامد میکند از ناز جنک زرگری بامن

شیخ کمال - پسر شاه میرزا نبیره ملک محمود خان دیلمیست شاه میرزا

مدتها شهریار قزوین بود و دیده صاحب نظران بتماشای جمال او مایل و سروسهی

از خرامش پای در گل این مطلع ازوست **بیت**

ای زمین آن قامت رعنا نگر زیر پای کیستی بالا نگر

خواجه خلل - اصلش از حله است اما درنجوان متولد شده در اوائل

چوانی بیرزگری اشتغال داشت بعد از آنکه مدتی بوزارت ترکان قیام نموده بود ترك آن كرده بگلانتری نخجوان اكثفا نموده و در تعمیر بلده مساعی جمیله بظهور رسانید آثار خیر او در آنجا باقیست و در اواخر چشمش از حلیه بینائی عاری شده دونوبت بطواف حج مشرف گشته این معما باسم اویس ازوست

بیت

گرهمی خواهی که از غمهای عالم راهی چون سبو پرمیکنی در پای سروی کن نهی
میر عبد الباقی -- ولد امیر فلامرز دیلمیست این مطلع ازوست

بیت

کاهی گذر که یقو بگلزار میکنم یاد تو کرده گریه بسیار میکنم
مولانا نفیس -- از اوابط الناس شهر قزوینست ولد میر مذکور و لوند
وعیاش این مطلع ازوست
نسبت روی خود بمه کنم نسبتی نیست اشتباه کنم

صحیفه چهارم

در ذکر اسامی سامی حضرات واجب التعمیم که اگر چه شاعر نبوده اند اما گاهی زبان باشعار میکشودند

منبع فضایل شهاب الدین عبداللہ بیانی -- مشهور بمروارید در صدف و ولد خلف
خواجه محمد کرمانیست و او را یکی از سلاطین تیموری بضبط و ریاست قطیف بحرین
فرستاده بعد از معاودت دری چند آبدار برسم تهنه برای آن شهریار آورده بودند از آن
جهت مسما باین لقب شد و اماوی از روی خلقت و استعداد و علوفطرت و رشاد گره ریست
که غواص روزگار در روی کار همچو او دری نیاورده و لجه کلماتش مملو از دروغر
فوائد و بحر اندیشه استقامت پیشه اش مشحون بزواهر جواهر و نکات فواید است
کلك خطاطش رقم در نسخ و رقاع و توفیق استادان زرین قلم کشیده

مصراع

بلك او ننویسد کسی مگر یا قوت
و مضراب مضرس ایابش قوت بخش روح روان و حرکات دست و طوبوت

افزایش درخواص زیاده از آب حیوان در عنفوان جوانی ملازمت سلطان حسین میرزا نموده صدر صدارتش بجز وجود آن سرخیل ارباب فضل زیب وزینت گرفت و روز بروز رشد او درتزاید بود تا بمرتبہ امارت رسیده و در جرگه امرای عظام در آمده بجای میر علی شیر مهر زد تا آخر سلطنت آن پادشاه مذکور بامر مزبور قیام نموده بعد از آن کنج ازوا گرفته بکتابت مصحف مجید موفق گردید تا آنکه صاحبقران مغفور ملک خراسان را بمن حضور مشرف گردانیدند اورا از زاویه خمول بیرون آورده رقم قبول بر ناصیه احوالش کشیدند و او بواسطه مرض آبله فرنک آهنگ گوشه گیری کرده از شرف ملازمت استعفا نمود. در آن ایام وقایع سلطنت آن حضرت را در نظم و نثر در آورده و در سلك تحریر کشید و فی الواقع بسیار خوب گفته است

بیت

نظم بدیع و نثر ای نازنین شمایل هر کس که دید گفتا لله در قایل
و با تمام تاریخ نظم توفیق یافته و پیشتر از اختتام تاریخ نثر نظم حیاتش از
سلسله فرو گسیخت و کان ذلك فی شهر رجب سنه ۹۳۲ از تالیع طبع وقادش دیوان
قصاید و غزلیات و رباعیات موسوم به مونس الاحباب و تاریخ شاهی و منشات در میانه
فرق عباد مشهورست و تاریخ منظوم و خسرو و شیرین بواسطه عدم انعام متداول
نگشت این چند بیت از منظومات ایشان است

بیت

در این فکرم که با خود همدمی زاهل و فایابم ولی چون خود پریشان روزگاری از کجایابم

ترسم انجا که حدیث رخ دلجو گذرد که بتقریب مبادا سخن او گذرد

بیت

ای خوش آندم که چو در دیده نشیمن کردی
فکن ای بخت یکره استخوانم زیر دیوارش
گفتمت جای بجان کن بدل من کردی
که غوغای سکان از حال من سازد خبردارش
این غزل را در هنگام سوختگی گفته

بیت

خوش آن زمان که خطت گردان عذار نبود
مرا از آن گل رو بود خار خارو ترا
مرا میان توو عشق تو غبار نبود
هنوز دامن گل مبتلای خار نبود
دی که باغ رخت را بنفشه زار نبود
نمود چون تو گلی در همه کبودی چرخ

بشب رساند خطک روز بیقراری من
 وگر نه بیتو مرا روزوشب قرار نبود
 درین بهار برآمد خط تو وه کین بار
 بهار حسن ترا حسن هر بهار نبود
 زناز حسن فرود آمدی مگر امسال
 که این نیاز که می بینم از تو پار نبود
 پیای از ستم یار کرد دل خالی
 وگر نه این همه تشنیع هم بکار نبود
 این رباعی در مونس الاحباب ازوست

رباعی

یارب که مرا صحبت جان بیتو مباد
 وز هستی من نام و نشان بیتو مباد
 انجام زمانه بکرمان بیتو مباد
 کوتاه کنم سخن جهان بیتو مباد
 این چند بیت در مناقبت از قصیده اوست

امام عرصه دنیا هژبر بیشه هیجا
 چراغ یثرب و بطحا امیر مشرق و مغرب
 پیمبرگفت کاسب را حبیب الله باین معنی
 که محبوب حق آمد هر که شدمهر ترا کاسب

این بیت شاهنامه در صفت جنک ازوست

بفرق یلان تیغ را همدمی
 چون مد الف بر سر آدمی
 این چند بیت در خسرو و شیرین در صفت حسن از اوست

بیت

جمالش مصحف اسرار بیچون
 جو باشد و سوسه دار آن ابروی شنک
 دو چشم او ز مستی فتنه انگیز
 ز خال دلفریب و چشم جادو
 دو رخسارش که هر یک لاله زار است
 بزبانی میان آن دو رخسار
 بر آن لوح جمال از حکم تقدیر
 چو عاجز دید از بینی قلم را
 دهانش آب خضر اما نهفته
 حدیثش مؤذنه از عمر جاوید
 بدرج گوهرش در های نایاب
 ز هم گیرند دندان و لبش کام
 نخستین حرف بروی سوره نون
 برد از گونه قوس و قزح رنگ
 بکف هر یک ز مژگان خنجر تیز
 پرستار جمالش ترک و هندو
 بهار حسن را هر یک نگار است
 کشیده بینی نازک قلم وار
 رقم زد چشم و ابرو کلک تصویر
 قضا بنهاد بر لوح آن رقم را
 لبش یا قوت ناب اما نسفته
 دهانش ذره بر روی خورشید
 ز آب زندگانی کشته سیراب
 که شکر خوش بود با مز بادام

زبانش برك گل در غنچه ناز
میان يك حصه از ده بخش مویش
ز زانویش حدیثم میدهد روی
بهم زانوئی آن سرو گلچهر
ز عصمت هرگز آن لایق نه بیند
ولی آن کگل که در جنت بود باز
غلط گفتم که نازکتر ز خویش
بلی ز آینه شد طوطی سخن گوی
اگر مایل شود آینه مهر
که با خورشید هم زانو نشیند

چون راقم حروف شاگرد او بود بواسطه آن در ذکر آنجناب اطنابی واقع شد
محمدمؤمن — پسر خواجه عبدالله مروارید ذهن لطیفش غواص دررمعانی و طبع
مستقیمش صراف نقود سخن دانی است فقرات فصاحت آیاتش که از قلم خجسته رقم
ناش شده سرخط فضلالی بلاغت آیین است و در اکثر خطوط بتخصیص ثلث و نسخ یا قوت
وصیر فی نسخ استادان متقدمین و متاخرین

بیت

هر حرف دلکشی که محقق شده بحسن تعلق کرده بر صفحات مصورش
هر حرف او ز گنج معانیست گوهری کو صیوفی که فهم کند نرخ گوهرش
اگر شمه از فضایل او مبین گردد کتابی شود معین من در خدمت ایشان درس
خوانده ام و اندک سیاه و سفیدی که فرق میتوانم از برکت ایشانست در هرات و شیراز بامن
بود و منصب صدارت من مرجوع بدیشان بعد از آن در خدمت صاحبقرانی بسر میبرد
آخر در واسطه بعضی امور متوجه هند شد و در شهور سنه ثمان و اربعین و تسعمائنه ۹۴۸
در آنجا فوت شد در وقت توجه این غزل گفته

بیت

بسکه گردون همچو خود میخواست سرگردان مرا عاقبت کرد از غمت سرکشته دوران مرا
آنچنان گشتم ضعیف از محنت هجران که نیست دیگر از درد جدائی طاقت افغان مرا
مشکل شبهای هجران گر بماند اینچنین دولت وصل تو کی روزی شود آسان مرا
بس که خون پالاست چشمم و ه که خواهد شد خراب شهر هستی دمدم از موج این طوفان مرا
همچو مؤمن یسرو سامان نبودم پیش از این در سر کار تو آخر شد سروسامان مرا
افشان بیخته از محترعات اوست این مطلع هم از آن جنابست

هر کس چومن آشفته آن زلف دوتا شد دیوانه صفت بسته زنجیر بلا شد

خواجه امير مورخ - از جمله مردم متعین شهر هراتست و در انشاء فصاحت و شعر و بلاغت سرآمد زمان و اعجوبه دوران بود از جانب مادر نيره امير خواند مورخ است و او هم در آن علم شريف ماهر بود چنانکه دو کتاب در آن باب نوشته یکی خلاصه اخبار و دیگری حبيب السیر و در معما طبعش بانگیز بود

شيخ زاده لاهجی - ولد خلف و در صدف شيخ محمد لاهجی است و از جمله خلفای نامی است در سلسله نور بخشی . در جوانی از آنجا بیرون آمده و در شیراز رحل اقامت انداخته شيخ زاده در آنجا متولد گردید بسیار بزرگ منش و خوش طبع بود و چون در مشرب عالی افتاده اکثر اوقات بارکان دولت صاحبقران مغفور تخصیص نجم ثانی زرکر صاحب بود و از عنایت شرب مدام فرق میان صبح و شام نمیکرد چنانکه ازین دوبیت امیدی که در مدح شيخ نجم مذکور گفته است معلوم میشود

بیت

می شبانه که مرد افکن است و توبه شکن چنان بدور تو از شيخ و شاب برده شعور
 که زاهدان سحر خیز بر نمی خیزند بجای بانك صلا گر دمنده نغمه صور
 در اصناف شعر خصوصاً در رباعی بی بدل بود فدائی تخلص میکرد این سه رباعی

رباعی

در موسم نوروز زبان شد همه بید	وز آمدنت بگلستان داد نوید
کشند درختان ز شکوفه همه چشم	واندر ره انتظار کردند سفید
هر چند که دل بوصل شادان کردیم	خوش باش که ماخوی بهجران کردیم
.....	بر خود دشوارو بر تو آسان کردیم
ای گل نظری بگردلیان نکنی	می در کف و یاد بی نصیبان نکنی
ناکامی غربت نکشیدی هرگز	آنست که پروای غریبان نکنی

ز مشرب شيخ اگر لاند بکف پیمانه میباید چسود از حرف رندی مشرب رندانه میباید

خواجه عبدالله - داماد شيخ زاده است و از اقربای اقرب اوست و سلیقه اش در شعر و انشا عديم المثال بود همواره اوقات را به نیل امانی و آمال صرف مینمود ازو این مطلع و بیت ثبت اقتاد

بیت
 ای خوش آن شبا که با افسانه میلی داشتی درد دل میگفتم و افسانه مینداشتی

عاقبت بملازمت حاکم گیلان دست برسینه نهاده بکید حساد ازپای درآمد
ملك قاسم — شیرازی بود میگفت از اولاد شاه شجاع کرمانیم غیرازین
 عیبی نداشت که مصور بود وبهمه قلم خطرا خوب می نوشت ودرانفا ید طولی داشت
 و درمعا وعروض مهارتی بی انتها قوت حافظه اش بمرتبه بود که بیک خواندن سی
 بیت را یاد می گرفت اما بسیار بی طالع واقع شده بود از آن دولت حظی نیافت در
 سنه سبع واربعمین وتسعمائنه ۹۷۷ هـ از عالم رفت این رباعی در شکایت روزگار ازوست

رباعی

روزی عجب است و روزگاری مشکل کز دهر وفا کشته بکلی زایل
 خالی ز غبار یکدیگر یک ساعت چون شیشه ساعت نتوان یافت دودل

خراسانی خان — از اعیان شهر لارست اکثر علوم را ورزیده و از

جمله شاگردان مولانا جلال الدین محمد دوانی است مدتی مدید در مدرسه بود و
 بعضی بلاد را سیر کرده و با مردم نیک صحبت داشته در شعر و بتخصیص لغت و در
 منقبت بدنیست اما شعر او خالی از بی نمکی نیست این مطلع ازوست

بیت

دلا هرگز منه از کوی دلبریکقدم بیرون که باشد کشتی مرغی که آید از حرم بیرون
مولانا فخرالدین علی — پسر مولانا حسین واعظ است و او نیز همچون
 پدر بوعظ مردم میپرداخت روزی در اثنای وعظ گفت

بیت

تو نه رفتی نه زاهدی حافظ می ندانم ترا چه نام کنم
 مذهب عاشق زندهها جداست عشق اصطرباب اسرار خداست
 حاصل که مذهب او این حال داشت اما مشربش عالی بود محمود و پایز از
 منظومات اوست وفات وی در سنه تسع وتسعمائنه ۹۰۹ بود این مطلع ازوست

بیت

کوبخت که بیگانه به من هست در آید زلفش کشم و شب بسر دست در آید
 یا لب لعل و خط غالبه گون آمده عجب آراسته از خانه برون آمده

مولانا فقیه - مردی فاضل خوش طبع درویش مشرب بود و ارادتی بیش از پیش بجامی داشته و اکثر تصانیف او بخط مولانای مذکورست گویند مولانا عصام‌الدین ابراهیم دانشمند مشهور شرحی برکافیہ نوشته و در دیباچه این عبارت درج کرده **اوردت بعضی مهملاته** یعنی در بعضی محلها که جامی در آنجا اهمال نموده است من اینجا بتلافی آن اقدام نموده ام اگر چه لفظ مهمل احتمال معنی دیگر دارد و او را دولت خواجه نام بود بجهت آنکه بردولت خواجه نظام‌الملک فاتحه می خوانده و مومی الیه جهت او رباعی تعرض آمیز گفته

شرحی که رقم زدست دولتخواجه ذمش نتوان بمهمل دیباچه
 شرحی است که احتیاج تام است بدو ملایان را عند قضاء الجاجه

ملا سلطانعلی مشهدی - در خط نستعلیق مشهورتر از آنست که او را بنوشتن

تعریف باشد این مطلع ازوست **بیت**

گل در بهار از آن رخ گلگونه شمه‌ایست چون اشک من که از دل پر خون نمونه‌ایست
 با وجودیکه سن او از شصت متجاوز بود خط را خوب مینوشت چنانچه این دو
 بیت را در مثنوی برای خود برشته نظم کشیده

بیت

مرا عمر شصت و سه بیش است و کم هنوزم جوانست مشکین رقم
 توانم هنوز از خفی و جلی نویسم که العبد سلطان علی

حافظ علی - اصلش از غوریان هراتست و او بحدت ذهن وجودت طبع

موصوف بود و اکثر خطوط را خوب می نوشت و در علم عروض و صنایع اشعار بسیار ماهر است چنانچه قصیده مصنوع خواجه سلمان را مکرراً تتبع کرده است این

بیت

مطلع یکی از آنهاست

حریم حرمت گوی تو جنت ابرار شمیم نکوت بوی تو راحت احرار

ملا علی خراس - از شهر هراتست در سلك فصحای فصیح زبان و بلفای

ملیح بیان انتظام داشت و از جمله شاعران آنجاست این رباعی جهت آتش برک دان

بیت

گفته نوشته شده است

تا آتش عشقت بدل افروخته‌ام چون شمع همه سوختن آموخته‌ام

با آنکه دلی چوسنک و آهن داری میکن حذر از دود دل سوخته ام
قاضی میرک — از اکابر قضات قزوینست و بسیار فاضل و خوش طبع و
شیرین صحبت است و گاهی بشمر هم خود را مشغول میکند این مطلع ازوست

بیت

بکسم از آن نباشد سرو کار آشنائی که نیرزد آشنائی بمشقت جدائی
قاضی لاغر سیستانی — احمد نام دارد و در سیستان بامر قضا اشتغال مینماید
و خالی از مولوتبی نیست بسیار خوش صحبت و شیرین کلامست بواسطه آنکه در
سیستان قاضی دیگر مردی جسم بود و او را قاضی فربه مینامیدند این را قاضی لاغر میگفتند

رباعی

این رباعی و مطلع ازوست

خوبان گل گلشن حیاتند همه شکر لب و شیرین حرکاتند همه
از آدمیان غرض همین ایشانند بگذار که باقی حشراتند همه

تیغی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید فکر کفن کنید که عمرم بسر رسید
قاضی مذکور میگفت که چون اکثر مردم سیستان لنگور و دزدند دعوی ها که من
میرسم اکثر آنست که یکی دعوی میکنند که من وفلان دزدی کرده ایم و او از
من زیاده گرفته یا آنکه دعوی کنند که من با فلان قمار باختام و او در ادای وجه
تملل نمیکند. روزی جماعتی آمدند و دعوت زیادتی مال دزدی کردند من گفتم که
دعوی شما شرعی نیست چرا که شما دزدی کرداید جواب گفتند که دزدی آنست
که کسی چیزی را از خانه بدزدد و حال آنکه ما گرگان بیابانیم و بضرب شمشیر و پهلوانی
می ستانیم و دیگر آنکه اگر کسی بحد رود چهل روز یا کمتر ریاضت میکشد ما که مدت
شش ماه رنج بیابان و فقدان آب و نان میکشیم چرا مال تجار بر ما حلال نباشد
میرزا کانی — از جمله بزرگ زادهای اردوباد آذربایجانست منصبش انشای
صاحبقرانی و در پاکبازی انشا و سنجیدگی ادا و وفور اخلاق و فرط فضایل نادره
الزمانی است توقیع افشالش بطغرای سعادت مندی موقع و پروانه آمالش برقم خردمندی

مصراع

موشح است

زهی بیان تو با کاتب قضا همراه

این مطلع ازوست

بیت

برد سودای تو صبر از دل شیدائی من کشت بی صبری من موجب رسوائی من
میرزا کافی - در خوشنویسی مسلم روزگار و در انشا سرآمد فضلی بلاغت
شمار بود پدرش بوزارت شاهزاده بدیع الزمان میرزا اشتغال میکرد و بکسب علوم
مساعی بظهور میرسانید بعد از آن بسپاهی گری مشغول شده و در خدمت درمش خان
لله من بسر میبرد و خان مذکور با او ظرافتها میکرد و او ازین آزرده خاطر میبود
و در آن ولا این دو بیت بطرز بوستان حسب حال خود گفته

بیت

یکی را بر آری و خانی دهی بصد عزتش کامرانی دهی
یکی را بیاری و نوگر کنی بخاک سیاهش برابر کنی
آخر در شهر سنه اثنی وثلثین و تسعمائة ۹۳۲ در هری در خانه خواجه حبیب الله بدست
اتراک شهید شده این ابیات از اشعار اوست **بیت**

پیش واعظ منشین قصه واعظ مشنو قد برافراز که کوتاه شود این افسانه
مشکل حکایتی است که گفتن نمی توان وین مشکلی دیگر که نهفتن نمیتوان

این دو رباعی نیز ازوست

آمد بر من قاصد آن سرو سهی آورد بهی تا نبود دست تهی
منهم رخ زرد خود بدان مالیدم یعنی زمرض نهاده ام رو بهی
روزی بامیرزای مذکور بیباغ مراد هرات بطریق گشت رفته در خانه که مشهور
بیت المشرست منزل کرده بودیم این رباعی و مطلع را در بدیهه گفته بدیوار خانه
نوشت

رباعی

دردا که گل امیدم از باغ مراد هرگز بمراد دل غمگین نکشاد
افسوس ز هجر یار جانی افسوس فریاد ز دست نامرادی فریاد
ای بیتو گردش فلک بی مدار حیف باشد زمانه و تو باشی هزار حیف
گویا این مطلع را حسب حال خود نوشت مولانا شوقی یزدی این مطلع را تضمین

بیت

کرده در پهلوی خط او نوشت ای بیتو گردش فلک بی مدار حیف
تا که ز گردش فلک خون بریختند

بودی و در زمانه نظیری نداشتی باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف

قاضی میرک - اگرچه دراصل ازساره‌است اما درقزوین کسب فضایل کرده و بنا برآنکه پدرش خواجه شکرالله مستوفی حسن بیک بود او را معلم سلطان یعقوب گردانیدند چون یعقوب بیک بود ازپدر بروجهی که سمت تحریر یافت صاحب تخت و سریر گشت قاضی مذکور متقلد امر صدارت شده و اوامر و نوامیش مطاع پادشاه و سپاهی گردید و بعد از فوت سلطان یعقوب صوفی خلیل بنا بر سوء مزاجی که نسبت باو داشت نسبت نامعقولی باو کرده همت بر استیصال او گماشت و کان ذلك فی شهور سنهست و تسعین وثمانمائه ۸۹۹ صاحب مجالس النقایس آورده که هیچ پادشاهی اهل علاقه را آن قدر تعظیم که آن پادشاه او را کرد نکرده‌اند و در واقع چنین است و الحق بسی جایگاه نیز نبوده چرا که او بانواع فضایل و آداب خوش طبعی آراسته بود و مردم اهل فضل و کمال در زمانش مرفه الحال و فارغ البال بوده‌اند این آیات ازوست

بیت

نیارم بر زبان نامش ولی چون درد دل گویم همه داند گز پیدادان پیمان کسل گویم
من بیچاره را ای شوخ جان از تن بر آوردی

ز آه و ناله دلها را دلم اندوهکین دارد دل من خرمن صددرد و صددل خوشه چین دارد

شبسی که آن مه بد مهر هم نشین منست ستاره وار بسی دیده در کمین منست

شیخ نجم - پسر عمه خواجه مذکورست و درخوش طبعی و مقبولی از جمیع ندمای مخصوص پادشاه پیش و در خلق و قبول عامه از همه بیش بود و میانه او و میر علیشیر غایبانه محبت و مراسلات بود چنانچه در مجالس النقایس ایماتی بدین معنی شده . مشهورست که در محلی که او بیحضور بود پادشاه بعبادت او آمده زود بر خاست شیخ غزلی که این چند بیت از آنست در بدیهه گفته در عقب پادشاه فرستاد

بیت

نمیدانم چرا با عاشق خود یار نشیند ز بیم طعنه اغیار یا از عار نشیند
صبحی کرده مست آمد بیالین عاشق خود را که مستی را بهانه سازد و بسیار نشیند

این دو مطلع نیز ازوست

بیت

جامه گلگونی در آمدست در کاشانهام خیز ای همدم که افتاد آتشی درخانهام
گشتم غبار و برد نکویش صبا تنم از خاک بر گرفته باد صبا منم
بعد از وفات پادشاه قلندروار بگیلان رفته در آنجا فوت شد

قاضی صفی‌الدین - از جانب مادر دختر زاده قاضی عیسی ماضی‌است و

از جانب پدر پدرش برادر زاده او. مدتها قضای معسکر ظفر اثر متعلق بدو بود
اکنون از آن امر خطیر استعفا نموده. الحق جوانی بجامعیت کمال وملایمت، طبع
مثل او در ممالک محروسه کم است کلامش احتجاجیست قاطع وفکرش بگریست که
در بستان شرایع پرورش یافته و عقل عقیده آموزش مصباح الجهد یست که انوار

غیبی برو تافته این مطلع ازوست

بیت

ای سینه مکش آه و نکهدار نفس را آگه مکن ازسوز دل خود همه کس را
قاضی نورالله - عم قاضی مذکورست و از اعیان شهر مزبور صاحب قران
اورا برسم رسالت پیش اوزبک بخراسان فرستاده بود او در اثنای راه این رباعی را

هزل‌آمیز انشا کرده بخدمت ایشان فرستاد

بیت

شاهها بخراسان چومنی را مفرست در معرکه یلان زنی را مفرست
جائی که بود معرکه هشیاران تریاکی پینکی زنی را مفرست

تخلص امینی‌است این مطلع نیز ازوست

بیت

چنانم دل زعشق دلبری شد بقرار امشب که ازمن نالها سرمیزند بی‌اختیار امشب

قاضی محمد - پسر خاله قاضی عیسی ماضی‌است و در خوش صحبتی وحرافی

وجذب خاطر یگانه ودر ترتیب اثر ونظم و هزلیات بی‌بدل زمانه. در مدتی قاضی
ری بود تخلص وصالی میکرد وباتمام ارکان دولت صاحبقران مصاحب بود واز شدت
قرب مشرب با ایشان درغایت حصول مقاصد ومآرب چنانچه ازین چند بیت میرزا
شاه حسین که در جواب پنج فصل او گفته مستفاد میگردد

بیت

ای وصالی ز تو جدائی نیست پیش ما رسم بیوفائی نیست
دیر کاهست تا انیس منی محرم و همدم جلیس منی
گنه تست دور میگردد دور از ما عبور میگردد

محرّم راز و یار دمسازی
 ای یگانه مگو دگر زدوی
 نشود خار نزد مردم ری
 نقره خنکی وزین نقره بدو
 شد مقرر دوازده تومان

مجنان باز محرّم رازی
 طی ~~کن~~ افسانه منو توئی
 از پی آنکه یار فرخ پی
 شفقت شد برو برسم عدو
 حالیا بهر خرجی ایشان

این مطلع مشهور ازوست
 بیت
 چو من دیوانه هرگز قدم در دشت غم نهاد

در آن وادی که من سر می‌نهم مجنون قدم نهاد

درشهر سنه اثنی وثلثین وتسعمائه۹۳۲ سجل حیاتش بتوقع فنا مختوم شد گویند
 که در هنگام جوانی صادق نامی ازرا در حوض انداخت ودستش را مجروح ساخت
 این قطعه را در آن باب گفته

بیت

بمشق صادق اگر دست من شکست چه‌هاک
 پی ثبوت مرا احتیاج پینه نیست گواه عاشق صادق در آستین باشد
قاضی احمد - ولد رشید قاضی مذکورست ودر حدت ذهن و سلیقه انشا

بشهور بین‌الاقران مشهور چند گاهست که بامن می‌باشد این بیت ازوست

پس از عمری نشیند گردمی پیش من آن بدخو زبخت‌طالع بر گشته من زود برخیزد

ملا محمد شرقی - از اقارب مولانا شرف‌الدین علی یزدیست که صاحب

ظفرنامه تیموریست بوفور فضایل و کمالات جامع صوری ومعنوی، دوشتر ونظم فرید
 ودر رقت معانی وسلاست الفاظ وحید، ابکار افکارش بلباس معنیهای رنگین آراسته
 و عروس حجله خیالش بزبور قبول پیراسته‌است و در نزد عمدت الملك شاه نورالدین
 نعمت‌الله‌است وراتق وفاق آن حقایق پناه این اشعار آبدار زاده طبع آن افادت

شعاراست

بیت

خوشتر از گوشه میخانه خریدم جامی
 بر من بیهنر افتد نظر دانائی
 ناسپنه‌ام از تیغ جفا چاک نگردند

خواستم بهر فراغت بجهان ماوانی
 یارب آن منزلتم بخش که از حسن قبول

خوبان نظری بر من غمناک نگردند

بهج یار مرا بخت آشنا نکند که روزگار بچورم ازو جدا نکند

بی مهر و وفا مباش ز نهار ایدل جانرا بره وفا کن ایثار ایدل
تا از تو بماند اثر مهر و وفا روزی که نماند ز تو آثار ایدل

خسرو شاه - از آدمی زادهای یزدست جوانی پاکیزه روزگار و متقی و با وجود اینکه علم حساب را نیکو میداند از غایت، سلامت نفس اصلا در مهمات دیوانی دخل نمیکند و باندک زراعتی که دارد قناعت میکند و گاهی بشعر مشغولی نموده بیانی تخلص نموده است این رباعی ازوست

(رباعی)

حیرانم و از حد شده حیرانی من زاندازه برون بی سروسامانی من
هر چند بحال خویش در میگرم جمع آمده اسباب پریشانی من
میر محمود گیلانی - از جمله امرای خان احمد والی لاهیجان بود این رباعی زاده طبع اوست

رباعی

ای کاکل تودلم به بند افکنده در گریز جان من گمند افکنده
کاکل نه که از برای مرغ دل من دامی بسر سرو بلند افکنده

ایوب البرکة - بی پدر منسوبست و سرور چپانیان و بیخیایان بود بی حیائی او زیاده از آنست که تعریف توان کرد اما کلاش بغایت مقبول و شیرین و سخنان لطایف آمیزش بسی مضحک و رنگین است . در هرات کسب کمالات کرده و بطریق سیاحت از آنجا بعراق و از عراق در شروان افتاده و ندیم شیخ شاه پادشاه شده بود گویند در آن ولا این فقرات را جهت عرضه میر در رشته نظم کشیده که در خدمت میر عرضه در کله وجود انداخته واقف نه ایشان را بقریبی بکمال و نه قصر اقبیتی که کسی محفوظ تواند شد! بهر حال این مطالعات ازوست

بیت

آنکه رفتیم چو اندیشه رحم از یادش شرمی از سابقه بندگی ما بادش

سرو بلند رتبه عالیجناب ما کم دارد التفات بحال خراب ما

بیت

این بیت نیز بدو منسوب است زانش دل تادرا بر چشم ما باران نماند
خشک شد کشت امید ما و شد قحط وفا

همانا که این بیت در نظر امیر علی شیر رسیده و بنا بر سهو کاتب تارایا خوانده
رقم تزییف و تزریق بران کشیده و خبر این معنی بر خواجه مذکور رسید این قطعه

را در سلك نظم كشيده
بیت
هر چه آید بنزد اهل كمال
بگمان خطاش خط نكشند
هر چه خوانند نيك فكر كنند
یا نخوانند تا غلط نكشند

قاضي سلام الله — مرد پرهیزکار نيك نفس کم آزار و طبعش در شعر موافق
بود و در سنه احدی عشر و تسعمائه ۹۱۱ وفات یافت این مطلع ازوست

بیت

گشته گشتن زیر تیغ چون تودلداری خوشست
زنده بودن در جهان بهر چنین کاری خوشست
خواجه قاجالدین — از جماعه مدرسین کاشانست و در باره عاشقی زن کرمانی
و شرب مدام شهره زمانست این مطلع در جواب امیر شیخ سهیلی ازوست

بیت

نیاساید می از گریه چشم اشگبار من
گهی بر بخت من گرید گهی بر روزگار من
مولانا شمس الدین محمد — جوانی است بانواع هنر آراسته و از اکثر استعدادات
در تخصیص خطوط و علم قافیه و معما صاحب و قوفست و تخلص اونوائی است در محلی
که متوجهند شد این قطعه را در سلك نظم کشیده بود

سوی هندوستان روم کانجا
کار اهل هنر نكو رفته
که سخا و کرم ز روی جهان
بزمین سیه فرو رفته

بیت

این مطلع نیز از اوست
ای دل مگو که آنگل بوی وفاندارد
دارد وفا ولیکن نسبت بما ندارد
خواجه لهراسب — برادر مولانا امیدی است بعضی اوقات ریاست قصبه طهران
تعلق بدو داشت بسیار خوش طبع بوده اشعار جد و هزل بسیار گفته از جمله هزل
مناظره ترك و كیلک و چغندر نامه مشهور است این مطلع که در بدیهه گفته ازوست

بیت

من چه کردم که مرا از نظر انداخته
برده دل ز من و با دگران ساخته
غیاث الدین محمد — نیشابوری. شریفست و بسیار ممتی و پرهیزکار مدتی بامر

قضای هرات و مشهد مقدسه اشتغال مینمود و در آن کار بر عایت امانت و دیانت مشهور بود و در شعر ید طولی داشت چنانچه بر خود لازم کرده بود که هر شعری که باشد جواب گوید اما تخلص مرا که عبارت از سامیست و مناسبتی باو ندارد بخود وابسته و این از اهل امانت و دیانت بعید است این مطلع ازوست

بیت

ای دردلت از عاشقان بی موجهی آزارها رنجند از هم دوستان اما نه این مقدارها
مولانا قرشی — از دیار جمندست و عاشق پیشه و دردمند و مدتها ملازمت
سلسله نور بخشیده کرده و بقدر دررمل وقوفی دارد این مطلع ازوست

بیت

پیرم و سست و ازین حال پریشانم سخت که مبادا ز سر گوی تو بر بندم رخت
قاضی شهاب الدین — از جمله خوش طبعان آنجاست این مطلع ازوست

بیت

ترا عاشق فراوان شدم از غم ناتوان گشتم تو عاشق دوست گشتی من بکام دشمنان گشتم
خلیفه سدید گیلانی — در اوایل حکومت خان احمد عروج تمام نموده
و از حکومت غیر نامی برنمانده بود حسادرا برورشك آمد کارکیارا بدفع او تحریص
نمودند و او را از پای در آوردند این بیت ازوست

بیت

میکنند اغیار رحم و یار زارم میکشد یاری اغیار و بیرحمی یارم میکشد
قاضی یحیی — از طبقه مشایخ لاهجه است طبعی بغایت بلند و سلیقه مرغوب دارد
این ابیات ازوست

اینست بدهر آفت جان و دلم اینست مقصود و مراد دل بی حاصلم اینست
ای هم نفسان میدهم امروز نشانی فردا که شوم گشته نهان قائلم اینست
این مطلع نیز ازوست

بیت

آخر سر خود در رهت ایماه نهادم اول قدم است اینکه در این راه نهادم
مولانا نورالله — از آدمی زادهای هراتست و در وفور فضایل و کثرت
صفات عدیم النظیر طبعش در اقسام استعدادات چسبان و در اقسام حیثیات مثل شعر و
معما نادره زمان مدتی اشراف سرکارها متعلق بدو بود این زمان یامن میباشد این

مطلع از اوست

بیت

از جفا خون شد دل زار و وفاداری نیافت
سوخت از داغ غم هجران و غمخواری نیافت
مولانا محمد -- پسر مولانا سلطان محمد استرآبادیست جوانی بود در کمال
فهم و استعداد و خطوط را خوب مینوشت و بقدر طالب علمی کرده بود و تخلص
مشربی میکرد در عنفوان جوانی وفات یافت این مطلع و بیت از اوست

بیت

بمردم التفات گرم دارد آفتاب من ندارد رحم بر سوز دل و حال خراب من
مرا آمد نصیب از عشق خوبان داغ نومییدی نصیب کس مبادا در جهان داغی که من دارم
محمد حسین -- او هم پسر مولانا است این مطلع از اوست

بیت

مرا پیاده بشوئید چون هلاک شوم بدین مگر ز گناهان خویش پاک شوم
خلیفه میرک -- پسر حیاتست و در جهات حرفیه صاحب وقوف است بلکه صاحب
اختراع از جمله در شعر بافی در زیر قلك اطللس نظیر ندارد و تا نقش پرداز قلك
نیلوفری و استاد کار خانه معصری ناز و پود لیل و نهار بر کارگاه روزگار کشیده
مثل اوئی ندیده طبعش در شعر هم خوبست این بیت از اوست

بیت

بلبل بچمن نالد و من بر سر کویش او عاشق گل باشد و من عاشق رویش
مولانا فضلی -- مولدش قزوینست و از ملازدهای آنجاست و خطش
خوب و حسن اختلاطش مرغوب این مطلع از اوست

بیت

دل در برم طپید مگر یار میرسد یا نامه ز جانب دلداری میرسد
خواجه سمنانی - از ملك رادهای آنجاست که درسخن بمرتبه خواجوی
میرسد چه از بشره او که ملکیت در صورت بشر یا شاخ گلیست نازش ثمر رشد
و قابلیت او **كالشمس فی نصف النهار** ظاهر و هویدا است و از مصحف جمال وافی
هدایتش **ما هذا بشر الا ملك كريم** در دیده اولوالبصار پیدا با وجود آنکه سن
او از پانزده سالگی نگذشته بود گوئیا از پیر روزگار نصیحت این شعر آبدار
بگوش هوش او رسیده

بیت

صورت خوب تو داری طلب معنی کن تا ترا پادشه صورت و معنی خوانند
و او نیز قبول این معنی نموده اوقات بکسب علوم گذرانید این مطلع ازوست

بیت

خال مشکینت که بر رخساره مهوش فتاد جان من ماند سپندی را که بر آتش فتاد
ملا شیخ محمد -- از ولایت خلخال عراقست و تخلصش یقینی است این

بیت

مطلع ازوست
سرکوش که بر بادم دهد هر لحظه آه آنجا فغان کز آه نتوان داشتن خود را نگاه آنجا
شیخ جمال الدین -- اصلش از ولایت خلخال است اما جدادش از آنجا
بقرین آمده اند و در قرین متولد شده مدتها در شیراز در خدمت علامه مغفور میر
غیاث الدین منصور استفاده کرده فضایلش بسیارست و دروادی نظم صاحب اشعار آبدار و
از جمله این مطلع ازوست

بیت

کشم بر صفحه دل صورت جانانه خود را بدین صورت دهم تسکین دل دیوانه خود را
ملک خانی -- از ملک زادهای آنجاست و او جوانی بغایت مشهور و بسی
باک و ظلم پشه و سفاک بوده و کمان پر زور میکشید و تیر را خوب میانداخت و
در اواخر عمرش برگردیده آثار خلافی از او بظهور رسید ناچار کمال خوف بخود
راه داده بقلعه استای خاف متحصن شد بنا بر این امرای عالیمقدار را بگرفتن آن
حصار مامور ساختند و در اندک فرصتی قلعه آنچنان که با قلعه قله گردون لاف مساوات
زدی و با اوج سموات ذات البروج دعوی محاذات کردی

بیت

ز سنک انداز او سنگی که جستی پس از قرنی سر کیوان شکستی
بقید تسخیر اولیای دولت در آمده اورا مقید ساخته به تبریز آوردند و بخدمت
حضرت صاحب قرانی حسب فرمان قضا جریان اورا بیک پای از مناره نصر به آویختند

بیت

اگر بدکش مرد بد روزگار بگردون گردان رسد زهره وار
زمانه ز گردون بزیر آردش بفعل بد خویش بسپاردش

آری

مصراع

زمانه خصم ترا برکشد ولی ازدار

چون طبعش صافی و ذهنش وافی بود در بعضی اوقات شعر نیز میگفت این

مطلع ازوست

بیت

تبخاه نیست بررخ آن نازنین نگار ز آمد شد نفس شده لبهای او فگار

قاضی سنجانی - وی از اولاد شاه سنجانست و در عجم قرینه سحبان . در

انتقال ذهن و دقت فهم معروف و در حدت ذکا و صفای خاطر موصوف بود منظر الالبصار

که تتبع مخزون اسرار است بنام امیر علشیر در سلك نظم کشیده بود این دو بیت

در نعت از آن کتابست

بیت

ریخت پیاخارش گریه بولب پای گل از خار نباشد عجب

تا فت برو پرتو صبح قدم طرفه صباحی کزد از نوردم

در مثنوی دیگر که تاریخ وقایع بدایع اثر صاحبقران مغفور را بنظم در آورده این

چند بیت در تعریف کوه و قله از آن کتابست **بیت**

یلان نعره زن بر سر آن حصار کزان تافلك بود يك نیزه وار

سپهر منقش پلنگی در او چو البرز هر پاره سنگی در او

مثل گر کسی را دروره بدی اجل را ازو دست کوتاه بدی

اتفاقاً قاضی را در سن نود سالگی متقاضی عشق گریبان گرفته بسرکوی ملامت و

ورسوانی کشید و از خمخانه شوق و مودت ساغر مهر و محبت چشیده مضمون این بیت

بادا رسانید

بیت

قاضی بهمه عمر نمازی که تو کردی معراب نه ابروی بتان بود قضا کن

از قضا روزی جوانی بدو رسیده از روی مطایبه از وی پرسید که این شعر کیست

بیت

ای پیر کشته بهر جوانان زره مرو موی سفید در پی زلف سیه مرو

قاضی در بدیهه جواب او گفت

قاضی آخر در میان بازیچه طفلان شدی خود بگو پیرانه سر این عشق ورزیدن چه بود

در شهور اجدی و اربعین و تسعه ماهه ۹۴۱ سجده حیاتش بسجلمات موشح کشت این مطلع ازوست

بیت

چولاله بادلی پرداغ حسرت زین چمن رفتم توای شاخ گل رعنا بمان باقی که من رفتم
مولانا شاه محمود — اصلش از نیشابورست و در خط نستعلیق قطعاتش سواد
بخش دیده خور اگر چه در این فن شاگرد مولانا عبدیست اما او در خوشنویسی پیش
است و با چندین هنر بسی فقیر و درویش نهادست این غزل ازوست

بیت

چشم از ناز بما باز نکردی هرگز نظری سوی من از ناز نکردی هرگز
سنگ بیداد زدی بر سر اغیار و مرا بچنین لطف سرافراز نکردی هرگز
چون کنم با تو غیان راز دل خویش که تو بخودم همدم و همراز نکردی هرگز
چون برم ره من دلتنگ بسر دهنمت لب چو بمان بسخن باز نکردی هرگز
تا شد از خیل سگان سرکویت مخلص بگرهش سوی خود آواز نکردی هرگز

مولانا عبدی — خال مولانا شاه محمود مذکورست و در خط شاگرد مولانا
سلطان علی مشهدیست با وجود کبر سن خط را خوب مینوشت و با آنکه (سفید شد
چو درخت شکوفه دار سرش) نهال آرزوی سرو قامتان در چمن جان میکاشت مدتها
در خدمت حضرت صاحبقران مشرف بود درین دو سال بعالم جاودانی شتافته این
مطلع ازوست

بیت

مارا سریر سلطنت آن خاک در بس است از برق آه بر سر ما تاج زربس است
ای دل کشیده دار چو عبدی عنان صبر گرمهره هوشان هوس است اینقدر بس است

مولانا انیسی — اصلش از ولایت خوارزمست و در خدمت سلطان یعقوب
میبود و خط نستعلیق را چنان مینوشت که مردم او را قرینه مولانا سلطان علی میدانند
وفی الواقع در آن روش خط را بسرحد رسانیده گاهی نظمی از او سر میزند این مطلع
ازوست

بیت

مژه مانع نشود اشک من محزونرا توان بست بخاشاک ره جیحون را
عبدالکریم پادشاه — برادر مولانا انیسی است وجه تسمیه او آنکه چون
دماغ او پریشانی پیدا کرده بود خود را پادشاه نام کرده بمردم حکمهای غریب میکرد

واما فقیر و کم آزار بود و نستعلیق در روش برادر مینوشت و در آخر قطعهامینوشت
کتابه خدا اما اسم مقرر **کتابه پادشاه** بود و با وجود این شعر میگفت این دو مطلع ازوست

بیت

ترا در دیده جا کردم که از مردم نهان باشی چه دانستم که آنجا هم میان مردمان باشی

نیگونی حکایت بامن وانگه که میگونی زبس حیرت ندانم با که میگونی چه میگونی

حافظ باباجان — از تربت خراسانست خط نستعلیق را خوب مینوشت

و نقاری و زر نشان در استخوان خوب میدانست و از سازها عود و شترغورا مینواخت

که باعتقاد من هیچکس مثل او نتواخته بسیار خلیق و درویش نهاد و در عروض و معما

طبعش خوب این دو مطلع ازوست. **بیت**

مجال از ستمهای دوران ندیدم رسیدم بجان تا بجانان رسیدم

بر رخت آنها که حیران نیستند نقش دیوارند انسان نیستند

ملا ابراهیم — اصلش از تبریز است و بعضی گفته اند از قزوین و اکثر خطوط

خصوصا نستعلیق را خوب می نوشت و در موسیقی نیز وقوفی تمام دارد در معما نیز بد

نیست این مطلع ازوست **بیت**

تابکی یار رقیان بهر آزارم شوی کی بود گز بهر آزارم می یارم شوی

مولانا ابراهیم — از استرآباد است و خط نستعلیق را خوب مینویسد بنا بر این

مدتی منشی روضه رضویه علی ساکنها السلام والتحیه بود این مطلع ازوست

بیت

منم سر داده در صحرای دل مشکین غزالی را بر آورده بخوناب جگر نازک نهالی را

ملا اسمعیل — پسر مولانا ابراهیم است خط نستعلیق بد نمی نویسد و در شعر

تخلص او نجاتی است این ازوست **بیت**

آمد بهار و هر طرفی صوت بلبلست، ساقی بیار می که عجب موسم گلیست

سلطان محمد — او نیز برادر مولانا ابراهیم است این مطلع ازوست

بیت

دو دمسازیم ماومی بکنج درد و غم باهم که مینالیم از درد جدائی دمدم باهم

مولانا صدر خیابان — از خیابان شهر تبریز است و قرآن را حفظ کرده و

قانون را و شترغورا بد نمی نوازد ابن مطلع ازوست

بیت

دست عشق آمد ز کوی عقل بیرونم کشید موکشان در دشت غم پهلوی مجنونم کشید

حافظ مجلسی — از شهر تبریز است و قرآن را حفظ دارد و قانون و شترغورا

بدنی نوازد و در نقاری و خوشنویسی دستی دارد و سوای اینها بیست حیثیت می شمارد که

دارم این مطلع ازوست

بیت

قدت نهال طوبی و طوبی روان خوشست حسنت و رای خوبی و خوبی در آن خوشست

دوست محمد کوشوان — کوشوان دهی است در حوالی هرات و مولانا جوانی آدمی و خوش

صحت است و خط نستعلیق را خوب می نویسد و در شعر و عروض و معما مهارتی دارد

و گاهی بصحافی نیز می پردازد و تخلصش گامی است این مطلع ازوست

بیت

تا چند بحسرت درو دیوار تو بینم از خانه برون آی که دیدار تو بینم

مولانا زین العابدین — مشهور به تکلیتو خان قصه بلاغت آثارش زنگ

زدای هر غصه و غم و حرکات دلپذیرش مزیل محنت و الم اصلش از شیراز است در

اوایل سفر بسیار کرده بود و اوقات بمعمر که گبری صرف مینمود و آخر بخدمت

صاحبقران مغفور افتاده چندان رعایت یافت که هیچکس از آن طایفه در هیچ زمان

مثل او نیافته و ظرایف و لطایف که در میان او و صاحبقران مغفور واقع شده

مشهور است چون ایراد آن موجب بی ادبی بود کستاختی ننمود این مطلع ازوست

بیت

دل فکار از غم دلدار خوشست سینه ریش از ستم یار خوشست

استاد دوست محمد — از سازندهای مقرر است و الحال در شهر هرات است و

بعضی اوقات در شهر گیلان بخدمت پادشاه می بود بعد از آن در خدمت صاحبقرانی

بسر می برد آخر بطواف رفته در شهر سنه تسع و اربعین و تسعمائه ۹۴۹ در آنجا

فوت شد این رباعی از اوست

رباعی

جورو ستم و طعنه اغیار رسد

تا چند ز تو بردلم آزار رسد

گاهی نظرت بر من بیمار رسد

باری بهمین خوشم اگر از سر لطف

محب علی نائی — از هراتست نری را خوب مینوازد و خط نستعلیق را بد

نمی نویسد اما بسیار بی پروا و لوند و خوش طبع و ظریفست مدتی بامن بود بعد از آن از واسطه بعضی مردم که مردمی در ایشان نیست حضرت صاحب قرانی اورا بسید بیک که مشهورست بسید منصور بخشید و حالیا با او می باشد و بسید مذکور ظرافتها میکند . چنانچه روزی سید درخیمه نشسه بود و شعر عربی میخواند و ترجمه میگفت ناگاه اسفر ایشان که در بیرون بسته بود بادی رها کرد چنانچه آواز آن باندرون رسید محب علی گفت خداوند ، استرشماهم شعر میگوید سید بیک را بدآمده گفت اگر دیگر مثل این سخنان میگوئی ترا سیاست میکنم مولانا گفت شما می باید مرا جایزه دهید که من لطیفه گفته ام ساعتی تامل کرد بعد از آن تصدیق کرده از روی خنده گفت راست میگوئی این ازوست

بیت

نیست غیر از بلا سرایت عشق ز اول عشق تا نهایت عشق

آه مجنون عشق پیشه کجاست تا برم پیش او شکایت عشق

آشفته قصه خوان — استرآبادیست در قصه خوانی و شاعری خالی از اثری

نیست این ازوست

بیت

بدور ماه رخس تاخط بنفشه دمید قدم زرشک خطش چو ز قد بنفشه خمید

قاسم قصه خوان - از مشهدست بسیار خوش طبع بوده و قصه را بحرارت

بیت

و چاشنی میخواند این مطلع ازوست

چوتوئی نبوده هرگز بوفار مهربانی بنوهیچکس نماند تو بهیچکس نمانی

حافظ چرکین — تبریزست نقشا و صورتهایی چندطوری می بندد و در هجو

عملها دارد از جمله برای مولانا ذنبی که بغایت سیاه جسم بوده عملی بسته تاریخ وفات او خرس سیاه پیدا کرده وی بسیار برش میخورد و با وجود آواز گرفته در خوانندگی هم میل میکند و اعتقاد تمام بشر خود دارد و تخلصش فراقیست این مطلع ازوست

بیت

دهبدم میگرم از شوق لب لعل تومست لعل جان بخش ترا کیفیت بسیار هست

مجنون چپ نویس — از خوش طبعان هراتست و در خط چپ بی بدل عالم

بود و خط دیگر اختراع کرده بود و آنرا توامان نام نهاده بود و صورت آن خط چنان بود که در دو صورت خط در خوانا بود **بیت**

توامان مخترع مجنون شد کز قلم چهره گشائدها کرد

تا شدم مخترع و صورتکش خطکم صورتکی پیدا کرد

رساله نظمی با اسم من در بحر لیلی و مجنون بسته بود و در قاعده خطی او تعریف چگونگی قلم و سیاهی و رنگ کردن کاغذ و مایه‌تفق بها در رنگ کردن کاغذ ، از آنها بیتی بنخاطر بود نوشته شد **بیت**

رنگی که صفای خط در آنست از آب حنا و زعفرانست

این دو مطلع ازوست **بیت**

بیوفا بودی و از اول ترا نشناختم حیف ازین عمری که در پای تو ضایع ساختم

فیروزه سپهر در آنکشترین تست روی زمین تمام زیر نگین تست

صحیفه پنجم

در ذکر شاعرانی که بتخلص مشهورند و آن مشتمل است بر دو مطلع

مطلع اول

شعرا و علمای بلاغت اتما افضلهم واقدهم

جامی آنکه از غایت علو فطرت و نهایت حدت احتیاج بتقریر حال و تبیین مقال ندارد چه پرتو فضایل او از شرق تا باقصای غرب رسیده و خوان نوال افضالش از کران تا کران کشیده **بیت**

نه دیوان شعراست این بلکه جامی کشیدست خوانی برسم کریمان

زالوان نعمت درو هر چه خواهی بیابی مگر مدح و ذم لثیمان

مخالف و موافق را در باب جهات محسناتش سخنی و در افراط استعدادهش قلی نه صاحب تکمله گوید که پدرش مولانا محمد از محله در دشت اصفهان است بنا بر حوادث زمان از آنجا بخراسان افتاده در قصبه خرچرد متاهل شده و وی در بیست و سیم شعبان سنه سبع عشر و ثمانمائه ۸۲۷ در وقت عشا در آنجا متولد گردید

بیت

مولدم جام و رشحه قلمم رشحه جام (فیض اسلام) شیخ الاسلامی است

لاجرم در جریده اشعار بدومعنی تخلص جامی است

درغفوان جوانی روی توجه بجانب اکتساب فضایل نفسانی آورده و دراندک زمانی سرآمد فضلی آن زمان کشت و درایام سلطان ابوسعیدصیت دانشش بهمه جا رسیده سلطان بغایت درباب احترامش کوشیده چنانچه مشهور است که وی یک نوبتی متوجه مجلس او شد چون خبر انعقاد صحبت عشرت بدورسید معاودت نمود چون پرتو این خبر به پیشگاه شعور آن پادشاه تافت ادوات و آلات مناهرا رفع نموده شخصی بطلب او روانه نمود او در بدیهه غزلی که این دو بیت از آنست بملازمان سلطان فرستاده عذر خواست

بیت

نه زهد آمد مرا مانع زبزم عشرت اندیشان غم خود دور میدارم زبزم عشرت ایشان بجائی کاطلس شاهان نشاید فرش ره حاشا که راه قرب یابد دلگ گرد آلود درویشان در زمان سلطان حسین میرزا بیشتر از پیشتر مرتبه قبول یافته پادشاه و سایر شاهزادگان و امرا و سایر ارکان دولت موردش را باعزاز و اکرام تلقی می نمودند میرعلیشیر که مطاع پادشاه و سپاه بود غاشیه مطاوعتش بردوش کشیده بود شمه از آن رعایت و تربیت که او در آن دولت یافت مناسب سیاق این کلام نیست عمرش بهشتاد و یک رسیده در شهر محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه ۸۹۸ متوفی شده درایام عمر همواره اوقات خود را بتصنیف و تالیف میگذراند و مصنفاتش بدین موجب است (۱) تفسیر نابآیه و ایای فارهبون (۲)

شواهد النبوة (۳) اشعة اللمعات (۴) شرح فصوص الحکم (۵) لوامع (۶) شرح بعضی ابیات تائیه فارضیه (۷) شرح رباعیات (۸) لوانح (۹) شرح بیته چند مشوی مولوی (۱۰) شرح حدیث ابی ذرغفاری (۱۱) رساله فی الوجود (۱۲) ترجمه اربعین حدیث (۱۳) رساله لاله الاالله (۱۴) مناقب خواجه عبدالله انصاری (۱۵) رساله تحقیق مذهب صوفی و متکلم و حکیم (۱۶) رساله سؤال و جواب هندوستان (۱۷) رساله مناسک حج (۱۸) هفت اورنگ که مشتمل است بر هفت کتاب اول سلسله الذهب دوم سلامان و ابسال سیم تحفة الاحرار چهارم سبحة الابرار پنجم یوسف وزلیخا ششم لیلی و مجنون هفتم خردنامه اسکندری (۱۹) رساله در قافیه (۲۰) دیوان اول (۲۱) دیوان ثانی (۲۲) دیوان ثالث (۲۳) رساله منظومه بهارستان (۲۴) رساله کبیر در معما (۲۵) رساله متوسط (۲۶) رساله صغیر (۲۷) رساله اصغر در معما (۲۸) رساله عروض (۲۹) رساله موسیقی (۳۰) منشآت (۳۱) فوائد الضیائیه فی شرح الکافیه

(۳۲) شرح بعضی از مفتاح الغیب منظوم و منثور (۳۳) نقدا لنصوص
 (۳۴) نفحات الانس (۳۵) رساله طریق صوفیان (۳۶) شرح بیت خسرو
 دهلوی (۳۷) مناقب مولوی (۳۸) سخنان خواجه پارسا و اگر چه اشتها
 اشعار آبدارش زیاده از آنست که احتیاج بایراد داشته باشد همه حال این دو سه
 غزل و چند بیت از مثنویات او آورده شد

غزل

سرور کج کلهان خسرو شیرین پسران
 مردم دیده غمدیده صاحب نظران
 تا کی آیم بدرت ناله کنان جامه دران
 محنت عاشقی و دولت خوبی گذران
 کای شده مونس تنهائی خونین جگران
 تا ندانند حدیث من و تو بیخبران
 که بتلیس شوی شهره بعشق دگران

ای شه تنك قبايان مه زرین کمران
 مرهم سینه بی کینه آشفته دلان
 تا کی اقم برهت آه کشان نمره زنان
 گذری کن بسوی عاشق بیچاره که هست
 با خیال تو سحر معذرتی میگفتم
 خویش را شهره بعشق دگران میخوانم
 گفت جامی چو دولت شیفته ماست چه باک

غزل

وی تازه گل که پرده ز عارض کشاده
 و ز نوع جنو انس نه از چه زاده
 کز هر چه در خیال من آید زیاده
 ای اشک خون گرفته تو چون ایستاده
 جامی برو چه در پی ما سر نهاده

ای سرور رستین که کله گج نهاده
 از جنس آب و خاک نه از چه گوهری
 وصف ترا چنانکه توئی چون کنم بیان
 رفت آن سوارو صبر و خرد در رکاب او
 خود را میان راه فکندم بمشوه گفت

غزل

موج بلاست آمده بر سر عقل و دین فرو
 قطره شبنم آمده بر سر یاسمین فرو
 یاصف مورا شده پای در انگین فرو
 دردن تنك نایدت خاطر نازنین فرو
 کاش نمیکذاشتی طره غبرین فرو
 دست فشان که ریزوت مشک ز آستین فرو
 کرمزه اش گرفته خون روی همه زمین فرو

خوی که ترا ز تابمی ریخته از جبین فرو
 عارض تست در عرق یا ز لطافت هوا
 سبزه خط غبرین گرد لب بر آمده
 جلوه که جمال خود منظر دیده سازاگر
 داشت در آن چه ذفن دل ز جهان فراغتی
 گرد دوزلف کرده پاک بطرف آستین
 جامی خسته دل زغم خاک چسان کند بسر

این بیت از قصیده که در جواب جلاء الروح گفته متوکلانه واقع شده

بیت

مخور غم به روزی از کلاغی کم نه کورا تو کل چون درست آمد بر آمد از زمین نانش
 و این سه قطعه نیز از او مرقوم شد
 خوشست قدر شناسی که چون خمیده سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی
 گذشت شوکت محمود در زمانه و ماند همین قدر که ندانست قدر فردوسی

قطعه

شنیده که معزی چه گفت با سنجر چو ذکر جودت اشعار و منت صله رفت
 مدیح من پی نشر مناقبی که تراست بشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت
 عطیه تو که وافی بجوع از نبود زحس معده چو آزاد شد به مزبله رفت

قطعه

درون پر طمع جامی مزن طعن که در طبع فلان ممسک کرم نیست
 چو آید در میان میزان انصاف طمع درخت از امساک کم نیست
 این رباعی نیز از اوست

رباعی

بیتاب شد از تب ورق نسرینت بی آب ز تبخاله لب شیرینت
 تو خفته بسان چشم و من چون ابرو با قد خمیده بر سر بالینت
 این معما با اسم میر محمد امین از اوست
 میرم هنگام میدانش زپی
 این چند بیت از سلسله الذهب از اوست

بیت

گوی سرتاسایم از چوکان وی

بیت

مدحت خویشتن کند یعنی
 از خدایم بود امیدو هراس
 نیست از طبع کج نهادم باک
 دشمن خصم بد سگال ویم

لایخافون لومة اللائم
کنت منهم ولاخاف اللوم
 کسی ز کید مناققان ترسم
 رسم معروف اهل عرفانست

مادح اهل بیت در معنی
 مؤمنم مؤمنم خدای شناس
 از کجی های اعتقادم پاک
 دوستدار رسول و آل ویم
 مست عشقند عاشقان دایم

اناموالاهم ومولی القوم
 چون بود عشق عاشقان درسم
 این نه رفض است محض ایمانست

رضف فرض است بر خفی و جلی
قدر من ازدگان ایشانست
کشت روشن چراغ من زان زیت

هر دو زالایش رعونت دور
سینه این چودامن آن چاک

بیت

چشم حس بست از این جهان خراب
برد تا پیشگاه محل او
ای (آن) بهدر وصال خرم و خوش
این چند بیت در مکافات از سلامان و ابسال اوست

بیت

روی در شیرین شکر ریز کرد
شد بحکم آنکه دانی مایلش
خرمن تمکین خسرو را بسوخت
ریخت اندر ساغر فرهاد زهر
ماند باشیرین همین پرویز بس
در کف شیرویه تیغ کین نهاد
وز سریر عزتش انداخت دور

ور بنخط انگشت نما نیستی
شمع تو گو دود چراغی مدار
گرتو نخوانی تنویسی چه غم

زان چه حاصل که بدریا بارد
میکنند آبله رو دریا را

رضف اگر هست حب آل علی
جوهر من زکان ایشانست
همچو سلمان شدم ز اهل البیت
و در جای دیگر گفته

حذا آن دو ناظرو منظور
دیده این چودامن آن پاک

این چند بیت از جای دیگرست

نیک بختا کسی که رفت بخواب
جذبه عشق کشت مایل او
شب روان رنج بینو محنت کش
این چند بیت در مکافات از سلامان و ابسال اوست

کوهکن کانبازی پرویز کرد
دید شیرین سوی او میل دلش
غیرت عشق آتش سوزان فروخت
کرد حالی حیلۀ تا زال دهر
رفت بیچاره بجان پر هوس
چرخ کین کش هم همین آیین نهاد
تایک زخمش ز شیرین ساخت دور
این چند بیت در تحفة الاحرار از اوست

بیت

گر بقلم غالیه سا نیستی
باغ تو گو پای کلاغی مدار
چون ز تو خوانند و نویسندهم

این دو بیت از سبحة الابرار از اوست
ابر باید که بصحرا بارد
میدهد سبزه و گل صحرا را

این چند بیت از یوسف وزلیخا دوروصف بآب درآمدن یوسف ازوست

بیت

ز زرین بیضه خور زاغ شبزاد
که جیش غربمه شد دامش شرق
چوسیمین سروی آمد بر لب نیل
چومه در برج آبی کرد منزل
به تن آب روان را جان در آمد

کلاه زرفشان از فرق بنهاد
کشید آنکه چنان پیراهن از فرق
ازار نیلگون بسته بتعجیل
بدریا پا نهاد از سوی ساحل
تنش در آب چون عریان درآمد
این ابیات از لیلی و مجنون ازوست

بیت

پر کن قدح از می صبحی
روشن کن غره صباحست
وز پرتو او بهم به بینیم
با یکدیگر شفیق بودیم
سی هم بنمک نبرده انگشت
زین پاک نداشتند و رفتند
چون لاله بسینه داغ ایشان

ای ساقی جان فداک روحی
زان می که بر اهل دل مباحست
تا حاضر صبحدم نشینیم
آنها که بهم رفیق بودیم
در غیبت و در حضور هم پشت
ما را بگذاشتند و رفتند
داریم همین زباغ ایشان

و این بیت در تعریف شتر در خرد نامه اسکندریه گفته

بیت

کلاغش پی طعمه زاغ کمان

کمان گردنی از پی استخوان

ملا هلالی — هر چند که از ترکان جغتایست اما در ولایت استرآباد نشو و نه یافته و در غره ایام جوانی بعد از خروج تحت الشعاع طفولیت و نادانی بصوب خراسان از افق شهر هری طلوع فرمودند و چون نور قابلیت و حیثیت از جبین او لامع بو مستهلین او را بسان ماه عید می نمودند (در شهر چوماه نوم انگشت نما کرد)

القصه بعد از قطع منازل فضایل وطنی و درجات خصایل هلال آمالش بسرحد بدریه رسید فی الواقع هلالی بود از کثافت کسوف و خسوف و احتراق مصون و بدر مفیره ازوست نقصان محروس

(هلالی بری از کسوف و کثافت)

طبعش در اسالیب شعر واقسام کلام بغایت مرغوب و در قصیده و مثنوی داد سخن داده و وی بصحبت من بسیار رسیده این مطلع از دست یکبار گفت که نوبت اول که بملازمت

میرعلیشیر رسیدم این مطلع گفتم **بیت**

چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم و برایشان خواندم شیراز را بسیار خوش آمد و گفت تخلص تو چیست گفتم هلالی گفت بدری، بدری، و مرا بر مطالعه تحریص نموده بتحصیل مشغول شدم و فی الواقع در فضایل کم از فضلالی عصر نبوده کمال شعر را بر آن کمالات افزوده بود و در مثنویات سه کتاب در رشته نظم کشیده از آن جمله یکی شاه و درویش است که از اکثر مثنویات استادان در روانی الفاظ و چاشنی معانی پیش است سوادش رشک گلستان است و بلکه غیرت فزای ایستان این چند بیت در صفت بزم از آن کتاب است

بیت

شاهرا میل سوی باده کشید	شاهرا با گلرخان ساده کشید
مجلس آراستندو می خوردند	می با آواز چنگ و نی خوردند
روی ساقی زیاده گل گل شد	غفل شیشه صوت بلبل شد
شد لب گلرخان شراب آلود	همچو برک گل گلاب آلود
عکس رخ در شراب افکندند	در شفق آفتاب افکندند
لب شیرین یاده دیرین	چون رساندند گشت لب شیرین
خنده شاهدان شور انگیز	گشت در جام باده شکر ریز
پر می لعل شد پیاله زر	گل رعنا نمود پیش نظر
شیشه صاف از می دلکش	چون دل صاف عاشقان بی غش
دختر رز که شیشه منزل کرد	گرم خون بود جای درد کرد

این چند بیت در تعریف دریا از آن کتاب است

بیت

لب دریاست چون لب دلبر	از برون سبزه از درون گوهر
آن نه دریا که بود صد قلمز	همچو طوفان نوح در وی کم
موج آن سر با آسمان میسود	یعنی از ماه تا بماه بود

از خوشی کف زنان که دارد در کف او خالی و کنارش پر

این بیت در تیر انداختن شاه خوب واقع شده **بیت**

استخوانرا اگر نشان کردی تیر را مغز استخوان کردی

و این چند بیت در صفات العاشقین در پیر شدن زلیخا که بطریق حکایت گفت

از آن کتابست و در واقع که بسیار خوب گفته

بیت

غم پیری سمن بر سنبش ریخت از آسیب خزان برک گلش ریخت

بیاض موی او شد معجر او به بین کاخر چه آمد بر سر او

سیه بادام او از جور ایام شد از عین سفیدی مغز بادام

و این بیت از لیلی و مجنون اوست

بیت

چشمش زاغی نشسته در باغ ابروی سیاه او پر زاغ

نازک بدنی چو مغز بادام پاکیزه تنی چو نقره خام

و این چند بیت و غزل هم از اشعار آبدار ان مقبول ابرار است

بیت

غم بتان مخور ای دل که زار خواهی شد اگر عزیز جهانی که خوار خواهی شد

اگر چو من هوس زلف یار خواهی کرد ز عاشقان سیه رودگار خواهی شد

چو دروفای توام بردلم جفا پسند که پیش اهل وفا شرمسار خواهی شد

تو از طریق یاری همیشه غافل و من نشسته ام بامیدی که یار خواهی شد

کنون بحسن تو کس نیست از هزار یکی تو خود هنوز یکی از هزار خواهی شد

هلالی از بی آن شهسوار تند مرو که نا رسیده بگردش غبار خواهی شد

غزل

زهی سعادت اگر خاک آن حرم باشیم بهر کجا که نهی پای در قدم باشیم

مکوش این همه در احترام و عزت ما که ما بخواری عشق تو محترم باشیم

مرو که آخر ایام عمر نزدیک است بیا که یک دو سه روز دیگر بهم باشیم

غریب ملک وجودیم و اندکی ماندست که باز ساکن سر منزل عدم باشیم

رفیق را بجناب تو قدر پیش از ماست سک تو ایم چرا از رفیق کم باشیم

حریف بزمگه عیش را بقاتی نیست رفیق ما غم یار است یار غم باشیم

نه حد ماست هلالی امید لطف از یار غنیمت است اگر لایق ستم باشیم

غزل

تو پادشاهی و ما بنده تویم تو دانی
 من از جهان بتو لازم که نازنین جهانی
 دگر بکس منشین تا در آتشم نشانی
 چوروی خوب تو دیدم هنوز بهتر از آنی
 امید هست که ان هم نماندو تو بمانی
 منزل او دردلست اما ندانم دل کجاست
 ای که میپرسی زمن کان ما را منزل کجاست

نمیتوان بتو شرح بلای هجران کرد
 ای آنکه در نصیحت ما لب کشوده
 معلوم میشود که تو عاشق نبوده
 ما آزموده ایم و تو هم آزموده
 عشق خوبست ولیکن نه باین رسوائی
 سر و گل نازک و رعناست ولی توان یافت

چند رسوا شوم از عشق من شیدائی
 روزی که فلک نام مرا خواند هلالی
 سر و گل نازک و رعناست ولی توان یافت
 میخواست که من مایل ابروی تو باشم

ای بایروی تو مایل همه کس چون مه عید
 هرگز بجانب مه نوراست ننگرم
 از هلالی چه عجب میل خم ابرویت
 محید عربی آب روی هردو سراست

کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او
 شیده ام که تکلم نمود همچو مسیح
 بدین حدیث لب لعل روح پرور او
 که من مدینه علم علی دراست مرا
 عجب خجسته حدیثی است من سک در او
 بمر کوش هلالی که عاقبت چو هلال

بلند مرتبه کردی فلک مقام شوی
 نهفته در نظر خلق باش ماه بماه
 کرت هراست که منظور خاص و عام شوی
 خمیده قامت و زارو زار شو یعنی
 چو ماه نوکم خود گیر تا تمام شوی
 چون بداغ بتان هر که سوخت یکچندی
 هوس کند که دگر بار بیشتر سوزد
 که شعله اش چوپایان رسد دگر سوزد

رباعی

در بند جفای خود شتودم همه را
 این چند رباعی هم ازوست
 دیدم همه را و آ زمودم همه را
 یاران کهن که بنده بودم همه را
 ز نهار ز کس وفا معیثید که من

آنی که تمام از نمکت ریخته‌اند **رباعی** ذرات وجودت ز نمک بیخته‌اند
 با شیره جانها نمک آمیخته‌اند تا همچو تو صورتی بر آنکینخته‌اند
 این دو بیت از قصاید او آورده شد

ای خوش آن دایره دامن صحرا که درو پرزنان همچو جلاجل بفرغان آید جل
 باغ شد مکتب و هر غنچه خندان طفلی که بر آورده ورقهای گلستان زبغل
 در اواخر او را عجب حالتی دست داد که در تسنن مشهور بود و عید خان اوزبیک
 او را کشت که تو شیمه و کان ذالک فی شهر سینه ست و ثلثین و تسعمائة ۹۳۶ گویند که در محلی که او را
 بکشتن می‌بردند سر او را شکستند چنانکه خون برویش دوید در آن محل این قطعه را
 میخواند

بیت

این قطره خون چیست بروی تو هلالی گویا که دل از غصه بروی تو دویده
 اگر بعضی ستم ظریفانرا بن خاطر رسد که این تعریفات در حق او زیاده واقع
 شده چون او رذل و کم همت بود اما راقم حروف نظر بر قول حافظ شیرازی کرده
 و این بیت را دستور العمل ساخته

کمال سر محبت به بین نه نقص گناه که هر که ببیند افند نظر بعیب کند
ملاهاقی — زبده شعرا و افصح فصحا بوده و در شعر خصوصاً مثنوی گوی
 مسابقت از امثال و اقران ر بوده مولد او جام است و خواهر زاده مولانا جامیست
 در تتبع خمسه نظامی چهار کتاب در رشته نظام کشیده گویند او را دغدغه تتبع
 خمسه شد با مولانا جامی مطارحه کرد او گفت تو جواب سه بیت حکیم فردوسی طوسی را بگوی

بیت

درختی که تلخست ویرا سرشت گرش بر نشانی بیباغ بهشت
 و در از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگین ریزی و شهد ناب
 سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد
 اگر جواب این سه بیت گفتی سایر ابیات را نیز جواب توانی گفت مولانا

بیت

عبدالله این چهار بیت را گفت اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت
 نهی زیر طاوس باغ بهشت ز انجیر جنت دهی ارزش
 بهنگام آن بیضه پروردش

دهی آبش از چشمه سلسبیل
در آن بیضه دم دردمد جبرئیل
شود عاقبت بیضه زاغ زاغ
برد رنج بیهوده طاوس باغ
هرچند این ابیات در برابر اشعار فردوسی و سومی ندارد اما جامی تحسین کرده رخصت
خمسه گفتن داد و دیگر بار مولانا عبدالله استدعای این نمود که افتتاح لیلی و مجنون
شما بکنید مولانا جامی این بیت گفت

این نامه که خامه کرد بنیاد
توقیع قبول روزیش باد
این دعا در حق او مستجاب شده باتمام آن توفیق یافت والحق بسیار خوب گفته
این دو بیت از آن کتابست

پیراهن آل آن پریش
افروخته چون تنور آتش
شد زانوی پای آن یگانه
موی کره‌یش در میانه
دیگر این چند بیت از کتاب خسرو و شیرین در مذمت زال فرهادکش ازوست
بود هرچشم سبزش شیشه زهر
ز چشم سبز او صد فتنه در شهر
ز دندان خالیش بودی دهانی
چو گور کهنه بی استخوانی
زحل کامد جهان را نحس اکبر
بود خالی زروی آن بداختر
دوشاخ آمد و پایش درد و غم را
دوی بگشاده دهلیز عدم را
این بیت در صفت شکار کردن خسرو از آن کتابست

زطلبل باز آن شیرین شمایل
شده رقاص مرغ نیم بسمل
دیگر هفت منظر که بطرز هفت پیکر گفته اگر چه در خور مثنویات او نیست اما
حکایتهای خوب بسته این چند بیت در نصیحت فرزندان از آن کتابست

ای سپهر جمال را مه نو
تاکتة چند گویمت بشنو
تا نگردد نقاب رویت موی
زروی روگشاده بر سرکوی
هر که چیزی برایگان دهدت
نستانی اگر چه جان دهدت
می کن از صحبت بدان پرهیز
همچو خاشاک خشک از آتش تیز
تا دخت ساده و جمیل بود
می مخور گر چه سلسبیل بود

از می سرخ رو سیاه شوند
هوس زینت و هوای شراب
که بود می پرست و خود آرای
اشک گلگون و چهره زردست
از چنان رنگ رنگ مرد آمد
ناز کردن بحسن پیشینه

پسرانی که باده خواه شوند
پسران را کند دوکار خراب
وای بر آن پسر هزاران وای
سرخ و زردی که لایق مردست
بهر زن جامه سرخ و زرد آمد
عیب باشد ز مرد ریئینه

دیگر تیمورنامه که در مقابل اسکندر نامه گفته و آن کتاب را بمدت چهل سال تمام کرده چراکه چند نوبت بعد از اتمام بعضی ابیات را پسند ناکرده از آنجا بیرون کرد و از آن موازی بیست هزار بیت اصل کتابست و فی الواقع آن نظم بسیار خوب و متین است و شاعرانه واقع شده این چند بیت در صفت جنک از آن کتابست

بیت

شده نیزه گلگون و گلنار تبع
زهر گوشه غارتگر جان شده
چو دلهای عشاق پر خون همه
چو بالا بلندان بیرحم دل
چو گیسوی کافر دلان تار
چو دلهای سنگین سیمین بران
سر نازشیده چون خار پشت

زده تیغ و نیزه یلان بیدریغ
کمان خم چو ابروی خوبان شده
کله خودها کشته گلگون همه
نه از قتل کس نیزه ها منفعل
شده پرچم طوقها فتنه بار
به یداد خو کرده گرز گران
قتاده در آن پهن دشت درشت

مولانا عبدالله در خرجرد جام کدیکی از قصبات خراسانست و مولد اوست چهار باغی ساخته و در آنجا متوطن شده بود اکثر اوقات در آنرا بسته بمردم کم اختلاط می نمود و در شهور سنه سبع عشر و تسعمائه ۹۱۷ که صاحب قران مغفور بعد از فتح بلاد خراسان متوجه عراق بودند در حوالی قصبه مذکور جهت زیارت منظور آفریدگار شاه قاسم انوار قدس سره نزول فرموده بر سیل گشت بدر باغ مذکور رسیدند در بسته یافتند از شاخ درختی که از دیوار باغ بیرون آمده بود چند کس بالا رفته و مولانا را خبر کردند با استقبال آنحضرت شناخته روی نیاز بر زمین نهاد و آنحضرت احوال مولانا پرسیده بعد از وقوف بر احوال قدم بر کلبه او رنجه فرمودند و از کمال مکارم اخلاق برگلیم درویشانه او نشست و از ماحضری که آوردند

تساول فرمودند بعد از آن طالب شعر شدند مولانا بی‌تی چند از شعر خود خواند تحسین فرمودند و او را بنظم فتوحات‌شاهی نامور گردانیدند مولانا انگشت قبول بر دیده نهاد و منظور عنایت بلاغیت شده موازی هزار بیت از آن کتاب را بنظم آورد اما باتمام آن توفیق نیافت والحق اگر آن مثنوی تمام میشد ناسخ تمام مثنویات او میشد این چند بیت در صفت آنحضرت از آن کتابست

بیت

چو بر جدش آیین پیغمبری	برو ختم شد منصب سروری
سرشته ز مردی و مردانگی	مثل در زمانه بفرزانگی
دگر زن نیامد ازو در وجود	چه مردی که هر کس که نامش شنود
درم منتهی بی نهایت کرم	نمی‌آورد تاب بذلش درم
ز اندازه بذل او کم بود	بهم‌دخل کونین اگر ضم بود
چو شاهان شطرنج در دست او	همه پادشاهان شده پست او
بود شاه بهرام چو بین یکی	ز شاهان شطرنج او بی‌شکی

وفات مولانا در قصبه خرچرد اتفاق افتاده در چهار باغ مذکور مدفون شد تاریخ او را (جامی ثانی چه شد) ۹۲۷ یافتند

مولانا آصفی - چون پدرش مدنی مدید وزیر سلطان ابوسعید میرزا بود آصفی تخلص کرد و او بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار و فضیلتی عالی‌مقدار امتیاز تمام داشت و برعنائی و خود آرائی علم نزاکت میافراشت دیوان غزل تمام کرده و مثنوی دیگر بطرز مخزن اسرار گفت اما شهرتی پیدا نکرد وفات او در سنه‌عشرین و تسعمائه ۹۲۰ درهرات اتفاق افتاد این چند بیت از اشعار اوست

بیت

بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن کردم	که تاقلاب زلفش را بکام خویشتن کردم
من طور تجلی چکنم بر لب بام آی	کوی تو مرا طورو جمال تو تجلی است
ناز در سر چین در ابروتند خوی من رسید	فتنه را سر کرده اینک فتنه جوی من رسید
دل که طومار وفا بود من محزونرا	پاره کردند ندانسته بتان مضمونرا
گرد یا قوت لب لعلش خط‌سبزی دمید	هیچکس در دور یا قوت اینچنین خطی ندید

صورتگران هلاکم از آن سیمتن جدا سازید صورتی که نباشد ز من جدا
چون وصل و هجر بود ز شیرین بلای جان خسرو جدا هلاک شد و کوهکن جدا
رخ تو هر که در آینه دید گریانست چو مه ز هاله نماید دلیل بارانست
پای مجنون نه همین سلسله سودا داشت هر که دیوانه شد این سلسله را درپاداشت
بیاض دیده ز می سرخ گلهزارانرا بود شکوفه بادام نوبهارانرا

ز گرداب دو چشم صد حباب ذوق برخیزد و آن هر یک برای دیدنت چشم دگردارم

مولانا بنائی — مولدش هراتست چون پدرش معمار بود بنا بر آن این

تخلص اختیار کرد و چون ذاتش در اصل قابل بود در اکثر فنون کوی مسابقت
از اقران ر بوده و بنیان فضایلش سمت کانهیم بنیان مرصوص پیدا کرد. از امیر غیاث
الدین منصور منقولست که میگفته ملا بنائی ملای شاعرانست و شاعر ملایان ،
در خوشنویسی و خوش خوانی مشهور بود و در علم موسیقی و ادوار که از اقسام
ریاضی است رسایل دارد و ظرایف و لطایف در طبعش بمرتبه بود که نسبت بمیر
علیشیر که نزاکت مزاجش از آن مشهور تراست که احتیاج بتعریف داشته باشد
سخنان میگفت از جمله آنکه روزی در دکان پالان دوزی رفته بود که پالان میر
علیشیری میخواهم این سخن بمیر علیشیر رسید باو سوء مزاجی پیدا کرد چنانکه
در وطن اصلا نتوانست بودن رو بمراق آورد و در خدمت سلطان یعقوب اندک
اندک ترقی پیدا کرد کتاب بهرام و بهروز را بنام پادشاه مذکور گفت چون یوسف بیک
برادر سلطان یعقوب نیز مقارن این حال وفات یافته بود در آن باب این بیت گفت

بیت

نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری عزیزان یوسف ارگم شد چه شد یعقوب را باری
و بعد از اندک مدتی حب وطن او را بجای هرات کشید دیگر بار امور ناملازم ازو
در وجود آمده و در این نوبت امیر علیشیر بیشتر از پیشتر از او رنجیده کار بجائی رسید
که پروانه قتلش حاصل کرد. از جمله رنجش آنکه میر بنا بر عدم توجه بجانب
تاہل بنسبت عن اشتہار یافته بود مولانا قصیده جهت او گفته صلہ چنانچه مطبوع
او بود رسید بناء علیہ آن قصیده بنام سلطان احمد میرزا قوم سلطان حسین میرزا کرده باو گذرانید
و این مسموع میر شد نسبت بملا در مقام کلفت شده مولانا جهت تلافی این

قطعه را نوشته بخدمت میر فرستاد **بیت**
دخترانی که بکر فکر مند
هر بکرا بشوهری دادم
آنکه کاین نداد وعین بود
زو گرفتم بدیگری دادم

لاجرم از وطن جلا نموده بطرف ماوراء النهر رفت و در خدمت سلطان علی میرزا
ولد سلطان احمد میرزا که در آن وقت والی ماوراء النهر بود راه ندیمی یافته
در آنجا قصیده مجمع الغرائب که بزبان هرویست در سلك نظم کشیده این دو بیت
از آنجاست

بیت
آنکه لازال نافذ این بود
حکم عالی پادشاه زمان
خسرو ملک ماوراء النهر
شاه سلطان علی بهادر خان

تا آنکه محمدشیبانی بر آن ولایت دست یافته و مولانا بنائی در درگاه خانی منصب ملک
الشمرائی یافته همراه او متوجه خراسان شد و امور نامرضی از او در هرات ظاهر شده
و از جمله آنکه مال شاعری بمردم حواله کرد و بعد از آنکه صاحبقران مغفور
برخان اوزبیک استیلا یافت او در قرشی ماوراء النهر می بود تا آنکه امیر نجم
ثانی که دستور اعظم صاحبقران مغفور بود در آن ولایت دست یافته بقتل عام
فرمان داد و بنای حیات مولانا بنائی نیز در آن واقعه بانهدام رسید و کان ذلك
فی شهر سنه ثمان عشر و تسعمائه ۹۱۸ از اشعار مولانا دیوان غزلی مشهورست و غزلی چند در تبع
خواجه حافظ بتخلص حالی گفته و قصاید خوب هم دارد این چند بیت از اشعار اوست

بیت
گلستان نیست خرم دیده ام از عکس رخسارش
ز مژگان خاراها بگرفته بر اطراف دیوارش
بسر مه آنکه سیه کرد چشم یار مرا
چو چشم یار سیه کرد روزگار مرا

این نیز از اوست
بیت
کنم غوغا بهر بیگانه کاندز کوی اوینم
که تا آید برون بهر تماشا روی اوینم
نه از خون جگر مژگان من بریکدیگر بسته
که بی او مردم چشمم بروی غیر دزبسته
تعالی الله چه گلزار است رخسار عرقناکش
که آب از چشمه خورشید دادست ایزد پاکش
خواهم غبار گردم در کوی او در آیم
تا هر که بیند او را در چشم او در آیم
این رباعی نیز از اوست

رباعی

یوسف صفتان اهل پرہیز کجا
 شیرین منشان شہوت انگیز کجا
 با بوالہوسان نسبت عشاق مکن
 بمقوب کجا خسرو پرویز کجا
 این دو مطلع ہم ازوست
 درد دل آرم ہر زمان کان مہ دلارای منست

ز بد خوئی چنان بیگانہ شد آن بیوفا بامن
 کہ شد بیگانہ باہر کس کہ گردید آشنا بامن

مولانا نظام معمانی — از دارالمؤنین استرآباد است و از جملہ ارباب صلاح و سداد و سلیقہ اش چون در معما چسپان بود در اول تحصیل آن فن نمودہ و در آخر آنرا نیز از خود اسقاط نمودہ از غایت صفای نیت و خلوص طوہت در مداحی اہل بیت علیہ السلام روی آورد و از رشحات اقلام بلاغت انجامش ریاض سخن وری نصارت پذیرفت و از برکت سبحاب افادت ایابش گلہای گوناگون در حدایق دانش در شکفت و گاہی بگفتن مثنوی نیز مبادرت مینمود و کتاب بلقیس و سلیمان از جملہ اشعار اوست وفات او در سنہ احدی و عشرین و تسعمائہ ۹۲۱ اتفاق افتاد این چند بیت از قصاید اوست

کسی زمخت شبہای ماخبر دارد
 کہ همچو صبح نہان داغ بر جگر دارد
 چو خوش فنادہ بخاکیم لیک سیل سرشک
 امید هست کہ ما را ز خاک بردارد
 بہم بود غم و شادی اسیر دنیا را
 مگس دودست بسر پای درشکر دارد
 این قصیدہ در مقبت ازوست

بیت

ز بعد معرفت کردگار لم یزلی
 نبی شناسم وانگہ علی و آل علی
 خداست آنکہ بود در ممالک تقدیس
 بری کقاب جلاش ز نکتہ جدلی
 نبی است آنکہ بود در مدارس تحقیق
 وجود منفردش متصف بہ بی علی
 علی است آنکہ گدازد بیرق لمعہ تیغ
 حسود را کہ بود قلب بوتہ دغلی
 کنندہ در خیر علی ابو طالب
 حریف غالب ہر کس کہ هست در ہمہ باب
 تو آن شہی کہ اگر کردہ اند فی الواقع
 خلاف رای تو اصحاب وای بر اصحاب
 ز عمر تانفسی هست کار خویش بساز
 نفس چو رفت چہ سازی اگر نیاید باز
 در کفماندہ نشانہا بس کہ در ایام غم
 جذبہ عشقت کشیدہ رشتہ صبرم ز کف
 بیاغ دل درین بستان سرای عالم فانی
 نہال آرزو منشان کہ بار آرد پشیمانی
 شب قضا از ماہ نو کشتی در آب انداختہ
 ز آفتابش لنگری زرین طناب انداختہ

درین قصیده درصفت حضرت امیر این بیت بسیار خوب واقع شده است

بیت

ازدم تیغ جهانسوزش هوا بگریخته خویسرا درخیمه تنک حجاب انداخته

مولانا امیدی - بحدوث طبع سلیم وحدت ذهن مستقیم سرآمد شعرای زمان بود وبسی تکلف ازمتاخرین کسی قصیده را بهتر ازونگفته و مولد او قصبه طهرانست از عمال ری پدرش رئیس و کدخدای آنجا بود نام او در اصل ارجاسب بود دراویل عمر جهت تحصیل بشیراز رفته ودرزمره شاگردان مولانا جلالالدین محمد دوانی در آمده واکثرکتاب مقداوله را خوانده فاما در طب بیشترکوشیده و مولانا اسم او را تغییر داده مسعود نام نهاد وبااکثر اهل دولت حضرت صاحبقران اختلاط داشت چنانکه ازشعر او معلوم میتوان کرد ودر اواخر درطهران متوطن شده باغی طرح انداخت واورا موسوم به باغ امید گردانید اما هنوز نهال امیدش بارورنگشته بود که ازصدمه صرصر حوادث سمت قاعاً صفتفا پیدا کرده ودرشهور سنه خمس وعشرین و تسمائنه ۹۲۵ جمعی برسر او ریخته بقتلش رسانیدند بعضی مردم این امر شیعی نسبت بنور بخشیه کرده اند والله اعلم . افضل نامی این قطعه را در تاریخ او گفته

بیت

نادر المصر امیدی مظلوم که بناحق شهید شد ناگاه
شب بخواب من آمدو فرمود کای زسر درون من آگاه
سال تاریخ قتل من بنویس آه ازخون ناحق من آه-۹۲۵

این چند بیت ازقصاید او نوشته شد **قصیده**

تو ترك نیم مستی من مرغ نیم بسمل کار من از تو آسان کام من از تو مشکل
خنجر کشی و ساغر اهل وفا سراسر خون خورده در برابر جان داده درمقابل
تو پا نهی بمیدان من دست شویم ازجان توخوی فشانی از رخ من خون چکانم از دل
دنپال آن مسافر از ضعف و ناتوانی بر خیزم و نشینم چون گرد تابمزل
علی الصباح که ساقی دهد شراب طهور بنوش و باک مداران ربنا لغفور
مرید پیر خرابات کشتم و شستم بآب میکده دست و دل ازمتاع غرور
بنای مدرسه از جنس عالی و سافل خراب گشت و خرابات همچنان معمور
رواق مدرسه گرسرنگون شود سهل است تصور میکده عشق را مباد تصور

چنان بدور تو از شیخ و شاب برده شعور
بیجای حی علی گردمند نفخه صور
مثابه مگس مرده در قی زنبور

می مغانه که مرد افکن است و توبه شکن
که زاهدان سحر خیز بر نمی خیزند
غریق نعمت گیتی زدوق ییخبر ست

گسست رابطه تازو بود لیل و نهار
و کرم جره قوی حلقه ایست حلق فشار
سمندتست که بیریده است ناف وزهار
که آفتاب بود ثابت آسمان سیار
تبارک الله ازین برق آسمان رفتار
ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار
که اختلاف برون شد زطیع بارد و حار

سپیده دم که ازین عنکبوت زرین تار
اگر گره بود این کره کشیده عنان
کمند تست که پیچیده در گلری سپهر
ترا سواره به بین گو اگر ندیده کسی
تبارک الله ازین آفتاب برق عنان
علی الدوام بود چون سپهر در حرکت
چنان ز عدل تو گیتی باعتدال آمد

این چند بیت نیز از اشعار اوست

دامان ناز برزده راه که میزنی

ای جنگجو بقلب سپاه که میزنی

بسته بر انگشت باید رشته جان منت

تاب خاطر باشد ای بدعهد پیمان منت

نظر بر آن تن نازک کنی و ناز کنی

خوش آنکه چاکه گریبان ز ناز باز کنی

ترسم که تو هم بامن دیوانه نسازی

ای جغد بویرانه ما خانه نسازی

آنهم چو بینم سوی او گرداند از من روی خود

کس را نبینم روز غم جز سایه در پهلوی خود

یا مرا صبری دهد چندانکه استغنائی او

کاش گردون از سرم بیرون برد سودای او

این دو رباعی نیز از نتایج طبع اوست **رباعی**

دیدار تو بهر عاشق زار توبه

بیمار ترا شربت دیدار توبه

آن سبب ذقن بر سر بیمار توبه

به بر سر بیمار فرستادی لیک

روز آرزوی وصل دلفروز کنم

شب قصه هجران جگر سوز کنم

روزی بشب آرامو شبی روز کنم

القصه که من بی تو بصد خون جگر

مثنوی نیز گفته ناتمام ماند این دو بیت از آنجاست

کاینه سیاه گردد از آه

افتاده حکایتی در افواه

ز آئینه دل برد سیاهی

وین طرخه که آه صبحکاهی

بابا افغانی - مولد او شیراز و شاعری پرشور است اول کاردگری میکرد بعد از آن بخدمت

سلطان یعقوب افتاد و او را ترقیات کلی دست داد در آن زمان او را بابای شعرای

زمان میگفتند اما بسیار حریص بشراب و بدمست بوده و دایم الاوقات به میخانها بسر می برد بعد

از وفات پادشاه مذکور در زمان صاحب قران مفقور بخراسان افتاده و در شهر ایبورد ساکن شد حاکم آنجا یکمن گوشت و یکمن شراب مقرر کرده بود که باو می دادند و در اواخر کار او بجائی رسید که مردم شرابخانه او را از پی مایحتاج میفرستادند و با او هزارهای ریک می کردند و او بواسطه شومی حرص شراب تحمل میکرد . در اواخر عمر بمشهد مقدس رضیه رضویه آمده و در شهرور سنه خمس و عشرین و تسعمائه ۹۲۵ **جرعه کل نفس ذائقه الموت** در کشید این چند بیت از اشعار آبدار اوست

بیت

مقیدان تو از یاد غیر خاموشند بخاطری که توئی دیگران فراموشند

نخل تو سرکش و دل خود کام همچنان ناز تو همچنان طعم خام همچنان

نخل قدت که از چمن جان برآمده شاخ گلی بصورت انسان برآمده

گر میروم نزدیک او ذرق وصالم میکشد ورمی نشینم گوشه تنها خیالم میکشد

فراموشم شود چندان کز و بیداد میآید ولی فریاد از آن ساعت که یک یک یاد میآید

اگر یاد آرمش یکدم که از دل غم برد بیرون غمی آید که بازم بیخود از عالم برد بیرون
 بود از مردنم دشوارتر دلسوزی همدم چه باشد گر زبالین من این ماتم برد بیرون

ملا اهلای شیرازی

در سلك شعرای کرام و فضلالی عظام جا داشت و بفقیر و مسکنت و قلت اختلاط با اهل دنیا مشهورتر از آنست که احتیاج بتعریف داشته باشد و از اکثر سالکان مسالك سخنوری بوفور مهارت در شعر امتیاز تمام داشت . در علم قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر میگفت مشوی ذوبحرین و تجنیس که عقل درو متحیرست و قصیده مصنوع خواجه سلمان را باسم میر علیشیر تنج نموده چند صفت زیاد کرده که میر علیشیر انصاف داده که ازو بهتر گفته و در غزل نیز اشعار عاشقانه دارد و از آن جمله چند بیتی در سلك تحریر درآمد

بیت

یا من ناصبور را سوی خود از وفا طلب یا تو که پاکدامنی مرک من از خدا طلب

از مرک رقیبان تو خرم تتران بود خوشحال بمرک همه عالم نتوان بود

زاهد بره کعبه زود کین ره دین است خوش میرود اماره مقصود نه این است

اکنون که تنهادیدم لطف آرزوی بکن سنگی بزن تلخی بگو نیگی بکش کاری بکن

سوی که روم من کدلم سوی تو باشد روی که بهینم که به از روی تو باشد

من و مجنون دو اسیریم که غم شادی ماست
هر که این شیوه ندانست، نه از وادی ماست

زخشم و ناز تو صد فتنه شد فزون دردل
تغافل تو همه التفات و من غافل

گر کشد خصم بزور از کف من دامن دوست
چکند در کشش دل که میان من و اوست

در کبر سن در سنه اثنی و اربعین و تسعمائه ۹۴۲ در شیراز فوت شد این رباعی از اوست

رباعی

گر در پی قول و فعل سنجیده شوی
در دیده خلق مردم دیده شوی

با خلق مکن چنان که گر فعل ترا
هم با تو عمل کنند رنجده شوی

مولانا لسانی — در اصل از شیراز است و در اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر

می برد شاعر متین و نکته دان شیرین بود و اشعار او شتر گربه واقع شده چه بک غزل

او که تمام خوب باشد کم است و اما آنچه خوبست بسیار خوب واقع شده من

بسیار با او صحبت داشته ام و شعر او بسیار خوانده ام شعری چند که شریف شاگرد او

مشهور ساخته و موسوم به سهل لسان گردانیده از روی ستم ظریفی است و از اکثر آنها

اورا خبری نیست وفات او در تبریز واقع شده در شهر سنه اثنی و اربعین و تسعمائه ۹۴۲

در سرخاب مدفونست و این ابیات از اشعار اوست

شعر

نه لاف از درد عشق دلربائی میتوانم زد
نه در راه وفایش دست و پائی میتوانم زد

تو کز سوز محبت بی نصیبی چاره خود کن
که من پروانه ام خود را بجائی میتوانم زد

بدستی عاشق از سنک ملامت خانه میسازد
بدستی تاز غم بر سرزند ویرانه میسازد

میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم
که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمان میسازد

غزل

این غزل نیز از اوست

نه بانو دست هوس در کمر توان کردن
نه آرزوی تو از دل بدر توان کردن

پیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت
که از فراق تو خاکی بر توان کردن

چنین که عاشق روی تو ام زبیم رقیب
کی از جمال تو قطع نظر توان کردن

لسانی از پی وصل تو گر زیاده رود
متاع زندگیش مختصر توان کردن

تو نخل حسنی جز ناز و فتنه بار تو نیست
چه ناز و فتنه که در نخل فتنه بار تو نیست

گ.م بجورو جفا میکشی نمیرنجم که مست نازی و اینها باختیار تو نیست

از کجا می آئی ای گلبرگ خندان از کجا از کجا چشم و چراغ دردمندان از کجا
طور من بد آرزو بحد بتان مشکل پسند از کجا سودای این مشکل پسندان از کجا

بدل دردی کزان شیرین شمایل داشتم گفتم گذشتم از سر خود هر چه درد دل داشتم گفتم

خدا بدست من آن طره دوتا نگذاشت غریب سلسله داشتم خدا نگذاشت
خوش آزمان که من از ذوق بوسه می مردم بدان رسیده که رحمی کند خدا نگذاشت

صراحی اشک گلرنک از خروش چنک میبارد زابر دست ساقی آب آتشرنک میبارد
گرفتم بادلی چون غنچه راه عشق و رسوائی چه دانستم که در کوی ملامت سنک میبارد

یکدم از عشق تو بیغم توانیم نشست بیغم عشق تو یکدم نتوانیم نشست

غیر خوبان جهان مردم عالم هیچ با مردم عالم نتوانیم نشست
چیست دانی غرض عشق ، نشستن با هم پس غرض چیت که باهم نتوانیم نشست

مولانا حیرتی — مشهورست که از مرست اما خود میگوید که از تو نم از

شعرای مشهورست در همه باب شعر گفته اما در منقبت بسیار کوشیده در اوایل جوانی
بسیار لالابالی و بی قید بود و در اکثر بهجو مردم لب میگشود و اهاجی که بین او و وحیدی
قمی واقع شده مشهورست اما از غایت رکاکت ایراد آن نتوان نمود این چند بیت از
جمله اشعار اوست

بیت

رحم نمود و آمد از توسن ناز و کین فرو آیت رحمتی چنین نامده بر زمین فرو

حقه لعل بتانرا نه زجان ساخته اند بلکه جانرا زاب لعل بتان ساخته اند

هرگز سوی من چشم کرم باز نکردی کز ناز بمن عربده آغاز نکردی

از سبزه دم گل چو ترا سبزه ز گل خواست در حسن چرا دعوی اعجاز نکردی

فضا که صورت یوسف چنین لطیف رقم کرد برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد

که دل از عشق بتان که جگرم میسوزد عشق هر لحظه بداغ دگرم میسوزد

من ز خود بیخبر و آتش هجران درد دل وه که این شعله شبی بیخبرم میسوزد

خواجه مسعود — از جمله اعیان قم است و در شعر او را مرتبه عالی است

و مثنوی بسیار گفته از جمله یوسف و زلیخا و مناظره تیغ و قلم و مناظره شمس
و قمر ازوست و این بیت از مناظره تیغ و قلم ازوست در تعریف شتر که بتقریب

آورده

بیت

جهانگردی حلیمی بردباری ز گلزار جهان قانع بخاری

در زمان سلطان حسین میرزا بهرات رفته وقایع زمان‌آورا در فرمان ایشان بنظم آورد
و آن کتاب از ده‌هزار بیت متجاوزست وهم در خراسان وفات یافت. اشعار عاشقانه
دارد و از جمله این ازوست

بیت

بدور نرگس تو سرخوشی لاله چه باشد معین است که مستی يك پیا له چه باشد
هر که در میکده يك لحظه نشیمن سازد جای بحث است که در مدرسه مسکن سازد
بی تو چون در گریه خوابم می برد خواب می بینم که آبم میبرد
این بیت در یکی از مثنویات اوست و بسیار خوب گفته در صفت دهن

بیت

نمکدانی به تنگی چون دل‌مور نمک چندان که در عالم فتنه شور

مولانا شهیدی — در زمان سلطان یعقوب منصب ملك الشعرائی تعلق‌بدو
داشت گویند بسیار خود پسند و خودزای بود و هیچکس در شعر او دخل نمیتوانست
کرد و اگر دخل کردی رنجیده برخاستی و دیگر بدان مجلس نیامدی و اما در شاعری
طبعش خوب و شعرش مرغوب بود و آخر از خراسان بمراق رفته و از آنجا متوجه
هند شد و در یکی از شهرهای گجرات ساکن گشت در آن ولا این مطلع گفته

بیت

گجراتیان همه نمکین دل کبابشان می‌خواره اند و خون شهیدان شرابشان
در شهر مذکور در تاریخ خمس و ثلثین و تسعمائه ۹۳۵ فوت شد گویند عمر او صدسال
رسیده بود این چند بیت از اشعار اوست

بیت

یا ای عشق و آتش‌زن دل افسرده‌مارا بنور خویش روشن کن چراغ مرده‌مارا
خواب دیدم کز هوشاهمین اوسیدی ربود چون شدم بیدار مرغ دل بجای خود نبود
غرق عرق شده رخ چون آفتاب تو طوفان حسنی و همه عالم خراب تو
چو گفتیم که برو پیش آمدم از شوق که مست بودم و این فهم کردم از سخت
به بیدردان نشینی کی فتنه بر من نگاه از تو نه قدر حسن میدانی نه درد عشق آه از تو
بطرف میکند ما روز بی نوائی ما سفال چرخ بود کاسه گدائی ما

درویش دهکی — دهک محله ایست از محلهای قزوین و اشعار متین او پر زور و رنگین و در اوائل در کارگاه جولائی دست و پائی میزد و شعر او باقاصی و ادانی رسیده خوش خوش خبر سخن درویش بهجلس سلطان یعقوب رسید و فرمان بران حسب الامر او را بخدمت پادشاه رسانیدند و مشهورست که این مطلع را در بدیهه جهت جوان پروانچی که در خدمت پادشاه حاضر بود و اتاقه بر سر داشت گفته است

بیت

بلای کاکل او بس نبود در جانم
اهل مجلس قوت طبعش را از این جا معلوم کرده در تعظیمش افزودند و روز بروز مرتبه او یش آمد و از جمله شعرای پایتخت شد گویند که جامی این مطلع را بسیار پسندیده است

بیت

منزل عشق که وادی سموم است و سراب
غیر مجنون که درین آب و هوادارد تاب
کوهکن در کوه شیرین گوید و گردد خموش
تارسد بار دیگر آواز شیرینش بکوش
مولانا قاضی علائی — از فضات کرهرودست و کرهرود ولایتی است از ولایات قم ملا و دانشمند و در شعر و انشا بی مانند بود. بر افاضلین در فنون فضایل رتبه اولائی و بر اعالی اهالیش در صنوف خصایل رتبه اعلائی در اوایل حال منصب انشای بعضی از سلاطین ترکان بدو تعلق داشت و بعد از آن گاهی در اصفهان و گاهی در تبریز بسر میبرد و آخر در اصفهان داعی حقا را لیک اجابت گفته و کان ذالک فی شهور سنه ست و ثلثین و تسعمائه ۹۳۶ و اکثر اشعار او مطبوعست خصوصاً آقسام مناقب این بیت از منقبت اوست

بیت

بنی مدینه علم و علی دراست او را
غزلیات او پردرد و عاشقانه واقع شده این مطلع از آن جمله است

بیت

شادید عالمی که مرا هر زمان غمی است
دارم غمی که ما به شادی عالمی است
این مصرع مولانا لسانی را تضمین کرده و گویا از او شده
دیروز پریشانی خود را بتو گفتم
امروز پریشان تر از آنم که توان گفت

بیت

مقامش در دلو درد دلم رازان کنم پنهان
که بادل در میان نهاده ام راز نهانش را
اهلی خراسانی — از اهالی ترشیز است و در شیرینی اشعار و حلاوت
گفتار شکر ریز همواره قدم در کوی عاشقی داشت و همیشه اندیشه بملاقات گلرخان

جفا پیشه میگماشت تا سلطان عشق برو دست یافته درخراسان از مهر روی فریدون
 حسین میرزا از پای در افتاده مجنون آساموی ژولیده بگذاشت و داد عاشقی بداد
 ودرین باب گوید

بیت

موی ژولیده که بر سر من ابتر دارم سایه دولت عشق است که بر سر دارم
 آرز شاهزاده آن درویش وفا کیش را پیش خویش طلب داشته مرهم لطفی بر
 جگر ریشش می نهاد سلطان روزی روی بیباغ فرموده بخت نام غلام سیاهی را بدرباغ نشانند
 که کسی را درباغ نگذارد و مولانا بامید دیدار درباغ شتافته موکل مذکور از دخول وی
 مانع آمد لاجرم در بدیهه غزلی که این دو بیت از آنجاست گفته و کاغذ را در میان موم نهاده برسیبی
 تعبیه کرده و از مرآب باندرون فرستاده است

بیت

دو چشمم فرش آن منزل که سازی جلوه گاه آنجا بهر جا پانهی خواهم که گردم خاک راه آنجا
 چه خوش بز میست رنگین مجلس جانان چه سودا ما که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا
 بعد از اطلاع آن میرزا او را طلب داشته در لطف برویش بکشد و بعد از انقراض
 دولت آن در دمان به تبریز آمد چون در کمان داری صاحب قبضه بود چونان آنجا او را از دست
 یکدیگر می ربودند و آخر از پیری و شکستگی گوشه گرفته رخت زندگی بخانه جاودانی
 کشید این چند غزل و چند مطلع ازوست

بیت

چنان زیاده شوق تو سرگران شده ام که فارغ از خود و وارسته از جهان شده ام
 رسید جان بلب از محنت فراق مرا اجل کجاست که مشتاق او بجان شده ام
 گرفته دامن من گرد غم ز هر طرفی اسیر محنت این تیره خاکدان شده ام
 تو آفتابی و من درهوات آن گردی که ذره ذره زمهرت بر آسمان شده ام
 مرا ز عشق تو بر دل هزار بار غم است عجب نباشد اگر بردلت گران شده ام
 بزلف او نتوان گفت حال دل اهلی اگر چوشانه ز سرتا قدم زبان شده ام

بیت

این چند مطلع نیز ازوست
 برمه روی تو گل گل از شراب افتاده است، یار پریشان گشته رگ گل در آب افتاده است
 رهبرم در وادی غم بخت گمراه منست یار دلسوزی که دارم شعله آه منست
 ای مرا غرقه بخون دیده خونبار از تو سینه مجروح و جگر ریش و دل افکار از تو
 گاه تیر تو کشم از دل و گه نارک آه آه تا چند کشم این همه آزار از تو

همه چون ذره زخورشید رخت رقص کنان
 ذره ذره مگر از مهر تو بر دارم دل
 روی بنمای که تاجان دهم از شوق رخت
 اهلی از خیل سگانش چه شماری خود را
 این غزل او نیز عاشقانه و پرزور واقع شده

غزل

مرا تاجان بود از مهر آن مه بر ندارم دل
 چو آیم جانب کوی تو صد منزل یکی سازم
 مرا گویند مشکلهای عشق از صبر بگشاید
 کسی کو بر لبم آبی چکساند نیست جز دیده
 چو آب زندگی گر بگذری بر خاک مشتاقان
 اگر داری سرسودای او از سر گذر اهلی
 و گر پیوند او خواهی نخست از خویشتن بگسل

شمع رخسار ترا آفت جان ساخته اند
 سوختم بی تو ندانم که اسیران فراق
 جان صد دلشده پروانه آن ساخته اند
 با چنین آتش جانموز چسان ساخته اند

ذره ذره ماند در کویش دل بی حاصلم تا نگردم
 مگر آن شمع قصد سوز جان عاشقان دارد ندارد هیچ در دل هر چه دارد بر زبان دارد
شوقی یزدی — مردی خوش صحبت و آدمی سیرتست خط نستعلیق را

خوب می نویسد و در انشا مهارت تمام دارد چنانچه بعضی اوقات منصب انشای
 من بدو تعلق داشت و اکثر کتب متداوله را خوانده است و شاعر پاکیزه گوشت
 و از اقسام شعر در قصیده بیشتر مشغولی میکند و در جواب قصیده مولانا امیدی که

گوید

بیت

ما گدا پیشگان تماشائی

ای تو سلطان ملک زیبائی

قصیده گفته که این چند بیت از آنجاست

بیت

قامتت سرو باغ رعنائی

ای رخت ماه اوج زیبائی

دعوی حسن و لاف زیبائی

سرو و گل را اگر بود بانو

چون خرامان بیاغ فرمائی

سرو برجا نماید از خجالت

اگر از پرده روی بنمائی

گل ز شرم رخ تو آب شود

سرو را با قد تو مانائی

ماه را با رخ تو نسبت نیست

هرزه گردیست ماه هرچائی

سرو آزاده ایست گوشه نشین

درین قصیده مطلع مولانا امیدی را تضمین کرده و خوب واقع شده

بیت

ای تو شاه سریر دلجوئی	وی تو سلطان ملك زیبائی
روز میدان ز خرگه لعلی	چون گل از غنچه گربرون آئی
عزم میدان کنی و چون خورشید	عالم از روی خود یارائی
زلف چو گمان صفت بدوش نهی	وز بتان گوی عشق بر بایئی
شاه خوبان عالی و ترا	ما گدا پیشگان تماشائی

در جواب قصیده ردیف گل مولانا کاتبی قصیده گفته که از این بیت باقی قصیده اورا معلوم میتوان کرد

بیت

شاخ گل را از تافخر سر بگردون بگذرد
نو گل من گرزند بر گوشه دستار گل
این مطلع هم از اوست

بیت

شب تا بروز گریه جانسوز میکنم
بی تو شبی بخون جگر روز میکنم
بابا نصیبی — مولد او کیلانست و از آنجا بنیاد سیاحت کرده به تبریز افتاد
و از آنجا که عالم فقر و نامراد است در حلوا فروشی اشتغال مینمود اتفاقاً روزی
بصحبت سلطان یعقوبش بردند و اورا تربیت نمود و در شهر سنه اربع و اربعین
و تسعمائه ۹۴۴ در تبریز مرارت مرگ چشید این ابیات از اوست

بیت

عشاق در مقام وفا جان فدا کنند	یگانه را بخون جگر آشنا کنند
در جلوه گاه حسن بتان گر رسیده	دانی که در خرابی دلها چها کنند
آینه خاطران صف آرای میکده	گر صد کدورتست بجای صفا کنند

دارد آب دیده سرگردان من غمناک را	همچو گردابی که در چرخ آورد خاشاک را
دامان خرابات نشینان همه پاکست	تردانی ماست که تادامن خاکست
گل بدستم چه دمی در کف من خار خوشست	این گل تازه بران گوشه دستار خوشست

شد چو مهمان من آن شمع شب افروز امشب
کاش تا روز قیامت نشود روز امشب
ریاضی زاویه — زاوه قصبه ایست از ولایت خراسان ریاضی مذکور در
زمان سلطان حسین میرزا بعضی اوقات بقضای انجا اشتغال داشت و بواسطه امری

که خلاف شرع کرده بود از آن مهم غزل شد بحکم پادشاه مذکور تاریخ وقایع زمان او را برشته نظم کشیده و آن موازی هشت هزار بیت است در تاریخ فتح خراسان و قتل شیبک این بیت گفته **بیت**

عقابش ز جدی فلک دیده کام پلنگش ز حوت فلک خورده شام
فلک سبزه رسته پیرامنش شفق دشتی از لاله در دامنش
سن او از هشتاد متجاوز بود درشهور سنه احدی و عشرين و تسعمائه ۹۲۱ فوت شد
این مطلع ازوست **بیت**
فلک شسته باب خضراگر دامان من بودی هنوز دم ست دور از دامن جانان من بودی

الف ابدال — اصلش از بلخ بوده تخلصش مطیعی اما در آخر تخلصش را با اسم مذکور قرارداد. ندیم شیوه و شیرین کلام بود و ظرایف او با سلطان یعقوب در آذربایجان شهرت تمام دارد گریند روزی از پادشاه مذکور پوستین برده سفید و صوفی طلب نمود پادشاه فرمود که میدهم بشرط آنکه بانگ گوسفند کنی گفت مگر آنکه مربع باشد و مربع را کشیده گفت بطریق آواز گوسفند بعد از وفات پادشاه مذکور در صفهان می بود در محلی که صاحب قران مغفور فتح اصفهان کردند حبشی المشهور بگرزالدین که در خدمت آنحضرت بود او را گرفته بود و زر طلب میکرد و هر چند او را کتک میزدند میگفت الف چیزی ندارد این لطیفه را در خدمت صاحب قران نقل کردند آنحضرت او را طلب نموده فرمود که از برای ما چه گفته این را خواند

بیت

تاج شاهی که شرف بر سر قیصر دارد هر که این تاج ندارد تن بی سر دارد
آنحضرت فرمود که از ترس خوش آمد میگوئی او در بدیهه این مطلع گفت

بیت

دارم حکایتی و نه جای خوش آمدست شاهی چنین بمعرکه هرگز نیامدست
حضرت صاحبقران مغفور منبسط گردیده او را نوازش بسیار فرمود و از شهر مذکور وظیفه جهت او مقرر گردانید . اهاجی و هولهای که گفته مشهورست اما محرر در آنها مکرر عذر خواسته این مطلع ازوست

بیت

دار دنیا نه مقام من ثابت قدمست
هرچند منافی عذر گذشته می شود اما این قطعه که درو لطیفه هاست و لفظ رکیکی

بیت

در آن نیست بمناسبت نوشته شد
چون الف چیزی ندارم در جهان
ای دریغا کاشکی بی بود می
تا بدست آرم تذروی خوش خرام
تایکی در زیر من بودی مدام
گلخنی — خواهر زاده مولانا شهیدی قمی است که سرور بی باکان و سردفتر
چاپیان بود و درین داد و ادیها هرچند کسی تعریف او کند باور توان کرد گویند
بی باکی او تابعدی بود که روزی که سلطان حسین میرزا در خیابان هرات دوچار
اوشده بواسطه مرض فالج بر تخت روان سیر میکرد از کمال لطف باو گفته که هان مولانا
چونی گفت الحمدالله دو پای روان دارم و سیر میکنم و چون مردها مرا بر تخته
نسته اند و چهار کس نمیکردانند و دیگر هزارهائی که او با مردم کرده بسیارست تقریر
همه موجب تطویل میشود . استغنا و عدم توجه بمزخرفات دنیوی و کم طمعی
اورا در نظرها عزیز میگردانیده . آخر در جنگی که میانه یکی از سلاطین اولاد سلطان
حسین میرزا و سلاطین اوزبیک واقع شده کشته گشت این اشعار از اوست

بیت

برا درکوی او سنگین دلان دیدند و غوغاشد
که عاشق پیشه شیرین تر از فرهاد پیداشد
آنم که بعالم ز من افتاده تری نیست
آزار من سوخته چندین هنری نیست
شتی خشم و گلرخ من آتش سوزان
چون نیک نظر میکنی از من اثری نیست
مولانا حیرانی — اگرچه بهمدانی منسوبست اما اصلش از قم است سخور و
شیرین کلام بود و قوت حافظه اش بمرتبه بود که صد هزار بیت بخاطر داشت و
بر زمان سلطان یعقوب از جمله ندما بود و در جمیع اصناف شعر میگفت و از مثنوی
کتاب بهرام و ناهید و مناظره آسمان و زمین و مناظره سیخ و مرغ و مناظره شمع و
بروانه از اوست و این بیت اول کتاب شمع و پروانه است

ای جمالت چراغ هر خانه
شمعی و صد هزار پروانه

نصیده که در هجو قاضی محمد کاشانی گفته مشهور است . و غزلهای خوب هم گفته و از جمله این غزل از اوست

غزل

زهجران تابگی سوزد دل سرگشته و تن هم
 مگو روز جدائی از چهره بیمار میگردد
 چو شمع از آتش دل کاشکی میسوختم من هم
 بدستش ریسمان خاکسترو بکداخت سوزن هم
 زبس گزدود آهم خانه تاریکست و روزن هم
 که میسوزد چو شمع و راضی است اکنون بمردن هم
 چنان در کار دل و اماند بی روی توحیرانی
 در کبر سن بهمدان رفت و فوت شد وهم

بیت

آن آتشی که دوش بکویت بلند بود
 آتش نبود آه من درد مند بود
مانی شیرازی — در اوایل بزرگری اوقات میگذرانید و در اواخر بواسطه
 شهرت شاعری و لطف طبع پای در دایره سپاهی گری نهاد و اوائل زمان صاحبقران
 مغفور بمراتب عالی صعود نمود اما بموجب **القاص لایحِب القاص** بسعایت
 امیرنجم ثانی زرگر که در آن ولا سهم السعادتش بکمانخانه سعادت رسیده بود هدف
 تیر غضب گشته و در محل رفتن این غزل در سلك نظم کشید

بیت

مرا بجور بکشتی طریق داد این بود
 ز پادشاهی حسن تو ام مراد این بود
 سری جدا شده از تن بنخاک راه افتاد
 سمند ناز تو هر جا که پا نهاد این بود
 چو در بسینه ما چاکها فراوانست
 دری که بر رخم از عاشقی گشاد این بود
 این غزل او نیز بسیار خوب واقع شده است

بیت

حدیث درد من گر کس نکفت افسانه کمتر
 و گر من هم نباشم در جهان دیوانه کمتر
 و گر بی نام و ناموسم فراغم بیشتر باشد
 و گر بین خان و مانم کوشه ویرانه کمتر
 از آن سیمرغ را در قاف قربت آشیان دادند
 که شد زین دامگه مشغول آب و دانه کمتر
 نکو بز می است عالم لیک ساقی جام غم دارد
 خوش آن مهمان که خورد از دست او پیمانۀ کمتر
 کسی عاشق بود که آتش سوزان نپرهیزد
 براه عشق نتوان بودن از پروانه کمتر
 مکن مانی عمارت و زسرای دهر بیرون شو
 برای این دوروزه عمر محنت خانه کمتر
 قبرش در گورستان سرخاب تبریز است
 چون مصور بی بدل و نقاش بی نظیر بود

اشعارش خالی از صوزتی نیست چنانکه گوید **بیت**

صورت مجنون کشم در عاشقی تمثال خویش تابدان بدخو نمایم صورت احوال خویش

ای گریه فاش کن غم و درد نهانیم وی ناله شرح ده صفت ناتوانیم

حیرت چنان بیست زبانم که پیش یار ناگفته ماند راز دل از بی زبانیم

مانی که بود و صورت بی معنیش چه بود مانی منم که چهره کیشای معانیم

مانی مشهدی — پدرش کاسه گر بوده و در اوایل خود نیز بان کار

اشتغال داشت آخر بواسطه لطافت طبع در خدمت محمد مومن میرزا پسر سلطان

حسین میرزا که مشهور بکبک میرزا بود افتاده و از جمله مقربان شد این غزل از اوست

بیت

زبهر بحسن و خوبی چو توای پسر نباشد چه بشر که حورو رضوان ز تو خوبر تر نباشد

نو لبی نبخشی و من بنیال هر زمانی لبست آنچنان بیوسم که ترا خبر نباشد

دل ماو درد عشقت مگر آنکه جان برآید سرما و خاک پایت مگر آنکه سر نباشد

سر راه آن پیروش همه گل کنم زگریه که چو گل بود بزودی زمش گذر نباشد

منم آنکه سذک بر سر خوردم و نالم از تو که نهال عاشقی را به ازین ثمر نباشد

شب عیش و شادمانی بگذشت و سالها شد چه شبی توای شب غم که ترا سحر نباشد

تو قدم نهی یخاک و نهی بچشم مانی بنگر که قدر مردم برت اینقدر نباشد

رباعی

این رباعی نیز از اوست

آنی که نهال گلشن جان منی

آنی که نهال گلشن جان منی

جمعیت خاطر پریشان منی

آنی که چو خاطر پریشان گردد

بیت

این مطلع و بیت نیز از اوست

عمر من و زندگانی من

ای هجر تو یار جانی من

فریاد زنی زبانی من

مردم بزبان کنند فریاد

و آخر در مشهد مقدسه رضویه همراه شاهزاده مذکور یدست اوزبکبان افتاده بقتل

رسید و کان ذالک فی شهر سنه ثلث و عشرين و تسعمائه ۹۲۳

حیدر کلیچه پز — از شهر هراتست و در اوایل بکلیچه پزی اوقات میگذرانید

و بعد از آن میل شاعری کرد و شعر بسیار گفت چون عامی بود اکثر سخنان

خود را نمی فهمید این مطلع حسب حال خود گفته

بیت

چنان طوطی صفت حیران آن آئینه رویم که میگویم سخن اما نمیدانم چه میگویم
اشعار او قریب بده هزار بیت میرسد از قصیده و غزل و غیره فاما غزلش از دیگر
اشعار به است و خودش مردی فقیر و درویش نهادست و گاهی بتجارت بهند میرفت
و اوقات از آن وجه میگذرانید و از کسی طمع داشت این بیت از اشعار اوست

بیت

درد و غمت که بهر دل ریش مرهمند	یاران هم نشین و رفیقان همدمند
افسوس از آن کسان که ندانند این قدر	گز عمر این خوشست که يك لحظه باهمند
عشاق را چه شد که غم هم نمی خورند	خوبان مگر ز محنت عشاق بیغمند
دولت وصل نگوئیم که مارا هوس است	این سعادت که سکش هم نفس ماست بس است
عتاب یار چه غم گر مرا خراب کند	چومن خراب همینم که او عتاب کند
دلماجنون صفت خود را خلاص از قید عالم کن	ره صحرای محنت گرو رو دروادی غم کن
بهر کس دوستی کردم شد آخردشمن جانم	بخود گرنیستی دشمن بمردم دوستی کم کن
چو درخیل سگان یار داری غنیمت دان	نمیگویم کنار از صحبت یاران همدم کن
بدر دوداغ تنهایی و فاذ کس مجو ای دل	نه اظهار جراحتهای خودنی یاد مرهم کن
منان از سستی عهد بتان سنکدل حیدر	اساس عقل برهم زن بنای عشق محکم کن
کوش باید کرد هر جا گفتگوئی بگذرد	شاید آنجا گفتگوی ماه روئی بگذرد
نگذرد جز آرزوی وصل جانان دردم	دردل کس غیر ازین چون آرزوئی بگذرد
با رخس آئینه دل در مقابل داشتم	در مقابل صورتی دیدم که دردل بگذرد
پس ازین بهر سرره من و عرض بی نوائی	که کنم دعا بجات بیهانه گدائی
همه شب درین خیالم که رسم بوصل روزی	همه روز در امیدم که شبی بخوابم آئی

مولانا نرگسی — از شیخ زادهای ابر عراق است اما اکثر اوقات در
هرات می بود و آنکه در مجالس النفایس آورده که از مروست سهو کرده گویند روزی
مولانا عبدالله هاتقی ازو پرسید که چه نام داری گفت نام من ابوالکرام قرارالدین
قدرت الله است و در شهر مرا شیخ میرک گویند و تخلص من نرگسی است مولانای مذکور

گفته که حاصل کلام (عجب نجس مردکی بوده) . درهرات بعضی اوقات محتسب بوده و آخر بقندهار رفت و درشهر سنه ثمان وثلثین وتسعمائه ۹۳۸ که عمرش بستین رسیده بود چمن حیات را وداع کرده بسراستان خلد انتقال نمود این غزل ازوست

بیت

آرمیدی برقیبان و رمیدی از ما
از تو ای ناله برشگیم که از غایت شوق
ای طیب آمدی و دست نهادی بردل
جور گفتیم مکن تندشدی و چه شود
نرکسی برتن خود پیرهن از غصه درید
چند ای دل فکردد بی دوی من کنی

آزنا که درد عشق تو دیوانه ساخته

هر شب ایدل گفتگوی زلف جانان میکنی
خود پریشانی و ما را هم پریشان میکنی
جواب مخزن الاسرار را هم گفته این دو بیت از آنجاست

آمده شیطان بهم آوازیت
خیز که شیطان ندهد بازیت

شب همه شب راست کنی جای خویش
هیچ نداری غم فردای خویش

دوست محمد حالی - از سبزه وار خراسانست و او در صفای ذهن سلیم و

ذکای طبع مستقیم از سایر شعرای زمان خود امتیاز داشت و بفقیر و مسکنت او دیگری کم بود هرگز از کسی طمع نمیکرد و اگر کسی چیزی باو می داد قبول نمی نمود و میکفت رزاق کریم و بخشنده واجب التکریم از خزانه اکرام عام خود بمن آن قدر لطف کرده که مرا کافی است و در شعر خصوصاً قصیده بی بدل بود و چند بیت از قصیده که تتبع استادان کرده نوشته شد

بیت

خوش است می ز کف یار خاصه فصل بهار
که کشت سنبل و گل هم جو زلف و عارض یار
بگیر باده و رخسار شاهد گل بین
که میدهد خبر از شاهدان گل رخسار
بطرف جوی نشین و خرام آب نگر
که میرد حرکاتش ز اهل شوق قرار
بهین که سبزه نورسته را چگونه ز لطف
دهد غذا و چو طفلان پرورد بکنار
ز بسکه ریخت شکوفه چو که کشان شد جوی
ولی کواکب آن ثابت است و این سیار

بیزه بین طرف جوکه کرده صیقل موج ز روی آینه آب بر طرف زنگار
زعکس چرخ که بر جو قتاده شامد باغ کشیده همچو بتان خط نیل بر رخسار
این دو بیت در شکایت بخت از آن قصیده است

بیت

تو آن نهال سعادت برنگو نمری که هر که آمده بر در گه تو یافته بار
بغیر من که بجز بار دل نیافته ام گناه بخت منست آزموده ام
وفات او در هرات بود در شهر سنه تسع و ثلثین و تسعمائه ۹۳۹ این مطلع ازوست

بیت

درون لاله نگر ژاله را ز روی قیاس چو کعبتین که شد سوده نقش او بر طاس
این دو بیت در مدح سید اجل میر غیاث الدین محمد مشهور بمیر محمد یوسف
از آن فصاحت شعراست

بیت

رسم اگر بودی نهادن نقطه بر بالای قاف قاف قربت را بجای نقطه بودی فرقدان
گر صدای خوان انعامت نبودی واسطه دست را هرگز نبودی آشنائی در دهان
آگهی خراسانی — منشی فاضل بود و در شعر بقصیده گویی مایل اما خبائات
بر مزاجش غالب بود و حطام دنیوی را طالب چنانچه در زمان سلطان حسین میرزا
نشانی برای خود نوشت و مهر پادشاه و امرا را بقلم موی تقلید کرد و بعد از اظهار پادشاه
بنا بر رعایت اهل فضل که بر ذمت همت پادشاهان و بزرگان خرده دان لازم بلکه
فرض و محتتم است قلم عفو بر جریده گناهایش کشید بعد از آن در جواب دریای ابرار
امیر خسرو (شهر آشوبی) جهت ساکنان هرات گفته بود درآمدش این ایست

بیت

عرصه شهر هری رشک بهشت انورست در گهش را شمس خورشید گل میخ ز رست
جرم طین یکمشت خاک از خاک زیر خندش نرکس باغ جهان آرای او هفت اختراست
پای تخت صدهزاران خسرو گیتی گشاست کهنه تاریخ بسی شاهان انجم لشکراست
چرخ کج رو بین که از تاثیر او شهری چنین مسکن جمعی پریشان روزگار ابرست
و درین قصیده الفاظ رکیک بسیار گفته که ذکر آنها لایق سیاق کتاب نیست
و اما این دو بیت را جهت خواجه معین الدین مکبیل گفته است نوشته شد و فی الواقع
اگر کسی او را دیده باشد میداند که تشبیهی بجای خود کرده است و طرفه تر آنکه

خواجه مذکور اینها را نوشته و یاد داشت و در مجالس بطریق مطایبه میخواند

بیت

برمعین بین از نشانهای نجاست صد هزار اختر بد زایله بر روی آن بد اخترست
روی زشتش از کثافت مطبخ نمرود را کهنه کفگیر است اما لایق خاکسترست
مولانا احمد طبسی که بملا تون مشهورست معلم صاحبقرانی بوده آخر نمک حرامی
کرده از آستان عالیشان روی گردان شده به تبریز رفت و بامیر خان که حاکم
هرات بود خاطر نشان کرد که او هجو شما و جمیع مردم هرات کرده و سبب عداوت او

این بیت بود که در شهر آشوب برای او گفته **بیت**

احمد آتون گهی شیعی گهی سنی بود چون غلیواجی که شش مه ماده و شش مه نراست
امیر خان او را طلبیده بعد از ثبوت دست راست و زبان او را بریده و این بیت را
در آن محل گفته بود

بیت

از دست احمد طبسی روز ماجرا دست بریده من و دامان مرتضی
و بعد از آن زبان او گویا شد بدست چپ خطر ابراهیم اول مینوشت جماعتی که مولانای مذکور را
پیش از زبان بریدن دیده بودند میگفتند که اول در زبان او لکنتی بود بعد بریدن
بهرتر شده بود بعد از آن مدت چهار سال دیگر زنده بود و در سنه اثنی و ثلاثین و تسعمائه ۹۳۲
در هرات فوت شد این دو بیت را هم در آن وقت در شکایت روزگار گفته

بیت

چنان که باد خزان ریخت برک بیدو چنار زبان و پنجه من داد بخت بد پر باد
دلا تخیل مهر و وفا ز مردم دهر تصویر است که چو بر کعبتین نقش مراد
شاه حسین کامی — از قصبه او بهست از ولایت خراسان و در اوایل جوانی
بتحصیل فضایل نفسانی موفق گشته در نظم غزل و معما از فضلا در گذشت این معما با سم
شاهی ازوست

بیت

رندو زاهد را نشانندی ای صنم عاقبت از شیوهها بالای هم
این دو مطلع او نیز خوب واقع شده **بیت**
کسی که او سرو دستار یار من بیند دگر بیاغ چرا دسته سمن بیند

من دیوانه میگویم غم خود زیر دیوارش در آن دم آن پر پرورد پس دیوار بایستی
مولانا علی فیضی — از جمله فصحای شعرای خراسانست و در بلند پردازی نادره
زمان دیوان غزل و قصیده او پنج هزار بیت است اینجا بیک مطلع اختصار کردیم

بیت

بلند مرتبه زان خاک آستان شدهام غبار کوی توام گر برآسمان شدهام
ضیائی اردوبادی — از شعرای مشهور آذربجانست. در اوایل عمر بخراسان
رفته و در آنجا بدقت فهم و حدیث ذهن اشتها تمام یافت و در مجلس میر علیشیر راه
یافت و بخواندن اشعار آبدار خود مبادرت می نمود اکثر قصایدش بطریق نغز واقع

بیت

شده این مطلع از وست
خوش آنساعت که آید ترک من شمشیر کین با او رقیبان جمله بگریزند و من مانم همین با او
مولانا ابدال — اصفهانی الاصل بود در اوایل عطاری میکرد مولای مذکور چون
مدتی بامن بود روزی از او پرسیدم که سبب ابدالی توجه یوده گفت در محلی که
عطاری میکردم عاشق جوانی بودم روزی محصلی زر از من میخواست چوبی برهن
زد جوان حاضر بود از مشاهده آن درهم شده براه خود رفت آتش هجران جوان
در کانون سینه من شعله کشید آتش در دکان زدم و روی بدروازه روان شدم در
بیرون شهر بقلندری باز خوردم رخوت خود را باوداده نمود او را بستدم و آستینش را
بریدم و برسونهام و الفواری از دامن آن بردم و بمیان بستم و روی بکوی یار روان شدم
چون اقوام من واقف شدند زبان بنصیحت بلکه فضیحت من کشادند هیات هیات

بیت

داشتی معذور ناصح بیخودیهای مرا گرچو من دل در کف نامهربانی داشتی
آخر مرا بدار اشفا بردند و مدت سه ماه در بند کردند اما فایده بر آن مترتب
نشد زیرا که بزرگان گفته اند **لا یصلح العطار ما فسدت الدهر** بنا بر آن مرا
از قید خلاص کرده ترک من کردند بعد از آن مدت سه سال در اصفهان سر و پا
برهنه میکشتم بعد از آن به تبریز رفته پنج سال دیگر بدان صورت در کنج میخانها
بسر بردم و در آن ایام این غزل گفته بودم

بیت

کبر آن همه کردم چو خویشان من کبر توام میان ایشان
دارند دل خوش و ندارند طبع بدو خاطر پریشان

با الله ندیدم از مسلمان ان طور که دیده‌ام ازیشان
ابدال برای يك پیهاله در دیر نشسته چون کیشیشان

تا آنکه توفیق رفیق شد و بموجب **یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبه**
نصوحا عمل کرده تایب شده و مدت دوازده سال دیگر بعبادت گذرانید اما
گاهی از جزو اعظم تناول مینمود و از سر کیفیت تمام بشر مشغول میشد
بنا بر آن اشعار او خالی از کیفیت نیست اما در اواخر نیز از آن تایب شده

غزل

این غزل از اوست

نظر افکنی بهر کس بمنت نظر نباشد شده‌ام اسیر دردی که از آن بتر نباشد
چه بلاست چشم مست که یلک نظر زهرسو بکشد هزار کس را که ترا خبر نباشد
بکجا بریم جانی که ز هجر تو نسوزد بچه خوش کنیم دلراغم تو اگر نباشد
چو شراب خون دل شد جگر کباب اولی که کباب دردمندان بجزاز جگر نباشد
پی عاشقی نهادم قدمی و دانم آخر فنکند رهم بجائی که از آن گذر نباشد
همه گفته تو گویا صفت پرست ابدال که چنین حدیث موزون صفت بشر نباشد

بیت

این چند مطلع نیز از اوست

ای شمع بزم دوست چرا میگریستی پروانه عاشق است تو سرگرم کیستی
از برای جرعه می خادم میخانه‌ام خدمت رندان کنم تا پر شود پیمان‌ام
ساقیا بس بود این مایه فیروزی ما که شود جام می کهنه بنوروزی ما
آمد محرم و در میخانه بسته اند رندان باده نوش بماتم نشسته اند
آمد صبا و غنچه گلزار هم گشود روی دلی به بلبل خونین جگر نمود
دیگر بما مگوئید قول رقیب بدگو اورا چه کار با ما چه کار با او

در مقطع این غزل تخلص وی طوری خوب واقع شده است

بیت

ابدال وش بگوئید شبها که سر نهادم خشمم بزیر سر بود خارم بزیر پهلو
گاهی قصیده نیز میگفته و خوب میگفته و در ردیف (گیل) مولانا کاتبی در منقبت

قصیده گفته که این دو بیت از آنجاست
گر کند دعوی یکرنگی ازو باور کنید
چون سهیل طلعت میافکند رنگی دراو
زآنکه دارد رنگ آل حیدر کرار گل
نیست حاجت دوختن بر بهله بلغار گل

شاه حسین ساقی — اصفهانست پدرش میوه فروش بود و در میدان شطاحی و معرکه گیری علم تنوق میافراشت اکثر کتبا را مطالعه می نمود و در اکثر مباحث دخل مینمود و در اقسام شعر طبعش بهجو سرراست تر بود از جمله هجوی که برای میر مهدی گفته معروفست در سایر اقسام شعری بد بنمود و اما در شعر او قافیه غلط بسیار است و در سنه احدی و اربعین و تسعمائه ۹۴۱ در حوالی دامغان بر سر چشمه علی نهال آمالش میوه حیات بر خاک نشاند و از در حه زندگانش بغیر ازین ابیات ثمری نماند

بیت

چون نیازم در مقام ناز میدارد ترا
بامن زار از ترحم باز میدارد ترا
شام غم غیر از سگ کویش که بامن یار بود
هر که را دیدم زیاران بر سر آزار بود

گر آفتاب چو ماه رخت علم نشود
تو آفتاب منی سایه تو کم نشود
مولانا شریف — شرافت سخنانش از دیوانش معلوم میشود و در شعر از جمله شاگردان مولانا نالسانست اگر چه نسبت بمولانا از و بد روشی سرزده و نسبت شعری چند بی معنی باور کرده نام او سهو اللسان نموده اما چون سوگند بغلاظ و شداد میخورد که این معنی با غوای جمعی مفتن که عقل در سر کار ایشان حیرتی دارد سمت ظهور یافت و آخر از آن بغایت خجل و منفعل بود و احتمال که روح مولانا نیز از او این عذر پذیرفته باشد آخر در سنه ست و خمسین و تسعمائه ۹۵۶ در حینی که من در اردبیل بودم بانجا آمد و در وبای عامی که آنجا واقع شده از پای در آمد و دست تعلقات از دامن حیات گسست و روح شریف او بحظیره قدس پیوست و مضمون این بیت بادا رسانید

بیت

تنگ شد قافیه عمر شریف
دمدم میشودش مرگ ردیف

بیت

این غزل و چند مطلع ازوست
جز خون دلم بی تو زمثرگان چه گشاید
بی خط تو از سبزه نوخیز چه خیزد
بی لعل تو از غنچه خندان چه گشاید
خونابه گشای دل ریشم دگر آمد
تا باز این رخنه گر جان چه گشاید
ای خضر حیات ابد از نوش لسی جوی
پیداست که از چشمه حیوان چه گشاید

چون غنچه شریف از گره دل چه بتنگی
دل چاک کن از چاک گریبان چه گشاید
کی غم عاشق ز گشت باغ و صحرا میرود
عشق چون باوست غم باوست هر جا میرود
آخر عمر شریفست ای صبا رو پیش یار
گویک امروزش مران از در که فردا میرود
مجموع آورد غم طوفان بیدادست پنداری
مرا از درد و داغ غم دل آبادست پنداری
مولانا نیکی - پسر علی حلاج اصفهانیست و کم سخن است و درویش و

صحبت نیکی دارد این دو مطلع ازوست **بیت**
جان فشانها بنخاک پای یارم آرزوست
وه که یک جان دارم و در دل هزارم آرزوست
دامن به بدآموزی دشمن مکش از من
دست و من و دامان تو دامن مکش از من

شبی در مجلسی چون شمع دیدم جان فشان خود را
ولی چون مجلس آخر شد ندیدم در میان خود را
مولانا سائل - از موضع دماوندست و در فنون فضایل وجودت فهم بسی مثل

و بی مانند طبعش در شعر و انشا بی غایت عالی افتاده بود، و در جوانی از آنجا جلای وطن
کرده همدان رفت و در آنجا ساکن شد و بواسطه عداوتی که حیرتی را با او بود
قطعه در باب او گفته است

قطعه
سائل آن کهنه فاسق همدان
که سردهش ز بغض و کین باشد
به زمن خوانده خویش را در شعر
سک به از من اگر چنین باشد

در آخر عمر دماغش خللی پیدا کرده به مالخیولیا انجامید و چند وقتی بدین
منوال بود و در سه اربعین و تسعمائه ۹۴ در گذشت این مطلع و دو بیت زاده طبع اوست

بیت

بی لب خون جگر میچکد از چشم ترم
چند خونا به خورم و ای که خون شد جگرم
کار ما در شهر باشوخ بلا افتاده است
عاشقیم و کار عاشق با خدا افتاده است
دل بدستم بود و میگشتم بگرد کوی دوست
بیخبر بودم نمیدانم کجا افتاده است

رباعی

این دور باعی نیز از اوست
ای پرده ز روی آتشین افکنده
از ناز در ابرویت که چین افکنده
آتش برای عقل و دین افکنده

هر کز لب اهل درد خندان نبود
جز گریه نصیب دردمندان نبود
بیزارم از آن دل که پریشان نبود
دور افکنم آن دیده که گریبان نبود

حسامی - قراکولی اصلش از خوارزمست اما در قراکول بخارا نشو و نما

یافته مردی درویش و ابدالوش و دلریش بود و در شاعری کم شاعری را از شعرای ماوراء النهر رتبه سخن اوست و اشعار خوبش بسیارست اما اینجا بدو مطلع و مقطعی اختصار یافت

بیت

خلق جمعند بنظاره چشم تر ما بروای اشك و بیر معرکه را از سرما
عالم آب که بیرون برداز دل غم را غم نداریم اگر آب برد عالم را
هر کس که رسد بر سر آن کوی کشدش ز نهار حسامی برس و مگذر از آنجا

موالی تونی — ایات آبدار و اشعار هموار بسیار دارد صفات و اخلاق پسندیده او زیاده از تعریف است این دو رباعی از جمله اشعار اوست

رباعی

هر روز که میرسد شبی دنبالش چون نیک کنی تفحص احوالش
مرگست که میرسد با قلیم وجود عمر است که می رود با استقبالش

زاهد زغم زمانه مجزون و فکار ما از غم یار اینچنین زار و نزار
شک نیست که هر دورا کشد آخر کار اورا غم روزگار مارا غم یار

وفات او در سنه تسع و اربعین و تسعمائة ۹۴۹ اتفاق افتاد این مطلع نیز از اوست

بیت

فرهاد رفت و کوه ملامت بجا گذاشت کار تمام نا شده را بما گذاشت

نثاری تونی — بوفور فضیلت محلی است و شعرا و از معایب معرا و بسرعت فهم وحدت طبع و بحسن خلق و کثرت تواضع معروفست و در شعر و انشا و معما بی بدل است از تناسیح طبع و قاد او سرو و تدروست که در بحر شاه و درویش گفته و تصاید و غزلیات او اکثر مقبول و مرغوبست این دو بیت از مثنوی مذکورست که

شعر

درد رازی شب گفته در رازی شب گفته
انجم او نمود گاه بگاه چون سفیدی میان مشق سیاه
هر چه غیر از تو نام روز دروست گر چه روز قیامتست نکوست

بیت

این سه مطلع نیز از اوست دل شبی چنك در آن سلسله محکم زد
باد صبح آمدو آن سلسله را بر هم زد

ترك من مست می نازست هشیارش مكن
فنهٔ يكلحظه در خوابست بيدارش مكن
ایدل غمگین به تذك از خانه تن آمدی
عاقبت خون گشتی و از چشم روشن آمدی
مهدی استرآبادی - برادر مولانا نظام معنائیست و در نهایت خوش طبعی
وملائتی، فقر ومسكنت را باكمال فهم وفضیلت جمع نموده و در شهر سنه اربع و
عشرین و تسعمائه ۹۲۴ بهدایت **ارجعی الی ربك راضیه مرضیه** تقرب جوار
حضرت ایزدی یافت، این غزل و دو مطلع ازوست

بیت

ساقی نبود بسی ادبها عجب از ما
ما مردم مستیم نیاید ادب از ما
المنة لله که بصد مرحله دورست
اندوه و غم از یار چو عیش و طرب از ما
یارب سببی ساز که بیرون برد آزار
زان طبع که آزرده شده بسی سبب از ما
ترسم که طلبکاری عشاق ندانند
شوخی که برد عقل و خرد بی طلب از ما
مهدی لقب خودسك آن کوی نهادیم
باشد که بماند بجهان این لقب از ما
کارمن در غم عشق تو بجز ماتم نیست
چند گویم غم دل بانو گوئی غم نیست
شب روشن است کنج غم از برق آه ما
این هم غنیمت است ز بخت سیاه ما
ضمیری اصفهانی - جوانی بغایت دردمند و بی قیداست و بسی فضیلت دارد
از جمله در نجوم و رمل از بی نظیرانست و در دقت ذهن و وحدت طبع و فهم از بی بدلان
و طبعش در اسالیب سخن چسبان چنانچه از اشعار او قیاس میتوان کرد

بیت

آنچه می بینم برویت نیست باروی دگر
ورنه میدادم زجورت دل به بدخوی دگر
زان همه خواری که آمد بر من از عشقت نماند
پای رفتن ز آستانات بر سر کوی دگر
دل بکوی یارو من از یار دور افتاده ام
او بدل نزدیک و من بسیار دور افتاده ام
دلا چون ما همه مهر و وفائیم
کجا در خاطر آن مه در آئیم
نشسته گرد خواری بر رخ از عشق
بچشم غیر از آن کم مینمائیم
در وصلش ز من هر دم ضمیری
که تا بر خود بلا را در گشائیم
شود از خواب بیدار و چویند روی در رویم
بهاه چشم مالیدن کند تا ننگرد سویم
شبهای مه که حرف ز روی نکو رود
گویم حدیث روی تو تا مه فرو رود
ضمیری همدانی - پسر مولانا حیرانی است در شاعری خود را یگانه دوران

و در خوش طبعی و حید زمان تصور میکنند و از بابائی و خود رائی در عذاب و عقاب میافتد چنانکه درین اوقات قصیده در تتبع مولانا امیدی بنام شاهزادگی بهرام میرزا گفته بود در آن قصیده این دو بیت مندرج بود

شعر

همه حافظ فلان و ماهیچه همه درویش زمره بقرائی

که دلالی و دف کشی صدبار بهتر از شاعری و ملائی

این دو بیت را در خدمت صاحب قرانی خواندند خاطر مبارك آنحضرت راغباری پیداشد اورا طلب کردند و فرمودند این بیت را چرا گفتی جواب گفت که در این زمان این حال دارد از استماع این سخن نزدیک بود که آتش قهر عالم سوز زبانه کشیده خرمن حیات ضمیری را بیاد فنا دهد اما آخر آب حلم آن حضرت اطفای آن نموده اما اورا تخته کلاه کرده و رویش سیاه در جمیع محلات و اسواق شهر تبریز گردانیدند وبا وجود این خدمت ایشان هنوز از تعریض و بی باکی ترك نمیکند این ابیات از اوست

بیت

میروی جلوه کتان بیخبر از هل نظر روش مردم این شهر چنین است مگر

گریه من سوزو سوزم گریه میآرد زدرد درد مندم گریه و سوزم اثر دارد بسی

من بوادی مردم و مجنون بحی ای ابرغدم گریه بر من کن که مجنون نوحه گر دارد بسی

هوشی شیرازی — دیوانه وش مردی بودی شعر مردم باسم خود میخواند

مدتی این مقطع مولانا جامی را تفسیر کرده این چنین میخواند

بیت

هوشی توو جام می و بیهوشی و مستی راه و روش مردم هشیار چو دانی

یکی گفت شعر جامی را چرا بنام خود کردی جواب داد که چه شد مال شاعر

بر شاعر حلاست من این بیت را از مولانا کسب کرده ام این مطلع را نیز شعر خود میخواند

بیت

من که باخود صفت آن قد رعنا گویم هر چه گویم همه از عالم بالا گویم

این مطلع هم از اوست

بیت

جز کوی تو دلرا نبود منزل دیگر
گوزانکه بود کوی دگر کودل دیگر
پرتوی شیرازی — پرتو کلام بلاغت انجامش همه جا تافته و قبول سخنان
مقبولش دردل اهل وفا جا یافته از جمله این درمطلع ازوست

بیت

آتشی افکند عشقم دردل ازهر آرزو
آرزو سوزست عشق و من سراسر آرزو
نه بخود ناله جرس ازدل ناشاد کند
گرهی دردل او هست که فریاد کند
افضل نامی — طهرانیست و بقدر طالب علمی دارد شعرش بغایت رنگین و
متین است و در اثنای جوانی بمفاجا درگذشت مردم را گمان بود که نوربخشیه اورا

بیت

تسمیم نموده اند این دو مطلع ازوست
پیش مردم چند لافم کز سگانم یار را
آنچنان کن تا شود خاطر نشان اغیار را
همیشه داغ غم بردل حزین بودست
گلی که چیده ام از عاشقی همین بودست
وحیدی قمی — از جمله نادره گویان قم است و در وادی غلو طمع که
هواره چشم بر آب و علف دارد سر گله بلهمن است

بیت

گشته زین گونه خست و ابرام
شعر مذموم و شاعران مذموم
اما چون فهم عالی داشت ازو این نوع خصلت دور بود و در اواخر عمر بگیلان
رفته در سنه اثنی و اربعین و تسعمائه ۹۴۲ شاهین روح و حیدرا بطمع طعمه در صحرائ فنا
پرانید و مدت عمر در میانه او و مولانا حیرتی شیوه منازعه و معارضه مسلوك بود و
یکدیگر را اهاجی ریکه میکردند که ایراد آن لایق نیست اما از جهت تبریز (شهر انگیزی)

بیت

گفته این چند بیت از آنجاست
شکر لله که بهر شهر انگیز
تا بوصف بتان تبریزی
و چه تبریز رشك هشت بهشت
نازنینان بناز و محبوس
در تعریف پسر شیشه کر گفته
از هری آدمم سوی تبریز
همچو طوطی کنم شکر ریزی
مردمش خوب روی و پاک سرشت
در کمال لطافت و خوبی

شعر

دلبر شیشه گر برعنائی
مردم دیده راست بنیائی
بس کدش شیشه اش بسندیده
همچو عینک نهند بردیده

واز غزلیات او این دو مطلع آورده شد **بیت**

شادم من غمدیده بجور وستم او
خوکرده غم او بمن ومن بغم او

آن پریچهره که دارد غم او شاد مرا
نی مرا یادکنند نی رود از یاد مرا

شهاب معمانی — از شاعران هراتست بلطف طبع و صفای ذهن موصوف

بود و بمهارت در فن شعر خصوصاً در معما معروف چنانچه در آن باب رساله

در سلك نظم در آورده این معما باسم ادهم ازوست

بیت

بردل اهل وفاز ناوك آن ترك مست
میرسد هر چند خواهی تیر و پیدانیت شست

بیت

واین بیت هم از غزلیات اوست
جفا و جور تو کم شد مگر شدی آگه
که من بجور و جفای تونیز خوشحالم

زلالی هروی — از چشمه ضمیر صافی زلال اشعار لطافت آثار مترشح میساخت
و از سایر اقسام شعر بقصیده بیشتر میپرداخت و در قصیده که شکایت از شعرا کرده بود

شعر

این دو بیت از آن جااست

بگر فکرم ناید از بسی کاغذی بیرون بروز
همچو ابکار بنات النعش از بسی چادری
شعر فضل و شاعر آمد فاضل اما چون طمع
لازم شعر است بیزارم ز شعر و شاعر

و این دو مطلع نیز از نتایج طبع او است

مطلع

نخواهی کرد باور خار خار سینه چاکم
مگر روز بکه گیرد دامنت خار سرخاکم

دیگر

چشمی که بود لایق دیدار ندارم
دارم گله از چشم خود از یار ندارم

(در تاریخ احدی و ثلثین و تسمائة ۹۳۱ در هرات فوت شد)

هلاکی همدانی — پدرش خیاط بوده اما چون در ازل قامت قابلیتش را

بخلفت استعداد و کسوت رشد و رشاد آراسته اند

لاجرم سررشته قبول بچنگ آورده و در ذیل اهل فضل آویخت و بسوزن جد و جهد وصله تفاخر بر خرقة آمال خود دوخت و دست طلب از دامان نا اهلان گسیخت و همواره اوقات در ملازمت اهالی بکسب مجد و معالی مصروف میدارد و در قابلیت او سخنی نیست سخن در آنست که بی مربی است اگر او را مربی بودی گوی تفوق از بسیاری ربودی خدش خیر داد که بمحض سعی بخود را بدین مرتبه رسانید که سیاق کلامش مصداق حال و شاهد این مقالست

خاطر از عشق تو خرسند بغم داشته‌ایم
که غمی از تو نبود استالم داشته‌ایم
هیچگه شرح جفای تو نکرديم رقم
حرف سودای تو پنهان ز قلم داشته‌ایم
نه زغم بود شب هجر تو بیداری ما
چشم بر رهگذر خواب عدم داشته‌ایم
شمع گریان و من از دیده ترا شک نمان
همه شب تا بسحر ماتم هم داشته‌ایم
چون (هلاکی) ز کدایان سر کوئی تو نیم
دست حاجت بر ارباب کرم داشته‌ایم

و این ابیات نیز از اشعار ابدار اوست
بلاست عشق و دلا سخت جانستان بودست
ز عشق هر چه تو میگفته ای همان بودست
ز دل پرس که او نیز در میان بودست
میان خون جگر بوده ام زدوری تو
غیر از این رنگی ز خوبان نیست اهل درد را
حاصل از عشق بتان کردیم روی زرد را
حقه لعل بتان را نه ز جان ساخته‌اند
عقدۀ در دل یاقوت نهان ساخته‌اند

حیرتی قزوینی — از شعرای قزوینست کم کسی را رتبه شعر اوست

این دو مطلع از اوست

بیت

مهمن شام عید از گوشه بنمود ابرورا
فلک چندین چراغ افروخت تا پیدا کند اورا
خوش ساعتی که یار گذر بر چمن کند
گل را بناز چند و در پیرهن کند

هلالی قزوینی — شاعری پاکیزه گوی بود اشعار او در میانه مردم قزوین

هست این مطلع ازوست

بیت

جز خدنگی کونشان از غمزه یارم دهد
هر که در پهلوی من بشیند آزارم دهد
بداغ هجر تو خواهیم از جهان رفتن
که بی رفیق بجائی نمیتوان رفتن

هاتفی قزوینی — از خوش طبعان سرآمد قزوین است و در هجو خواجه یحیی

قمی که در آن محل کلانتر آنجا بود ابیات متین دارد و از جمله این ازوست

بیت

ریش و رویش سیه و هردو بناگوش سفید چون کلاغیست جناح ایض و اسود سرودم
عزیز بیاع - از بیاعان شهر قزوینست ایاتش بغایت عاشقانه و رنگین

از جمله این بیت ازوست

بیت

شب چو از کوی تو آشفته و بی‌تاب روم خود بخود درددلی گویم و در خواب روم
مکتبی شیرازی - صنعتش از تخلص معلوم و در عالم عاشقی همیشه
غرق هموم و اشعارش بغایت پرچاشنی و غمزدا چنانچه از ملاحظه آنها شمه ازین

معنی هویدا میگردد

بیت

آلوده گردی ز پی صید که گشتی غرق عرقی دردل گرم که گذشتی

شده روز بیخود آنکس که شبت شراب داده چونخفته باغبانی که بگلین آب داده

این ابیات هم ازوست

هر ورقی چهره آزاده ایست هر قدمی فرق ملکزاده ایست

چشم بتانست که گردون دون بر سر چوب آورد از گل برون

رازی شوشتری - از آن شهر تاغایب شاعری بهتر از او پیداننده طبعش بغزل

راغب بود و بدین واسطه با حکام و اکابر مصاحبت مینمود بلکه اکثر مردم اورا جویهای
ریک میکردند طرفه تر آنکه بعضی از آن یاد گرفته میخواند و تعریف میکرد طبعش
درغزل خوب بود اشعار او شتر گربه واقع شده در سایر اقسام هم شعر میگفت اما

بکار نمی آمد بهر حال این غزل و چند بیت ازوست

بیت

سوختم از غم و هیجت نظری بامان نیست آه ازین درده که مردیم و ترا پروان نیست

چند چند این همه هنگامه بخون ریختنم گرتو سره یطابی حاجت این غوغا نیست

آنقدر زار بگیریم که چو یعقوب شوم ای مصورتو بآن صورت بامنی بین

رازی امروز غنیمت شعر و باده بنوش صورت حسن اگر هست ولی گویان نیست

کاین چنین عیش که امروز بود فردا نیست کاین چنین عیش که امروز بود فردا نیست

این ابیات از برای پسر خود یوسف نام گفته در محلی که فوت شد

این مطلع و غزل نیز ازوست
 یوسفی دارم که مه از طلعتش دم میزند
بیت
 گرمی رخسار او آتش بعالم میزند

غزل
 مصور ار بکشد نقش آن بی چین را
 نشان خون شهیدان عشق میطلبند
 حذر کن ای بت و منمای دست رنگین را
 که آه این چه کس است و که کشته است این را
 خوش آنکه شب کشی و روزانیم بر سر

این مطلع نیز ازوست
 شبم فغان ز سپهر بلند میگذرد
بیت
 عجب شبی بمن دردمند میگذرد
 در شهروز سته ثمان و ثلثین و تسعمائه ۹۳۸ در شیراز فوت شد

ملا محیی لاری — از جمله شاگردان علامه دوآبست و در عروض و
 علو سلیقه و صفای خاطر قرینه فغانیست و احیای آثار ارباب آن دیار از اوست
 و شرف افتخار آن طایفه بدو چنانچه نتایج طبع او مؤید این مقال و مصداق
 این حالت

شعر
 ندانمت که چنین ساخت بدگمان با من
 که تند میشوی از هیچ هر زمان با من
 بهر که آن مه بد خو بگفتگر آمد
 بود کنایه طبعش در آن میان با من
 برای مصلحتی دوش گفته ام سخنی
 سخن نمیکند امروز بهر آن با من

من کیم از هوای تو خانه بیاد داده
 از سر خود گذشته در پی دل قتاده
 دل ز کفم ربه دورفت از پی جان دیگری
 طرف کله شکسته بند قبا گشاده
 اگر چه مستی می صد عذاب میآرد
 خوشم که سوی توام بی حجاب میآرد
 از برای تو بهر کس که شدم گرم سخن
 توشدی یاروی و دشمنیش ماند بمن

بر کشتگان خویش نگاهی نمیکنی
 بهر توام کشند و تو آهی نمیکنی
بابا صافی — از قمست و شعر بسیار گفته اما آنچه بکار آید کم است

این دو مطلع ازوست
بیت
 بگشت باغ ترا خوی چو از جبین بچکد
 گلاب کرددو از شرم بر زمین بچکد
 کسان که از پی تعمیر کاخ و ایوانند
 مگر خرابی این خانه را نمیدانند
محموی — اصلش از ولایت بسطامست و در اقسام شعر بغایت شیرین کلام
 و در خدمت خواجه عبدالله مروارید می بود این مطلع و بیت ازوست

بیت
 دلم زووز ازل مایل ستم شده است
 مصاحب غم و هم صحبت الم شده است

قد تو عمر دراز منست و پیش رقیب نشسته و مرا نیم عمر کم شده است
نمیخواهم که دل در بند آن زلف دو تا افتد چرا از پهلوی من دردمندی در بلا افتد
صوفی اردستانی — خوش طبع و اوند بود و با وجود آن معنی فقیر
و دردمند بود این مطلع ازوست **بیت**

مرشد ماست خم باده که در روی زمین نیست پیری به از اوصاف دل و گوشه نشین
ذره ها کز کشش مهر بر افلاک شدند عاشقانند که در راه وفا خاک شدند
میرم سیاه — از شهر هراتست مردی فقیر و بی قید و خوش مشرب بود
بلکه مشرب را بزمده ترجیح میداد و اوقات او اکثر بهزل و فسق میگذشت همیشه
طالب پسران سهل البیع بود و چون این متاع در مار راءالنهر بیشتر بدست میافتد روی
در آن صوب نهاده همانجا فوت شد این رباعی که خالی از ظرافتی نیست ازوست

رباعی

آن سرو روان که قد رعنا دارد مانند الف میان جان جا دارد
بالای بتان بلای جانست بلی من بنده آنکسم که بالا دارد
میرشاهی اصفهانی — از اقوام نزدیک امیر یوسف رنایست و در حدت فهم
ومتانت فضیلت اسمعیل ثانیست این رباعی ازوست

رباعی

عشقی داریم و سینه سوزانی دردی داریم و دیده گریانی
عشقی و چه عشق عالم سوزی دردی و چه درد بی درمانی
مقصود عبدل — از شعرای مشهور مشهد مقدس است این مطلع و بیت ازوست

بیت

باز دادیم دل از دست بجائی که مپرس سر تسلیم نهادیم پائی که مپرس
گفتم از یار پیرسم سبب دوری چیست کرد از دوراشارت بادائی که مپرس
مولانا حیرانی — از اولاد شیخ صدرالدین رواسی است و در شعر
طبعش بلند افتاده و قصایدی که از جهت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفته
مشهورست و در غزل نیز دیوان ترتیب کرده این دو مطلع در دیوان او مندرج است

بیت

شیرین سر افسانه فرهاد ندارد شیرین تر ازین قصه کسی یاد ندارد
افروخته از شمع جمالت نظر ما از صبح جمال تو منور سحرما

میرزا محمد امین — از جماعت زرگران تبریز است اما از زرگری
میل او بظرافت بیشتر است و در شعر خود را قرینه خسرو و سعدی میداند قصیده ردیف
آفتاب شعرا را جواب گفته و مطلع قصیده برزیف واقع شده من هر چند سعی کردم که این را
تغییرده قبول نکرد اینست

بیت

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب چون سایه تو سرو ندارد بر آفتاب
و در صدد اصلاح بی مزه درآمد امید که انصافی پیدا کند بهر حال این چند مطلع ازوست

بیت

امروز کرده غنچه بسی گفنگوی ما زان گفنگو شکفته گل آرزوی ما
بی واسطه گردید ز ما یار پریشان گشتیم ازین واسطه بسیار پریشان

صبر از رخ او در دل بیچاره ندارم جز دادن جان در غم او چاره ندارم

شیخ رباعی — مشهذیست و مردی فقیر و گوشه نشین است و از اقسام
شعر بر باعی میل دارد و بدین واسطه او را شیخ رباعی میگویند این رباعی از نتایج طبع اوست

بیت

شمعیست رخت بر نك آتش گلریز بر طرف رخت دو زلف عنبر آمیز
از روی لطافت آتش حسن ترا آمد شد آن دو زلف میسازد تیز

آشفته چو زلف عنبر افشان توایم افتاده چو کاکل پریشان توایم
گفتی که مرا بدرد مندان نظریست ما نیز یکی ز درد مندان توایم

ادائی — از شعرای مشهور اصفهانست شعر بسیار گفته اما قافیه غلط در
شعر او بسیارست این چند بیت از اشعار اوست

بیت

کشیده ز میان تیغ آبدار بکنیم مرا تیغ مترسان که من هلاک همینم

بی وفا بودی و جفا کردی هر چه میخواستی بما کردی

مست بودی و من نمیگویم که چها گفتمی و چها کردی

در خواب شدم لعل تو ام پیش نظر بودیدار شدم دیده پراز خون جگر بود

هدمدی کز ستم دهر بفریاد بود تیشه بر سر زده مرغ دل فرهاد بود

بیاضی — مولد او استرآبادست و اکثر اشعار او هجوهای رکیک بوده است
که ایراد آن لایق سیاق این کتاب نیست اما در آن باب داد سخن داده در آخر عمر

بکاشان رفت و آنجا وفات یافت و از اشعار او که در هجو خواجه مظفر بیگچی گفته بود
ولفظ رکبکی نداشت این قطعه نوشته شد **بیت**

شب یلدای بخشش را چرخ	چه شود گردم صبح دهد
یا مرا بر امید وعده تو	صبر ایوب و عمر نوح دهد
یا ترا با چنین کرم کردن	مرك یا توبه نوح دهد

آگهی یزدی — بکسب خیاطی اوقات میگذرانید و در شعر طبعش بچاشنی بود چنانچه

از این مطلع و بیت معلوم میتوان کرد **بیت**

منم بروی تو حیران و آنکسان که نباشند	غریب بی بصیرتند بهتر آنکه نباشند
مکن ملامت اهل نظر در آینه بنگر	به بین که عاشق روی تو میتوان که نباشد

مولانا حسینی — از شعرای کاشان بود بسیار خوش صحبت اما با هر کس

که صحبت میداشت طمی میکرد و آخر هجو او میگفت اشعار خوب از او در میان هست
در شهر سنه احدی و اربعین و تسمانه ۹۴ در کاشان فوت شد این چند مطلع ازوست

بیت

نهانی شب چسان در کوی آن سیمین بدن باشم
که آه آتشین روشن کند جانی که من باشم

ایدل از اندیشه زلف بان حال تو چیست
من پریشانم نمیدانم که احوال تو چیست

شده مه برفک حیران ماه عالم آرایش
عجب جای بلندی یافته بهر تماشایش

حیف است که ارباب وفا را نشناسی
با داغ تو باشیم و تو ما را نشناسی

رباعی

این رباعی هم ازوست

آن شوخ کشیده تیغ کین میگذرد
وز عاشق خویش خشمگین میگذرد

برجان من این عتاب امروزی نیست
دیری است که عمر من چنین میگذرد

گلهشنی کاشانی — در اوایل به مشک فروشی اشتغال مینمود شوق سخن

او را عنان گرفته بجانب غزالان مشکبوی عنبر بوی کشید باردوی همایون تردد

داشت مردی مصاحب و عاشق پیشه است عزم طواف عقبات عالیات نموده بشرف زیارت

مشرف شد و از آنجا سفر کرده بجانب شوستر افتاد و در آنجا جوانی دید دل

از دست داد و الحال در آنجا بسر میرد و خط نستعلیق را بزمه مینویسد این

چند مطلع ازوست

بیت

بلبل یباغ گر سخنی زان دهن برد
 از شرم غنچه سر بته پیرهن برد
 شمع سان یکشب اگر سردر سرای من کنی
 گریه بسیار چون شمع از برای من کنی
 شب هجران نباشد غیر شمعم یاردلسوزی
 بروزم هم نفس آهست آه از این چنین روزی
 در سرایم گر شبی آن ماه تابان سرزند
 همچو شمع شعله شوق از گریبان سرزند
 پریر خسار من چون مه میان مردمان گردد
 چون پیداشوم از پیش چشم من نهان گردد
 میشوم پنهان مه من هر کجا پیدا شوی
 زانکه میترسم ز رسوائی من رسوا شوی
 بمعنت خانها م چون آمدی جانامیان واکن
 دمی آرام جانم شو میان جان من جاکن
 تا بزم غیر روی آتشین افروختی
 آتشی افروختی مارا ز غیرت سوختی

غزل

این غزل نیز ازوست
 گل گل شده از داغ وفایت تن من بین
 من بلبل گلزار غم گلشن من بین
 گر از دل صد پاره من نیستی آگه
 صد قطره خون ریخته در دامن من بین
 عمریست که آن ماه بدل ساخته منزل
 روشن اگرک نیست دل روشن من بین
 در خیل بتان دوست بغیر از تو ندارم
 دشمن شده غیر تو بمن دشمن من بین
 گفتم که چه بوداشته پیراهن یوسف
 آن سرو روان گفت که پیراهن من بین
 بنمود رخ و جان ز سر شوق سپردم
 ای گلشنی از شوق رخس گلشن من بین

غزل

چه میسازی زبزم خویشتن محروم عاشقرا
 مکن روشن دلانرا بارقیب تیره دل نسبت
 چودادی دل بدلداری مشوازیدلان غافل
 نمیدیدیم غیر از مهربانی پیش ازین از تو
 دل و جان گلشنی صرف سگان یار میخواهد
 بجان و دل هوا خواست یاران موافقرا
 چه همدم میکنی با خود رفیقان منافقرا
 ندارد صبح کاذب روشنی صبح صادقرا
 چو عاشق گشته باید کدانی قدر عاشقرا
 نمی بینیم اکنون مهربانیهای سابق را
 بجان و دل هوا خواست یاران موافقرا

رباعی

این رباعی نیز ازوست
 ای شوخ بلا آفت جانی شده
 از بهر من پیر جوانی شده
 میخواست دلم سرو روانی زین باغ
 نو خاسته سرو روانی شده

مولانا انوار — همدانست و خالی از مولوی نیست اما در میان شعرا

بکعبوت مشهورست و درین باب حیرتی قطعه گفته

بیت

کعب انوار بهر خانه که پرتو انداخت در آن خانه و دیوار ز هم میریزد
کعب انوار کسان خوار شما رند ولی گوهر پرتو انوار ز هم میریزد
اما بسیار خوش طبع و شیرین گفتارست و در شعر بد نیست این ازوست

بیت

حاجی و طوف حرم ماو سرکوی دوست کعبه کجا ما کجا کعبه ما کوی اوست

زمن آن شوخ بد خو میگریزد غلام او منم او میگریزد

حیاتی — پدرش در نیابت قضات قیام مینمود اما در آن کار دخل نمود خوش

بیت

نویس و منشی بود این مطلع ازوست
شده چاک از غمت ای سیمتن پیراهن جانم نمیدارد هنوز اندوه تودست از گریبانم

ادهم کاشانی — از جمله شعرای مشهور آنجاست و در جمیع اقسام شعر

میگوید اما غزل او بهتر از اشعار دیگر اوست این مطلع ازوست

بیت

دی گذشت از نظرم چشم سپاه عجبی کرد سوی من دلخسته نگاه عجبی

میگفتند این بیت ازوست

می شد آن شاه بتان لشکر دلها از پی پادشاه عجبی بودو سپاه عجبی

قایلی — در اصل سبزواریست و اکنون در شهر قزوینست و در نهایت فقر و

بیت

مسکنت اوقات میگذراند این مطلع ازوست
یار بی مهر و منم عاشق زار عجبی

از قد خم شده و چهره زردم او را مینکند حلقه زر گوش گذار عجبی

اما خود انصاف میدهد که این بیت ازمن نیست این مطلع ازوست

بیت

دوای درد دل خویش از خدا طلبم کجا روم ز که این درد را دوا طلبم

ذهنی نقاشی — از جمله خوش طبعان و لوندان شهر یزدست و سر حلقه

ارباب سوز و درد و ذهن صافی و سلیقه وافی داشت چنانچه ازین مطلع میتوان دانست

بیت

بعد از وفات هر قلم استخوان من سر بسته نامه ایست ز سوز نهران من
مولانا فضولی — از دارالسلام بغداد است و از آنجا به ازو شاعری پیدا
نشده و بهردو زبان یعنی ترکی و عربی شعر میگوید و اکثر شعر او منقبت ائمه
دین است **رضی الله عنهم** این مطلع قصیده ازوست

بیت

برانم که از دلبران بر کنم دل نه سهامت کاری چنین رب سؤل
این مطلع ترکی نیز از اوست

بیت

ای مصور یار تمثالینه صورت برمدنک زانف و رخ چکدن ولی تاب و طراوت برمدنک
شیخ شهاب الدین — از شیخ زادهای ریست و از فضایل بهره تمام دارد
در شعر قصاید و غزل بسیار دارد این دو مطلع ازوست

بیت

بیخبر از سرم آن سرو روان میگذرد من بجان کندم و عمر دوان میگذرد
از بسکه رفتهام بر دلدار خویشتن شرمندهام ز رفتن بسیار خویشتن
عبدالله شهابی — در اصل از سادات قزوینست اما چون فطرتش بغایت
قابل افتاده بود باندک جد و جهد از فنون فضایل مثل خط و انشا و شعر تمامی
نموده در خوش طبعی مشهور و معروف گشت این مطلع ازوست

بیت

شراب عشق عجب سوزشی بجان من آورد که هر چه در دل من بود بر زبان من آورد
شریف محمد — برادرزاده مولانا امیدی است و تخلص او هجری این

بیت

مطلع از اوست
بامن سخت هیچ گه ای غنچه دهن نیست گویا دهن تنک ترا جای سخن نیست
کوکبی — از ماوراء النهر است و در علم ادوار ازو بهتری نیست در اوایل
در خدمت یکی از سلاطین اوزبیک می بود آخر بخراسان گشته شد این دو مطلع ازوست

بیت

گله در پیش صبا زان گل رعنا کردم بود در دل گری غنچه صفت وا کردم

مه من مهربان بودی چه بودی مرا آرام جان بودی چه بودی
یار علی طهرانی - در اوائل حال بشیراز رفت و مدتها در اکتساب فضایل
مشغول بود چون بعضی اوقات خود را صرف طب نموده بود بنا برین طیب مقرر
شده اکنون صفحات ابدان مردم را مشق خود ساخته این مطلع ازوست

بیت

ای دل روش عشق ز پروانه بیاموز جان دادن از آن عاشق دیوانه بیاموز
کاسب - از جمله خوش طبعان و نادره گویان یزداست و اکثر اشعار او در
غایت سوز و درد این دو مطلع ازوست **بیت**
ای گل که چنین در بخت تنک گرفته کز خون دلش پیرهنش رنگ گرفته

چون مه چارده از گوشه بامش دیدم نگران بود بجائی و تمامش دیدم
فانی تبریزی - از محتشان شهر مذکورست و پیوسته با جوانان ساده معاشرت
می نماید کثرت اموال او تا بعدی بود که یک نوبت هزار تومان یکجا برئیس میریوسف
اصفهانى بقرض داده بود و در آن ولا رئیس میریوسف نقد جان به قابض ارواح
سپرد فانی از شنیدن این سخن حیات باقی را وداع گفت این مطلع بیت ازوست

بیت

شبای همدم که پیش آن پری افسانه میگفتی چه میشد گر باو حال من دیوانه میگفتی
کرا میخواستی کز مهربانی باز بفریبی که گاه از سوزش شمع و گه از پروانه میگفتی
مولانا رضائی - از دارا بجردست و از جمله اغنیای آنجاست آخر
از شومی مال ریاضت بسیار کشیده پایمال حوادث شد از آن ولایت شاعری بهتر

بیت

ازو پیدا نشده این مطلع ازوست **بیت**
یارب بسوز سینه پاکان که آه ما جائی رسان که پاک بسوزد گناه ما
مولانا پناهی - از دارا بجردست مردی خوش طبع و سلیم است و دیوان
غزل بهم رسانیده این مطلع ازوست **بیت**

دل پیش یار از همه کس بیش میرود هر کس بقدر همت خود پیش میرود
مولانا مراد - از قزوینست بسیار متعرض و بیباک بود و بهجو گفتن
مبادرت میکرد که آوردن آن سیاق این اوراق نیست این بیت از اشعار اوست

بیت

زبان من مکشا و زمن بترس که من زبان بهر که گشودم دیگر نسبت کمر

مطلع ثانی

در ذکر سایر شعرا

شروین مجاهد - از جمله خوش طبعان طهرانست و در پی تحصیلات مید که موفق باشد و در شعر طبعش خوبست و تخلصش صبريست این مطلع ازوست

بیت

ماه من تا علم حسن برافراخته
خوبرویار همه را خاک نشین ساخته
سپهانی - مشهديست و مسخره مقرر و ممتد بی نظر خراسانست در تقلید تقلید بیقال میکند اما بدو نمیرسد در تزریق گوئی چنان بخود مقرر کرده که صد بیت در یکساعت بگوید
یکوید این مطلع ازمنست

بیت

دل صدپاره مرا از غم گل پیرهنی است
خنده تلخ من از گریه شیرین دهنی است
انصاری قمی - از شعرای زمان سلطان یعقوبست شعرش روان و طبعش

بیت

چسبان بود این مطلع ازوست
گفتی بداغ هجر بسوزانمت جگر
صد داغ برداست مرا این یکی دگر
مولانا حرزی - از دارالمؤمنین قسمت مردی بی تکلف است اما در شعر خصوصاً در غزل معانی خاص شاعرانه و عاشقانه دارد این مطلع ازوست

بیت

عاشق و بدنام اگر گشتم دلم باری خوشست
عاشقی بدنامی دارد ولی کاری خوشست
قدیمی نقاش - اصاح از گیلانست مصوری خوبست و در شاعری خود را

بیت

کمتر از دیگران نمیداند این مطلع ازوست
دیده ام روئی و عاشق شده جای عجیبی
طرفه دردیست دلم را و دوی عجیبی
مولانا مشفق - بغدادیست و در خدمت مولانا لسانی بلکه مولانا را بجای نرزند بود بخدمت ارباب شعر بسیار رسیده و در قوافی و قوفی دارد جواب مطلع

بیت

کمال خجندی که
سرو دیوانه شده از هوس بالایش
میرود آب که زنجیر نهد بر پایش
گفته این غزل ازوست

غزل

گر کنند در نظرم جلوه قد رعنائش
سرو پیش قد او لاف زد از رعنائی
سربل آشفته شده در چمن از طره او
دل آشفته که دیوانه آن زلف دوتاست
سرمه نهد مردمک دیده من بر پایش
باد آمد بچمن تا بکند از جایش
پابرون کی نهد از سلسله سودایش
بهر از عمر عزیزست عزیزش دارم
آتش افتاده بگل از رخ بزم آرایش
هر بلائی که بمن میرسد از بالایش

شاخ گل ساعد پرداغ ترا دید که باز
گل افروخته سر تا بقدم اعضایش
مشفق دل بکسی داده ام امروز که باز
بکشد زارم واز کس نبود پروایش
این دو مطلع نیز ازوست
بیت
اگر ازبزم می خوی کرده آن بی باک برخیزد
باستقبال آن مه غنچه از خاشاک برخیزد
از آن ساعت که بر عارض فکندی زلف پرچین را
چو زلف خود پریشان ساختی صورتگر چین را
جانبی — تبریزست و بگل کاری اوقات میگذرانند این مطلع ازوست

بیت
شمع را روشن منامشب زاتش دل کرده ام
تایزم آن پری يك لحظه منزل کرده ام
غزالی — ابریشم فروشی میکند ظرفا اورا میمون شعرا گفته اند از جهت
آنکه روی بدی دارد هر چند کرد که ازین در گذرند صورت نیست این مطلع ازوست

بیت
طفل اشک از بیقراری میکند میل کنار
بر کنارم تا نمی آید نمیگردد قرار
طفیلی --- اصلش از ملوکان جهان شاه پادشاهست اوقات به بنائی میگذرانند
این ازوست

بیت
درباغ نو شکفته نه آن غنچه گل است
برچوب کرده گل سرخونین بلبل است
قوسی تبریزی -- تخلصش از کسبش معلوم میشود چون عامست گاهی در
نافیه غلط میکند این مطلع ازوست

بیت
نباشد غنجهای لاله هر سو نوبهارانرا
دل پرخون زخاک افتاده بیرون خاکسارانرا
نوری تبریزی — در تابستان سقائی میکند در زهستان غسل فروشی اشعار
بسیار یاد دارد و مردم بواسطه این باو خوش دارند این ازوست

بیت
چنین کز بهر قلم تیغ کین آن تندخو بسته
سرم را زود خواهی دید بر فترک اوبسته
نامی تبریزی -- برادر قوسی مذکورست قصیده بسیار گفته هیچکس را در
شعر قبول ندارد بهر حال این مطلع ازوست

بیت
ای خوش آن ساقی که مارا جام بیهوشی دهد
تا ز غمها بکنفس ما را فراموشی دهد
عاشقی -- از ولایت خراسانست شاعر پاکیزه گوست و در ادوار نقشها می بندد
و صرتهای خوب دارد و پیاده زیارت بیت الحرام زاده الله شرفا و مزید او بروضه سید
اصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شده بسیار فقیر و کم سخن است دیوان

غزلی تمام کرده و قصیده خوب هم دارد این غزل و ابیات ازوست

غزل

نکنی گوش بفریاد اسپران فریاد ندهی داد مرا چون کنم از دست تو داد
 میرم از رشک که گیرند رقیبان دست داد از دست تو وز دست رقیبان فریاد
 من که افتاده ام از پا برهت دستم گیر دست او گیر که در راه تو از پا افتاد
 نیست کس درغم عشقت به گرفتاری من کس چون درغم عشق تو گرفتار مباد
 عاشقی سوخت دلم آه چه سازم چکنم چکنم آه چه سازم که دلم رفت بیاد
 در غربت و عاشقی این غزل گفته و در پنجاه نقشی بسته فی الواقع خوب واقع شده

غزل

بفرستم سرو کارست بابلای غریبی مرا بلای غریبی فتاده جای غریبی
 مقیم کوی تو گشتم هوای کعبه ندارم که هست کعبه کوی ترا هوای غریبی
 چه دلبری که بیک عشوه میری دل ما را من از بلای چنین میکشم جفای غریبی
 بلاست درد غم عاشقی علاج ندارد ز عاشقی است مرا درد بی دوی غریبی
 در جواب این غزل مولانا جامی که
 از خار خار عشق تو در سینه دادم خارها هر دم شکفته بر رخم زین خارها گلزارها
 غزلی گفته و این بیت از آن غزل طوری خوب واقع شده
 گفتم بیخ آرام گذر بشفید سرو این رامگر کز شوق بیدار تو سر بر کرده از دیوارها

رباعی

این رباعی هم ازوست
 افسوس که از سوز نهان نتوان گفت يك شمه از آن بصد زبان نتوان گفت
 دردی که توان گفت که گوید زبان درد فریاد از آن درد کزان نتوان گفت
مولانا درویش — از تربت خراسانست با طوار مناسب در طلب علم اندک سعی

کرده و گاهی این گونه ابیات میگفت **بیت**

تا از رخ چو ماه گشودی نقاب را تابی نماند پیش رخت آفتاب را

مولانا فونقی — اصفهانست و در صحافی و قوف دارد اما بسیار لالایی و هرزه گوشت

این مطلع ازوست

بیت

همیشه یار بما دو مقام کین بودست طریق یاری و وفا همین بودست

مولانا صبری — قاضی زاده عراقست و خود نیز بان امر خطیر قیام نمود

اما درین ولا ترك آن كرده خود را در زمره شما در آورده است و در طلب علم زحمتی كشیده و میکشد و در شعر طبعش خالی از انگیزی نیست و این چند بیت از اوست

بیت

خوش آنکه بر سر کویت گذر توانم کرد در آن گذر بجمالت نظر توانم کرد
خیال وصل تو خوبست اگر توانم دید دوی عشق تو صبر است اگر توانم کرد
زبسکه خاک بسر کردم از غمت مشکل که روز حشر سراز خاک بر توانم کرد

حاصلم درد دلست از دل بی حاصل خویش با که گویم من دلسوخته حال دل خویش
مولانا دایمی -- از شعرای غیره مشهور اصفهانست و مردی بی تعین و چپانی طورست

و این مطلع از اوست

بیت

گیرم که دل ز عشق بتان خون کند کسی طالع اگر مدد ندهد چون کند کسی
مولانا وداعی -- از ولایت خراسانست این مطلع از اوست

بیت

تازلف دوتای تو بلای دل ما شد سودای دل ما که یکی بود دوتا شد
طایری رازی -- پسر مولانا امیدست این مطلع از اوست

بیت

آنکه رفت از سر کوی تو بازار منم و آنکه برد از تو بدل حسرت بسیار منم
صبو حی شیرازی -- بکمر بافی اوقات می گذراند این مطلع از اوست

بیت

عاشق سر گرم او خشتی که زیر سر نهاد سوخت چندان که آخر سر بخاکستر نهاد
معانی یزدی -- در شاعری خود را کم از شعرای نامی نمیداند اما شعر او
بمعنی (المعنى فى بطن الشاعر) است و بحسب ظاهر معانی کم می توان یافت این مطلع

از اوست

بیت

عاقبت دل کشته عشق بتان خواهد شدن آنچه بهبودست آخر آنچنان خواهد شدن
وفائی -- سبزواریست بکسب والا بافی مشغولست و بقدر از تواریخ نیز وقوفی

دارد این مطلع از اوست

بیت

شد کاسه چشمم ز غمت بحر پر آبی سرگشته دراو دیده من همچو حبابی
جفائی استرآبادی -- مردی بتیم است و عاشق پیشه و شب گرد روزی رفیقی
باو رسیده بایکدیگر عربده کردند و مضمون این بیت را بفعل آوردند

بیت

بکشید تیغ تیزو بکشید یکدیگر را ز سر تمام عالم بپرید در دوسرا

فردی -- تبریزست دراول بکسب علاقه بندی مشغول بود و درمعما و دیگر فنون شعر خالی نبود آخر جذبه باو رسیده ترك علايق دنیوی کرده و سر و پا برهنه میگشت این مطلع ازوست

بیت

سواد خط تو دیوانه‌ام بدینسان کرد

سیه بهار دماغ مرا پریشان کرد

عشقی قهریزی -- معمائی و کتیه نویس خوبست و گاهی شعری میگوید

این مطلع ازوست

بیت

چون بگذرد بخاك من زار دلبرم

گر سر زخاك برکنم ای خاك بر سرم

حاصلی قهریزی -- بابریشم فروشی اوقات میگذراند و گاهی شعر میگوید

این مطلع ازوست

بیت

جز خیال دهنتم هیچ نباید بنظر

دهن تنك تو ایشوخ خیالست مگر

کاشنی شبستری -- در تبریز بکسب پوستین دوزی اوقات میگذرانید این

دو مطلع ازوست

بیت

غریب مردم و از من نکرد یاد کسی

به بی کسی و غریبی چون مباد کسی

میروم تارو براه آن گل رعنا نهم

هر کجا او پانهد من سربجای پانهم

عزیزی قزوینی -- در تبریز بوکالت و نیابت قضات مشغولست این مطلع ازوست

بیت

فزون ز عرش برینست قدر خانه تو

بر آسمان زده صدطن آستانه تو

فصیحی قهریزی -- در شهر مذکور بتکمه بندی اوقات میگذرانید این مطلع

ازوست

بیت

ای دلم باغم عشق تو زهر غم فارغ

منم و عالم غم وز همه عالم فارغ

مانی شیرازی -- شاعر و عاشق پیشه بود این مطلع ازوست

بیت

از جهان تنك آدم پهلوی مجنونم برید

خانه تاریکست و من بیمار بیرونم برید

خرامی قهریزی -- بصباح و ملاحه شهره شهرست و بخرامش رفتار

و شیرینی گفتار آشوب دهر و حافظ کلامست این مطلع ازوست

بیت

میروم ازکوی جانان بادل افکار خویش

زانکه پرشده‌امم از دیده خونبار خویش

حقییری قهریزی -- از شعرانیست که نوپیدا شده طبعش در شعر خوبست

این مطلع ازوست

بیت

چو تیر ازدل کشم بانیر آنمه جان برون آید چو شخصی کز پی تعظیم بامهمان برون آید
فقیری - به یخنی پزی مشغولست این مطلع ازوست

بیت

در نظر دیشب مراکان طره پر خم نبود حال من هرگز چنین آشفته و درهم نبود
صیرفی کور تبریزی - در میدان همان شهر خاطر را بصرافی میگمارد و در شاعری
خسرو و جامی را از غایت خودینی بخاطر نمی آرد این مطلع ازوست

بیت

بیاد نیستی بر داد عشقت خاکسارانرا برقص آورد مهت همجو ذره غمگسارانرا
آیتی اصفهانی - اوقات بمکتب داری میگذرانید و خطرا خوب مینوشت
این مطلع ازوست

بیت

میان ما و سگ یار فرق بسیارست چرا که ما سگ او تیم و اوسک یارست
نازکی تبریزی - بتاج دوزی مشغولست این مطلع ازوست

بیت

داغ بردست خود آن سیم بدن میسوزد داغ او مینهد اما دل من میسوزد
وصلی تبریزی - در شهر مذکور بمطربی اوقات میگذرانید و در آن کار نقشها
و کارها تضیف میکند اما بسیار خرزطریف و کج طبع است این مطلع ازوست

بیت

عمریست که من عاشق رخسار بتانم سودا زده زلف بتان ازدل و جانم
سلامی اصفهانی - بقابضی اردو بازار اوقات میگذرانید و از بسیار خوردن
افیون نزدیکت جان بقابض ارواح سپارد این مطلع ازوست

بیت

از آن صدپاره شد در عاشقی پیراهن جانم که باغهای هجران هر زمان دست و گریانم
غزالی ابهری - بطباخی اوقات میگذرانید این مطلع ازوست

بیت

بی گل روی تو نرگس چشم تر دارد بسی غنچه بی لعل لب خون در جگر دارد بسی

میلی تبریزی -- استاد تکلنو دوز است این مطلع ازوست

بیت

مقلم دبرمی آید ندانم چیست مقصودش ندارد با فقیران التفاتی کاش میبودش

خیری تبریزی -- از شعرای غیر مشهورست این مطلع ازوست

بیت

بکشاید آن نگار جوزلف دوتای خویش سازد هزار دلشده را مبتلای خویش

نگاهی نیشابوری -- مردی می کش ولوندد بود بهر شاعر میرسید میگفت تو معلوم

و شعر تو معلوم در تبریز فوت شد این مطلع ازوست

بیت

شبی که پیش نظر شمع روی یار ندارم بسان شعله آتش دمی قرار ندارم

جنونی همدانی -- حافظ است و اوقات بمکتب داری میگذرانند این مطلع

ازوست

بیت

نه تنها ابر نیشان برمن دلتنگ میگرید که بر درد دل بیحاصل من سنک میگرید

ملا رسمی -- از شعرای سمرقندست اما در تبریز میباشد این مطلع ازوست

بیت

دلا یکدم اگر بایار بنشینی و بر خیزی میان خون چومن بسیار بنشینی و بر خیزی

محزون -- همدانی است و در علم سیاق و قوفی دارد این مطلع ازوست

بیت

من پیش خدنگ دلربایش چون کمان مانده وجود گشته خاک و استخوانی در میان مانده

فیستی تبریزی -- در شاعری طبعش خالی از انگیزی نیست این مطلع ازوست

بیت

چون شمع از آتش دل سوزی گرفته درمن صد چاک در گریبان اشک آمده بدامن

یاری -- مردی عامی است و اوقات بخرده فروشی میگذرانند این مطلع ازوست

بیت

نه تنها دیده از نظاره روی نکر بستم چورفتی از نظر چشم از همه عالم فرو بستم

عشقی همدانی -- گاهی ازو یتی سر میزند و بخود اعتقاد بسیار دارد

این مطلع ازوست

بیت

مشتاق بجانیم مسیحا نفسی را ای بخت یا همدم ماساز کسی را
مولانا بدیهی - از همدانست و بدیهه گوئی را شعار خود ساخته این

بیت

مطلع ازوست

سرو جان داد از هوای قامت، جان پرورش زان سبب فریاد میدارند مرغان بر سرش
طایری مشهدی - طالب علم بود و در شعر طبع بانگیز داشت این مطلع

بیت

ازوست

انگشت بهر عشق چو بر ابروان نهاد تیری برای کشتن من در کمان نهاد
همدمی همدانی - مردی لایبالی و بی قید بود و از غایت بی قیدی اکثر
اوقات در شرابخانه می بود این دو مطلع از اوست

بیت

دوش ای دل دیوانه بدان مست رسیدی اوست و تو دیوانه چه گفتی چه شنیدی

یکره بغلط میل بکاشانه من کن بنشین انفسی گوش بافسانه من کن
زاللی تبریزی - در صاحب حسنی شاعر شد و شعر او را مدد میکردند
لاجرم چون ریشش سرزد دیگر از شعر دم نزد آخر پایمال استخفاف شده بخفافی

بیت

اقدام می نمود این دو مطلع ازوست

غایب مشو ای نور دو چشم از نظر ما نیکو نبود روز گذشتن ز سرما
بشنو این نکته سنجیده زغم خورده عشق که به از زنده بی عشق بود مرده عشق
نباتی تبریزی - بنقاشی و لاجوردشویی اوقات میگذرانند این مطلع ازوست

بیت

عکس رخسار آن پربرو تادرب آب انداخته از خجالت آبرا در اضطراب انداخته
مقطع این غزل نباتی بسیار شیرین واقع شده

بیت

از هوای آن لب شیرین نباتی روز و شب چون مگس خود را درون شهد ناب انداخته
مولانا محنتی اردبیلی است و از شرای غیر مشهورست و از شاعری همین
گدائی یافته این مطلع ازوست

بیت

آه گرم از دل دمام می‌کشم آه اگر در خانه افتد آتشم
رسوائی — همدانیست برادر مولانا نورست ومدتی اوقات بکتابت میگذرانید
و دیگر رسوای عالم شده قلندری اختیار کرد این رباعی از اوست

رباعی

رسوائی ازین دامگه پر آشوب بگذر که نه زشت ماند اینجا ونه خوب
از حلقه زدن بر در دونان جهان مقصود مجوی و آهن سرد مکوب
نظمی شیرازی — عاشق پیشه است و لوند این مطلع ازوست

بیت

بکش خنجر که جان بهر توای نامهربان دارم تو خنجر در میان داری ومن جان در میان دارم
عشقی شیرازی -- مردی فقیر ومحب اهل فضل است چنانچه قرض مینماید

بیت

بساعدم ز تو بس داغ آتشین باشد گواه عاشق صادق در آستین باشد
عاشقی باتو نه کار من بی سامانست ای قلندر بچه درویشی درویشانست

در سجده گر بکشتن می‌آزود ما را می‌ماند تا قیامت سر در سجود ما را
وفائی کور مشهدی -- بسیار چرکین وبی طهارت وخمار بود این مطلع

ازوست

بیت

رمضان خوشست ایمه که شبی بینوایی بدر سرایت آیم بیهانه گدائی
مقصود کاشی — از آدمی زادهای شهر مذکورست ودر علم سیاق وقوفی
دارد ودر شعر طبعش خوبست این چند مطلع ازوست

بیت

چون شد سرم به تیغ جدائی زتن جدا سرلی تو خون گریست جدا وبدن جدا
صبا دارد بکف چو گان زلف عنبرافشانش بیازی میزند هر لحظه برگوی ز نخدانش

جای سنگش بر تنم پیراهن نیلوفر است کرد گلخن بر سرم آن جامه از خاکستر است
خانمی تبریزی — بکتاب فروشی اوقات میگذرانید این مطلع ازوست

بیت

من که حیران رخت با چشم گریان مانده‌ام چشم چون بردارم از روی تو حیران مانده‌ام
سائلی - از شهر هراتست بسیار فقیر و دردمنداست این مطلع ازوست

بیت

از خیل بتان دلبر من آه بلائیت درشکر مزن طعنه که دلخواه بلائیتست
بیکسی استرآبادی - مفتن وبی باک بود و پیوسته با مردم نزاع میکرد
این مطلع ازوست

بیت

چون غنچه اهل دل همه درخون نشسته‌اند نظاره کن که تنگدلان چون نشسته‌اند
غیرقی سمنانی - بکرباس فروشی اوقات میگذرانند این مطلع ازوست

بیت

ز سبزه گلرخ من برسمن نقاب کشید زمشک ناب عجایب خطی بر آب کشید
بیکسی شوشتری - مردی است طالب علم و در شعر رتبه عالی دارد
خصوصاً در فن قصیده قرینه ندارد این چند مطلع و غزل ازوست

بیت

چشم او باز بسوی من بدنام نشد سک آن آهوی چشم که بکس رام نشد
روز ماو گوشه اندوه با سودای خویش شب بگرد کوی یارو دردمندیهای خویش
آنرا که مثل نیست رخ لاله رنگ تست وا نرا که رحم نیست دل همچو سنک تست
ای لب در خاصیت با چشمه حیوان یکی باشکست زلف تو عهد مرا پیمان یکی

غزل

چون زرسوائی برون آیم من مست خراب سینه پرداغ ملامت خرده پرداغ شراب
شد سیه عالم بچشم چون نشینی بارقیب می شود عالم سیه بر هر که بیند آفتاب
چند ای مهوش بهر بی درد لطف مردمی تا یکی با دردمند خویشتن جور و عقاب
گفتم از عشقت سحاب دیده گوهر بار شد خنده زد گفتا که گوهر بار میاید سحاب
رندو بی پروا و رسوا گر شدم چون بیکسی زاهدان منم مکن عیدست و هنگام شباب
حاضری سمنانی - تجارت در عالم سرگردانست این مطلع ازوست

بیت

زلف شب سیاه و رخت روز روشن است القصه روی و زلف تو روز و شب منست

وفاتی سمنانی - از وزیر زادهای سمنانست بسیار لاابالی واقع شده تعلیق
بمزه مینویسد و از سیاق و قوفی تمام دارد طبعش در شعر بانگیزاست این سه مطلع ازوست

بیت

شمع من هریک بکنجی از ملال خویشتن من بحال خویش گریم او بحال خویشتن
مده کام از لب لعلت رقیب سست پیمانرا چه داند مرده افسرده قدر آب حیوانرا
داغ غمت که بردل اندوهگین ماست در بوستان عشق گل آتشین ماست
میرزائی - از ساوه است و اوقات او از بنائی میگذرد این مطلع ازوست

بیت

مرا چومست به بینی مگو که بیخبرست این که مست باده عشقیم و عالی دگرست این
ادائی بخارائی - از شعرائی است که نو پیدا شده اند این مطلع ازوست

بیت

زلف ترا برشته جان تاب میدهم در دیدن تو دیده جان آب میدهم
رمزی همدانی - اطوار خوب و اخلاق مرغوب داشت این مطلع ازوست

بیت

کاکل مشک فشان برقد نخل آسایش همچو زاغیست که بر سرو بود ماوایش
فتیری - از شعرای همدان بود این مطلع در معنی خاص ازو روی نمود
خاک پایت که درین چشمست مارا که دران برمتال شیشههای ساعت و ربک روان
فتحی تبریزی - از مشک فروشان شهر مذکورست و بعضی اوقات
در خدمت یکی از وزرای صاحب قران مفقور بود و قصاید میگفت چون معنی ازو
می پرسیدند بجهابی زبان میگشود که نمی توان گفت این مطلع ازوست

بیت

در شب هجران چراغم غیر شمع ماه نیست آنهم از بخت سیاهم گاه هست و گاه نیست
عشق همدانی - از شعرای غیر مشهورست این مطلع ازوست

بیت

پر شد جهان ز قصه ماه تمام تو خوبی چنان که ماه فلک شد غلام تو

مولانا عبدی - از رشت گیلانست این مطلع ازوست

بیت

باد هر برك گلی کز بوستان می افکند بلبلان را آتش اندر خازومان می افکند
فتحی قزوینی - به بیاعی مشغولست و گاهی شعر میگوید این مطلع ازوست

بیت

خرامم ابدیده که حیران نگاری باشی هرزه گردی نکنی در پی کاری باشی
معروف - از شعرای تبریزاست و میگویند که غلام بوده این مطلع ازوست

بیت

روز اجلم ناله نه از رفتن جانست از یار جدا میشرم این ناله از آنست
قانعی قزوینی - بحکاکي مبادرت مینماید و گاهی بگفتن اشعار زبان

میکشاید این مطلع ازوست

بیت

دل ز باده عشق بتی دگر گرم است مرگ خبر نه و در شهر این خبر گرم است
اگر در مصراع اول لفظ بتی را مهی خوانند بهتر خواهد بود

مدامی اصفهانی - در اوایل جوانی ترك وطن کرده در خدمت بعضی

از مردم بود و بعد از آنکه لیاقت نوکری نداشت شاعر شده بشروان رفت و
میگویند آنجا کشته شد این مطلع را شعر خود خیال کرده

بیت

از جلوه آن قامت رعنا خبرت نیست ای بیخبر از عالم بالا خبرت نیست
زینی - از شعرای لاهیجانست این مطلع ازوست

بیت

پیشه ام عشق است و روز و شب درین اندیشه ام بر نمیگردم از این اندیشه عاشق پیشه ام
بزمی قزوینی - بکفش دوزی مشغولست این مطلع ازوست

بیت

غم آن نازنین دارم که دل برداست و دین ازمن نمیدانم چه میخواید غم آن نازنین ازمن
شهی شیرازی - مولوبتی دارد اما نه چنانکه بکار آید این مطلع ازوست

بیت

باز آنشوخ مؤذن که بقامت برخاست
وہ چہ قد آہ چہ قامت کہ قیامت برخاست
جدیدی قزوینی — در شہر تبریز می باشد و بخرده فروشی اوقات

بیت

میکدراند این مطلع ازوست
من کہ چون مجنون دل ازجان و جهان برکنده ام پای بر سنک ملامت میزنم تا زنده ام
مولانا دایمی — سبزواریست و درمهرات بصنعت آہنگری قیام می نماید این

بیت

مطلع از اوست
آنکہ دو لعل لبش قوت روان منست
حقہ یا قوت او جوہر جان منست
عشقی درگزینی — بمکتب داری قیام می نمود شہر انگیزی جہت

بیت

تبریز گفته این بیت از آنجا است
ہر کہ او عاشق نمد مالست
بر سر کوی عشق پا مالست
جنونی گیلانی — دیوانہوش و سودائی مزاج مردیست از خوردن افیون

بسیار از دایره انسانیت بیرون رفته و این مطلع ازوست

بیت

بادہ لعل تو و حاصل میخانہ یکیست
راحت جان و دوائی دل دیوانہ یکیست
ندائی — از شہر یزدست و بشرف بیت اللہ مشرف شدہ و در شہر طبعش

بد نیست و روضۃ الشہدا را نظم کردہ این مطلع ازوست

بیت

من شمع جانگذارم تو صبح دلگشائی
سوزم گرت بہ بینم میرم چو رخ نمائی
جنی اصفہانی — از جملہ نوادر زمان و اعحوبہ دوران بود و از زبان

و حوش و طیور چیزهای غریب نوشته بود و در شہر طبعش درجد و ہزل بسیار خوبست

بیت

این سہ مطلع ازوست
ملك روزی کہ در قبر من از بہر سوال آید
چویند کشتہ عشقیم رحمش در خیال آید
از برای خانہ دنیا مکن با کس نزاع
خشتها را بین نہادہ روبرو بہر وداع

ہوس میست و بقلم زدو لعل فتنہ جوئی
چہ بلا خیال خامی چہ کشیدہ آرزوئی

وفائی اردبیلی - از شعرائی است که نو پیدا شده این مطلع ازوست

بیت

فدای سرو قدت جان من جوانی من مباد بسی تو دمی عمرو زندگانی من
کلیمی گیلانی -- همه اوقات بترقی خط و انشا می گمارد و در بعضی اقسام

حکمت و قوفی دارد این ازوست **بیت**

خطش که گرد رخ همچو ماه تابانست نوشته سوره یوسف بخط ریحانست
مولانا کشوری -- از اردوبار قزوینست خط نستعلیق را طوری می نویسد

و شعر بسیار دارد این مطلع بدومنسوبست **بیت**

غبار غم بتو ای سرو نوجوان مرصاد بهار حسن ترا آفت، خزان مرصاد

قبولی - از شعرای یزدست این مطلع ازوست

بیت

نام رقیب بر لب جانان من گذشت آگه نشد کسی که چه بر جان من گذشت
روحی سمرقندی - بقطعه گوئی مشهور بود و در زمان حکومت اوزبکیه اوراروتق تمام

روی نمود این قطعه بدومنسوبست **بیت**

به بیر خرد گفتم ای راه دیده که چون بگذرم من ازین پرخطر بل
سویم دید از شفقت و کفت بامن پس از فکر بسیار و چندین تأمل
توجه توجه توجه توجه توکل توکل توکل توکل

زندگی بغدادی - مردی بود بی تعین و تهرزه گرد و گاهی بگفتن شعر

بیت

زبان میگشود این مطلع ازوست درددل بشنود و چاره کارم باشد
کو طیبی که دوی دل زارم باشد

کحلی شیرازی - در کحالی بسی بدل بود این مطلع ازوست

بیت

زان بکلخن میروم کانجا بود اسباب من شعله الطاف خاکستریود سنجاب من
ساغری کاشانی -- بر مالی مشغول بود و بشعر نیز گاهی میل می نمود این

بیت

مطلع در تعریف دهن تنک گفته اسرار معما ز دهانش که شنودی
گر خنده نبودی که لب یار کشودی

فنائی — از ولایت اصفهانست و از علم سیاق و قوفی دارد و گاهی شعرا ازو

سرمیزند این مطلع ازوست

بیت

درشام عید ساقی از غیر در فرو کن دستی بعذر خواهی در گردن سبوكن

نشاطی شوشتری — ترك وطن کرده نزد یکی از امرای اوزبك می بود

این مطلع قصیده درنت ازوست

بیت

در پیش دست فیض رسان تو گاه جود بحر محیط را نبود قطره وجود

شیخی گرمائی — در نقاشی بی بدل و در ملائی مکمل بود این مطلع ازوست

بیت

طره ات مار خفته را ماند چهره ماه دو هفته را ماند

سلیمی — از فیروز کوه عراقست این مطلع ازوست

بیت

خو کرده دل اهل وفا باستم او در خانه دل مایه شادست غم او

خضری — از استراباد بود شاعر متین و اشعار در جرد و هزل و تعریف اطعمه

میگفت این مطلع ازوست

بیت

زد آتش داغ توام از سینه علم باز چون شمع مرا سوخت ز سر تا بقدم باز

مولانا مخفی — از شهر رشت گیلانست و در خدمت سلطان محمد که بعضی

اوقات سلطنت ولایت بعضی از گیلان تعلق بدو داشت میباشد و در شعر طبعش موافق است

چون در خطه مذکوره دختران بند تنبان ابریشم بافته در پی مشتری در بازار شتافته در

مرض بیع درمی آورند بنابراین مولانای مذکور درین باب قطعه گفته

قطعه

مخفیا دختران خطه رشت چون غزالان مست میگردند

از پی مشتری بهر بازار بند تنبان بدست میگردند

بیت

این مطلع نیز ازوست

چون سایه دلا در پی آن سروروان باش شاید که بجائی برسی در پی آن باش

عشرقی قلندر — مولدش معلوم نشد در صحافی اندك و قوفی دارد و

در علم ادوار او را خبرهاست این مطلع ازوست

بیت

کسی مقید عشق بتان تواند بود که پیش تیرملامت نشان تواند بود

حرفی - از اصفهانست خواهرزاده مولانا نیکی است بگیلان رفت وشهر آشوبی جهت مردم آنجا گفت واورا بامری شنیع متهم ساخته زبانش بریدند اما این جایزه از برای اشعار دیگرش میبایست نه جهت هجواهل گیلان این مطلع ازوست

بیت

اغیار بیالین من زار چه حاصل بیمار ترا پرسش اغیار چه حاصل
وصفی هراتی -- از کهنه شاعران آنجاست این مطلع ازوست

بیت

خوبان شهر فتنه و آشوب میکنند کاری که میکنند همه خوب میکنند
فردی شیرازی -- از شعرائست که همین تخلص دارد این مطلع ازوست

بیت

فلك بدمست میگردد زجام سرنگون خود اگر خواهی تراشیار سازم ازجنون خود
نازکی استرآبادی - از اولاد حافظ سعد است مرادی عاشق پیشه ودلریش و در سلوک درویش است اما بشعر خود بسیار اعتقاد دارد این مطلع ازوست

بیت

باغان از گل حدیثی گفت در گلزار خویش عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خویش

حریفی - از نهاوند است در اوایل جوانی در خدمت اترک میبود و بعد از جوانی شاعر شد این مطلع ازوست
بیت
بسینه چون درآمدتیر او جان کرد آهنگش دلم از رشك او بگرفت در پهلوی خود تنگش

روحی ساوجی - تاجر است و شاعر این مطلع ازوست

بیت

من کیستم بکوی بلا خانه ساخته با نا مرادی دل دیوانه ساخته
مستوفی نیشابوری - دایم الاوقات عمر باخذ وجوه صرف مینمود این مطلع مشهور ازوست
بیت
گهی دل بشکند که ساغر عیشم زدست افتد مبادا دردمندی را شکست اندر شکست افتد

عهدی -- میر مراد نام از طبقه بوکاسه قزوینست این مقطع ازوست

بیت

عهدی اگر آتشوخ کشد بیگنهارا
المنه لله که نداریم گناهی
آزاد -- یزدی است و آزاده میگردد گاهی شعری میگوید این مطلع ازوست

بیت

بطرف گلستان بودم که ناگه شد دل از دستم
عجب شاخ گلی دیدم چون غنچه دل در او بستم
واهبی استرآبادی -- درشروان باستیغای شماخی اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

ز نکته دهنش مشکلیست در دل من
مگر کند لب لعل تو حل مشکل من
این هم ازوست

بیت

بهر نثار مقدمت ای سرو گلنزار
بر کف گرفته گل طبق لعل آبدار
مؤمنی استرآبادی -- از جمله طالب علمان آن ولایت است این مطلع ازوست

بیت

من کیستم غریبی بی اعتبار خواری
در کوی نامرادی افتاده خاکساری
زینی سیاه -- خودرای و متعرض بود و مردم را اهاجی رکیک میکرد و
دیگران هم او را با این رنگ میستودند از جمله هجوی که حافظ چرگین جهت
او گفته و صوتی بسته مشهورست و دیگر اشعار او بسیارست اما آنچه بکار آید
همین مطلع است

بیت

شد خانه من بر سر می همجو حبابی
مشکل که توان یافت چون خانه خرابی
احمدی شیرازی -- اندک مولوبیتی داشت گویند که در زمان قحط او را

بیت

آمی خورده این مطلع ازوست
جدا ز شست تو چون تیر بقرار توام
بهر کجا که نشینم در انتظار تو ام
حبی نیشابوری -- شاعری متین بود و اشعار خوب دارد این مطلع ازوست

بیت

زان کمان ابرو مرانیری که آید بر جگر
زخم او چشمی بود بازاز پی تیردگر
فتحی کور -- از قزوینست و بسیار ستم ظریف و مردم آزاد بود در جوانی

وفات یافت این مطلع ازوست **بیت**

غریب بر سر کوی حبیب میمیرم
اجل بیا که بجائی غریب میمیرم
نادری — از جمله شعرای سمرقندست و بخوش طبعی و ملایمی ممتاز این

مطلع ازوست **بیت**

وه چه خرامست قد یار را
بنده شوم آن قد و رفتار را
ملا علی حالی — کاشانیست و از موالی لایبالی و خوش طبع آن
شهرست و عاشق پیشه گی و صاحب مذاقی او تاجدی بود که روزی جوانی با پدر دچار
او شد مولانای جوانرا دعائی کرد پدرش گفت او لایق دعای بد است مولانا
دست بدعا برداشت که الهی پدرش بعید و در شعر نیز سلیقه اش روانست این مطلع ازوست

بیت

دوش میگفتم ز سر عشق جانان سرگذشت
دیده در گرداب خون افتاد و آب از سر گذشت
محمود کاشی — از شعرای خوب کاشانست و بقدر مولوتی دارد در
اوایل بعمل داری اشتغال داشت آخر ترک کرده بشیراز رفت و هم آنجا فوت شد
و از جمله اشعار خوب او تتبع دریای ابرار امیر خسروست که مطلعش اینست

بیت

عالم فانی که دروی شادکامی کمتر است
حاصلش گر گنج فارونست خاکش بر سر است
این هم ازوست **بیت**

زدر اغیار و از دیوار سنک یار می آید
بلای دردمندان از درو دیوار می آید
بعضی این مطلع را بنیاءالدین یوسف پسر مولانا جامی نسبت میکنند والله اعلم
مولانا شاپور از شعرای صاحب دیوان کاشانست این مطلع ازوست

بیت

طریق ماه رخان غیر بیوفائی نیست
خوشا کسی که باین قومش آشنائی نیست
مولانا جمالی — پسر مولانا حاجی شاه حلاج کاشانیست که هجوبسیار گفته اما
جمالی برعکس پدر واقع شده طالب علم و فضیلت اندیشه و شاعر حیا پیشه است
این مطلع ازوست

بیت

شب هجران او جز ناله نبود هم نفس مارا بغیر از اشک بر بالین نباشد هیچکس مارا
احمد کافی -- طالب علم بود اما از شرب مدام صبح و شام بلکه علی الدوام
فارغ نبود و در خدمت قاضی میر حسین کاشی درس میخواند و وظیفه مقرر داشت
اما هر چند روز توبه میکرد و باز بر سر کار خود میرفت قاضی مذکور وظیفه باو
نمیداد باز توبه میکرد و قاضی راضی میشد نوبتی ایام زهدش طولی پیدا کرده
قاضی پرسید که چونست که درین ایام شراب نمی خوری جواب داد که از شومی تو .
روزی در آن ایام در بزمی که ساقی توبه شکن ساغر بر شیخ و شاب می پیمود
حریفان این غزل جامی که

بیت

ای زمشکین طرہات در هر دلی بتسی دگر رشته جانرا بهرموی تو پیوندی دگر
در میان داشته اند مولانا حسب حال خود در این دیده و این بیت را در بدیهه رسانیده

بیت

قاضی شرع زمی خوردن اگر سوگند داد میخورم ای ساقی از دست تو سوگندی دیگر
ملاجان کاشی -- خوش نویس بود و خطی اختراع کرده موسوم
بشکسته بسته بدین کیفیت که در دو ورق کاغذ تنک که پاره ازین ورق و پاره
از آن سیاه باشد چون بر بالای هم نهند صورت خط ظاهر میشود و در شعر گفتن
قدرت عجیبی داشت چنانکه در یک شب هزار بیت میگفت و در قافیه و عروض و معما
رسایل دارد و اوقات بتعلیم اطفال میکذرانید این مطلع ازوست

بیت

ای از رخ تو سوره یوسف کنایتی نون و القلم ز ابرو و قدت روایتی
عشتی کاشی -- اول عامی تخلص میکرد آخر بعشقی قرارداد و در چهل سالگی عشق
خوانندگی پیدا کرده و آن قدر سعی کرد که مسوده شعر خود میخوانست خواند و اما گاهی شعر
خوب از او سر میزد این دو مطلع ازوست

بیت
قد جانان که از هر سودلی باشد گرفتارش بهان شاخ گلی ماند که باشد غنچه بسیارش

شادم که دامنم سک کوی تو میکشد وین شادی دیگر که بسوی تو میکشد

نعمتی کاشی — متقی و مؤمن و پرهیزگار است و کم آزار و قصاید نیک در منقبت گفته و دیوان غزل تمام کرده و مثنوی در بحر سبحةالابرار گفته و از علم عروض و قافیه و معما نیز باخبر است این مطلع ازوست

بیت

هلال عید را میلست باابروی زیبایش که بر بام فلک خم گشته از بهر تماشایش
شوقی کاشی — از شعرائست که همین اسم شاعری دارد و بس این مطلع

ازوست

بیت

چون سپهر از آتش عشقش تنم شد داغ داغ از چراغ عشق روشن کرده ام چندین چراغ
جمالی کرباس فروش — از کاشانست وجه معیشت از صنعت مذکور

بیت

بهم میرساند این مطلع ازوست
دستم بدست آن صنم مست داده است خوش دولتی است اینکه مرا دست داده است
غیاث فصیحی — از کاشانست و تجارت اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

کارم از زلف تو جز بیسر و سامانی نیست حاصل از عشق تو ام غیر پریشانی نیست
حدیثی — از خواجه زادهای ساوه است، اما در کاشان متولد شده و اکثر اشعار او یاوه است این مطلع ازوست

بیت

ای صبا راه بان زلف دوتا داری باز غالباً قصد پریشانی ما داری باز
گلشنی کاشانی — خطوط را طوری مینویسد و تعلیم اطفال میدهد این

مطلع ازوست

بیت

آنکه بر گریه خود خنده بسیار کند گر بداند غم من گریه بدو کار کند
ویانی استرآبادی — برمالی اشتغال داشت و در شعر طبعش خوب واقع شده

این مطلع ازوست

بیت

رفت در خرگه مه من مرغ دل حیران بماند شمع در فانوس شد پروانه سرگردان بماند
مولانا حلیمی — میر محمد نام دارد پدرش رئیس طهران بود اما او را همت بلند افتاده بود
ترک آن کار کرده و آنچه دارد با مردم در میان دارد بدین واسطه او را بدمعاش میگویند

این مطلع ازوست
راز دل باغچه بلبل در میان آورده است آنچه دردل داشت گویا بر زبان آورده است
محمود صبوری — در طهران بکتابت مشغول است این مطلع ازوست

بیت

نیست اشك لاله گون کز چشم پر خون میرود از غمت خون شد جگر وز دیده بیرون میرود
مولانا عارفی — از دهاقین ریست و شاعری اورا از آن کار باز آورده

بیت

این مطلع ازوست
بی گل روی تو گلکشت گلستان نکنم لب به بندم سخن از غنچه خندان نکنم
خلقی طهرانی — میرزا علی نام دارد وبمهمات دیوانی تردد بیفایده میکنند

بیت

این مطلع ازوست
بر گل روی تو از سنبل نقاب افتاده است یا نقاب از مشک تر بر آفتاب افتاده است
مولانا صفائی — خراسانی است اما در یزد بسر میرد اوقات بکار دگری میگذراند

بیت

این مطلع ازوست
سوختم چندانکه بر تن نیست دیگر جای داغ بعد ازین خواهم نهادن داغ بر بالای داغ
سرودی — از خوانسار عراقست بخوانندگی اوقات میگذراند اول ایمنی تخلص
میکرد آخر از برای مناسبت سرودی مقرر شد این سه مطلع ازوست

بیت

مرا بدست خود ای شوخ جامه چاک مکن جفا بخود مپسندو مرا هلاک مکن
امروز میان من و نی فرق بسی نیست کورا نفسی هست و مرا هم نفسی نیست
هر کس که بعیسی نفسی میگذراند مانند خضر عمر بسی میگذراند
کلامی خافی — در شعر طبعش خالی از انگیزی نبود اما بنک اورا چنان کله
خشک ساخته بود که اگر کسی در شعر او دخل میکرد یا اورا کتک میداد و یا از
دست او کتک میخورد آخر بهندوستان رفت واحوال او معلوم نشد این مطلع ازوست

بیت

هر گه که باد آن قدر رفتار میکنم در پای سرو گریه بسیار میکنم
نازکی همدانی — اوقات او صرف شعر میشد هر روز نزدیک بهزار بیت

میگوید و بخود لازم کرده که تمام کتب نظم را جواب گوید از جمله شاهنامه که فردوسی درسی سال گفته او درسی روز گفته و در شعر او قافیه غلط بسیارست و بغیر از تخلص در شعر او نازکی نیست و در شعر او همه چیز هست غیر از معنی چنانکه ازین چند بیت که در شاهنامه خود درصفت جنک گفته معلوم میتوان کرد

بیت

فقادند در یکدیگر چون ددان	گرفتند و تیرو کمان مردمان
همه زخم خورده گرازان چوشیر	گر ازان دویدند مانند تیر
که ناگه یکی شیر پر دل رسید	همه پردلان لرزه زن همچو بید
بدستش یکی نیزه مانند بیل	ابر میمنه تاخت مانند پیل
بدستش یکی نیزه چون شاخ کاو	چو چشمه یکی چشمش از چوی آو
سرش همچو سیبی درون سپر	کلاه زره بر سرش چون سپر
درونش پراز تیر چون تیر مار	چو انبان یکی ترکش نامدار
برو گشته خرطوم دم پلنک	سمندش چوپیلی بمیدان جنک
قطاس سمندش چوریشش دراز	بدندان ورا بسته کردن گراز
ابر فرق او یک کیانی کلاه	اتاقه بفرقش چو دم روباه

اگر کسی گوید که فلان بیت تو خوب نیست جواب گوید که می خواهی که من از شعر خود بدرکنم تا تو بنام خود کنی

فاضل طبسی — حافظ کلام الله است و دغدغه خوش خوانی هم دارد سازقانون را از بدنوازی از قانون بدر برده اما بسیار فقیر و کم آزار است این مطلع بدو منسوبست

بیت

هر دم ز هجر روی تو فریاد میکنم سلطان ملک حسنیو من داد میکنم
دعائی — از شعرای مشهد مقدسه است مردی دیوانه و بیحیاست و اکثر اوقات بامردم در جنک و گفتگوست و هر گاه که شعر خود میخواند فریاد میکند که بهترین شاعران منم بیا تحسین کن اما گاهی از او چیزها سرمیزد که خالی از معنی نیست

بیت

مثل این مطلع
دلعل یار که بسا یکدیگر زبان دارند حدیث کشتن عشاق در میان دارند

وفاتی - طالب علم وظریف و خوش طبع است این مطلع ازوست

بیت

نشسته طوطی خط برب شکر شکنش بدان هوس که سخن یادگیرد ازسخنش
شوخی یزدی -- درمجلسی که جمالش در مرتبه کمال بود میل شاعری کرد و از شاعران
هر کس که باو عاشق بودند شعری میگفتند و بنام او میکردند این مطلع از آن جمله است

بیت

درواقعه دیدیم که شد یار پریشان کشتیم از این واقعه بسیار پریشان
یوسفی طبیب - مولدش خاف خراسانست و در علم طب سرآمد اقران و
رساله نظم کرده بود در علم طب و شعر او خالی از ظرافتی نیست این مطلع ازوست

بیت

فکر سامان دارم و از یار دور افتاده ام من کجا سامان کجا بسیار دور افتاده ام
مهزی لُناک - از ولایت زاره خراسانست و از شعر همین تخلص داشت
و در عمر خود همین يك مطلع گفته است

بیت

دل مانده میروم ز سرکوی یار خویش آری بدل زلفت کسی از دیار خویش
اما بخوش آمد گفتن شهرت تمام داشت و باسید درویش علی زاده مصاحب بود
اگر سید مذکور میگفت از برای من فلان شربت بیاورید او سوگند می خورد
که در خاطر من همین لحظه این گذشت و تو جزم سیدی که کرامات ظاهر میکنی
و اگر سید میگفت که فلان میوه بیاورید او سوگند میخورد که این درد من
میگذشت و گاه بود که افیون او را از کار برده بود کسی رباعی میخواند از او پرسیدند
که چون شعر است سوگند خورد که مثل این قصیده هرگز نشنیده ام گاه بود که
مردم بد او میگفتند او سر بر آورده میگفت عجب شعرهایی خوانده شد آخر از
سوگند دروغ بسیار هلاک شد

فیضی یزدی - بشهر خود بمصاری اوقات میگذراند و بسیار فقیر و

درویش نهادست و شعر او خالی از انگیزی نیست این دو مطلع از اوست

بیت

گر نباشد یار را مهر و وفا کین هم خوشست من بانها پرمقید نیستم این هم خوشست

گوشه میخانه جای با صفائی بوده است بی تکلف گوشه میخانه جائی بوده است
قطبی جنابدی — مردی درویش و متقی است و اکثر اوقات او بشاعری
میگذرد اما در قوافی بسیار غلط میکند این مطلع ازوست

بیت

اگر صدره روم در کوی او نادیده دیدارش دگرره باز میگردم که شاید بینم این بارش
مولانا غیاث قافیه — مولدش هرات بود وجه تسمیه او آنکه هرغزل و
قصیده که میگفت چندانکه قافیه نداشت میگفت اگر چه غزل صدبیت میشد و اگر دیگری
قافیه پیدا کردی که او نگفته بود او زر میداد و می خرید و داخل شعر خود
می ساخت و اصلاً مقید بمعنی نبود. خواجه حبیب الله ساوه که وزیر دورمش خان الله من
بود غزل ردیف سفید حسن دهلوی را در میان انداخته بود او در مدح خواجه
مذکور گفته این دو بیت از اوست

بیت

خواجه عالی کهر بنشسته با نور صفا جامه آب نباتی در برش ابره سفید
آدمی از ساوه خیزد وزهری بغض و حسد عودی تر از جنابد سبب ازبشر سفید
ظاهراً در جنابد امرو در ا عودی میگویند و بشر نام دهی ازدهات ولایت خراسان و
احیاناً بیت چنین هم میگفت

طعنها دارند بیدردان بآه سرد من دردها دارم که آگه نیسفتند از درد من
غیاثی تونی — مردی فقیر و درویش نهادست و اوقات او بمکتب داری
میگذشت این مطلع از اوست

بیت

بوقت رحلتم چون ضعف بر قدرت شود غالب من و چشم عنایت از علی ابن ابی طالب
قطبی تونی — ولد غیاثی مذکور بود فضایل او زیاده از پدراست این
مطلع در جواب پدر گفته

بیت

ز شربتخانه یسقون فیها تاشوی شارب طلب سرچشمه آن از علی ابن ابی طالب
مولانا نکاهی — مولدش از هرات است و اوقات بکتابت میگذراند و هر روز
چهار بار افیون میخورد این مطلع از اوست
بیت
باتان دل شرح درد بی نوائی میکند دردمندی از در دلها گدائی میکند

عشقی طهرانی — از جمله شعرای هذیان گوست گاهی مثل این شعر

بیت

هم میگوید
آشکارا کرده اشک دیدهام عشق نهران وه شدم افساه آخر در میان مرد
افضل سارانی — ساران محله ایست از قصبه طهران و در هجو و هزل
شعر میگوید و بد نمیگوید این مطلع ازوست

بیت

تاباغ حسن تازه شد از نوبهار عشق گلها شکفت بررخم از لاله زار عشق
مولانا وصلی — او نیز از محله مذکورست و بزرگ زاده محله است
این مطلع ازوست

بیت

ناز کم کن به تبسم مکشای یار مرا پیش اغیار مکن بهر خدا خوار مرا
رحیمی — طهرانیست اندکی از علم نجوم و مقدمات مطالعه کرده این مطلع
ازوست

بیت

طمع ز وصل بریدم بهجر خو کردم وداع خوشدلی و ترك آرزو کردم
غفوری — از ریست و در خوانندگی و قوف دارد این مطلع ازوست

بیت

سیرتی گرهست خوبانرا بود بسیار خوب ورنه صورت مینماید بردردیوار خوب
حنظلی طهرانی — پدرش معمار آنجاست و او جوانی فقیر است این
مطلع ازوست

بیت

زلف خم درختم اودیدم واز کارشدم باز در سلسله عشق گرفتار شدم
جانی طهرانی -- از ملازادهای آنجاست این مطلع ازوست

بیت

شد عمرها که در ره جانان فتادهام بهر نثار بر کف خود جان نهاده ام
دهقانی — از ولایت ریست و بمکتب داری اشتغال مینماید و مرض جوع
بر مزاجش غالب گویند در سفری چیزی نداشت که بخورد جامه خود را خورد
و از صلاحیتی خالی نبود این مطلع ازوست

بیت

لعل لب تو جانا جامیست پر زباده یارب بود که بیتم لب بر لب نهاده

فیستی — از شعرای ریست این مطلع ازوست

بیت

بی لب لعلت بزمی جام نتوانم گرفت بی توای آرام جان آرام نتوانم گرفت
روحی — برادر فیستی است طبعش خوب و شعرش مرغوب افتاده این

مطلع ازوست

بیت

نشان دهند رقیبان من مرا از تو ندیده ام من بیدل بجز جفا از تو
وفائی رازی — از جمله مریدان نوربخشیه بود و خود را در نظر مردم بلند مرتبه

می نمود این مطلع ازوست

بیت

ایکه گوئی بمن آن عارض زیبا منگر عاشقم عاشق از آن رو نکندم قطع نظر
هولانا عبدی — از شعرای ریست این مطلع برخلاف اشعار دیگرش واقع شده

بیت

با درد و داغ دیده گریان نشسته ام در آب و آتش از غم جانان نشسته ام
صحرائی — در بعضی از ولایات ری اوقات بقابضی ضایع میکند و اشعار

ناهموار میگوید این مطلع ازوست

بیت

نکردم زان سبب نسبت بمه آرزوی نیکورا که میدانم ازین نسبت تفاوت میکند او را
مولانا حقی — در ولایت ری در یکی از مزارات می باشد مردی زبان آورست این مطلع

ازوست

بیت

لعل لب که راحت جانست و کام عمر یکدم بکام ازو نرسیدم تمام عمر
مولانا سایللی — زین الدین سلطان نام دارد کدخدازاده طهرانست من درین

حیرانم که این تخلص ناملایم با این اسم و لقب نامعقول چون واقع شده و با این
تخلص شعر گفتن چه ضرورست بهمه حال این مطلع و بیت ازوست

بیت

نگارم چو آید پی غارت جان کشد طرف دامن خرامان خرامان
بکاکل کند مرغ دل را مقید زموگان زند نیشتر برک جان

خموشی — از ولایت ریست و مردی بی تعیین است این رباعی ازوست

رباعی

ای درد تو سرمایه درمان کسی وی جمع ز تو دل پریشان کسی

فریاد ز دست تو که از سنگدلی یکدم نکنی کوشی بافغان کسی
همدمی رازی — در قصبه طهران به مصاری مشغولست این مطلع ازوست

بیت

آه کز دیدن او گریه بر آورد مرا آخر این گریه بلائی بسر آورد مرا
عطائی سبزواری — مردی فقیه بود و گوشه نشین ترك دنیا کرده و
عبادت اوقات صرف مینمود و از مردم چیزی قبول نمیکرد و شعرا و اکثر در منقبت
بود ترجیحی که از برای ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین گفته مشهورست
و این بیت از آن ترجیح است

بیت

یا مظهر المعائب عوناً لنا علی ادعوك كل هم و غم سینجلی
آسمی -- از قبیله آس است میگفت که شاعری را خدا بن در خواب داده است
این مطلع ازوست

بیت

برویت خط سبزوخال مشکین ای صنم باهم نشسته طوطی وزاغند در باغ ارم باهم
نوری نیشابوری -- بکمالی مشهور و باوجود فقر بیذل مقبول طبایع نزدیک
و دور بود در شعر هرگز زبان بمدح کسی نمیکشود این مطلع ازوست

بیت

هلال خواست شود حلقه درت شب عید ز دور بست خیالی ولی بهم نرسید
خزانی قمی -- اکثر اوقات در گورستانها بسر میرد عاشق پیشه بود این

بیت

مطلع ازوست
بهار و چشم جهان بین جدا ز دیدن یار است خزان عمر منست این بهار این چه بهار است
رازی سبزواری -- شاعر پاکیزه گوشت این مطلع ازوست

بیت

زاتش عنق نه تنها جگرم میسوزد بسکه بگریسته ام چشم ترم میسوزد
مثالی کاشی — در شعر طبعش بلند بود چنانچه میخواست که جواب خمسه
گوید اما باتمام آن توفیق نیافت این مطلع ازوست

بیت

مده ای خضر فرییم بحیات جاودانی من و خاک آستانش تو آب زندگانی
محبیبی شیرازی -- واعظ خوشخوان بود گاهی در لائتای وعظ شعر میخواند

و حال میکرد چنانکه موجب نفرت مردم می شد این مطلع ازوست

بیت

سر دهان او را جستم ز نکته دانی گفتا زبی نشانی کس چون دهدنشانی
مولانا مجلد -- از ولایت خراسانست و اوقات بمجلدی میگذرانند این

مطلع ازوست

بیت

مرگه که خشم برمن درویش میکنی لب میگزی و جان مرا ریش میکنی
همدمی سمرقندی -- از شعرای غیر مشهور ماوراءالنهر است و این مطلع

مشهور بدو تعلق دارد

بیت

بر لب بام از فغان من بناکام آمدی بر لب آمد جان من تا بر لب بام آمدی
عاکفی -- او نیز سمرقندیست این مطلع ازوست

بیت

گر گذارند که درکوی تو مسکن سازم شعله آتش خود بر همه روشن سازم
فروغی شیرازی -- مرد بی تمین بود این مطلع ازوست

بیت

بجانم از غم هجر توای نامهربان امشب بوصلم شادمان کن ورنه خواهم داد جان امشب
شرطی -- از قزوینست بتجارت مشغولست این مطلع ازوست

بیت

ابرو کمان من که بکین میکشد مرا قربان او شوم که چنین میکشد مرا
منظری -- از ولایت ماوراءالنهر است و گاهی که تقلید ایوب ابوالبر که
میکند بسیار خنک و بی مزه است و میگوید که این مطلع از منست

بیت

آن خال که بر لعل لب زهره جبین است مهریست که ملک دوجهان زیر نگین است
سجودی -- از جمله شعرای نیک سمرقند است و خالی از فضیلتی نیست

این دو مطلع ازوست

بیت

می نمائی ماه من رخسار و پنهان میشوی میکنی لطف و همان ساعت پشیمان میشوی
هزار گونه بلا از تو در دست مرا هنوز دل بجفای تو مایست مرا
ضیائی بخارائی -- از جمله درویشانست و از زمره ایشان این مطلع ازوست

بیت

وه که دلم کباب شد ز آتش بینوایت تا تو جداشدی زمن سوختم از جدائیت
واصلی — اوهم از شعرای بخاراست این مطلع ازوست

بیت

آن گرد باد نیست بگرد سرای تو سرکشته ایست رقص کنان در هوای تو
شمسی — شروانی است و بسراجی اوقات میگذراند آخر در عاشقی رسوا شده
این مطلع ازوست

بیت

مهمن یار اغیار است و نامن یار بایستی بدین خواری که من افتاده ام اغیار بایستی
رهائی — از شعرای تورانست و از آنجا بشروان افتاده عاشق سلطان
خلیل شروان شد در عاشقی زحمت بسیار کشیده تا متوجه عالم عقبی گردید این
سه مطلع ازوست

بیت

تا حلقه گیسوی نگاری نگرفتم در سلسله عشق فراری نگرفتم
اگر مانع نگشتی سجده از نظاره رویت سرم در سجده بودی تا قیامت پیش ابرویت
باکس ز جور یار حکایت نمیکنیم صد شکر میکنیم و شکایت نمیکنیم
واصلی قبریزی -- از ابریشم فروشان شهر مذکور بود و آخر تاجر گشت

بیت

ودرجوانی فوت شد این مطلع ازوست
مشکلی هست ز سر دهننت درد ما تا نگوئی سخنی حل نشود مشکل ما
گرامی بغدادی — مردی فقیر بی تمین بود تکلتو خان در خدمت
گناه کرد بعوض او گوش گرامی را بموجب امر صاحبقرانی بریدند و بدین واسطه
بشروان رفت و دیگر احوال او معلوم نشد این مطلع ازوست

بیت

بامن آن سرو سیمبر چکند یار اغیار شد دگر چکند
هجری اندجانی -- اندجان از قصبات ماوراءالنهر است وی شاعری مشهور
بوده این مطلع ازوست

بیت

بمسجدی که روم از فراق دلبر خویش بهانه سجده کنم بر زمین نهم سرخویش
نظیری قمی -- قصه خوان و شاعر بود و چند روزی بخدمت صاحبقرانی

میرسید این بیت از آن ولا گفته **بیت**

شاهها بدوات تو حیثیتم بسی هست هم شاعر ظریفم همه قصه‌خوان کامل
مولانا عارفی -- مردی فقیر و دردمند است و در بحر گوی و چون مولانا عارفی
مثنوی گفته این چند بیت در صفت حسن از آن کتاب است

بیت

وز هر طرفی از او قیامت	افراخته همچو سرو قامت
درهم شده عاشق جگرسوز	از کاکل آن مه دلفروز
بر هم زده کاکل مرقع	بر چهره مه فکند برقع
زرین شده رشت‌های مویش	از پرتو آفتاب رویش
هرسوی دلی ربوده چون گوی	چو گان دوزلف آن جفاجوی
هر گوشه از او هزار غوغا	چشمش بگرشمه برده دلها
صد عاشق بسی دل آه میکرد	هرسوی که يك نگاه میکرد
گفتار حیات جاودانی	لعل لبش آب زندگانی
خضراست کنار آب حیوان	برگرد رخس خطی زریحان
مانند بنفشه است و گلزار	خطش که دمیده گرد رخسار
صدفته ز هر طرف برانگیخت	تا برگل تازه مشک تر ریخت
چون گوی دمی نیارمیده	آن گوی ذقن کسی که دیده
بشت مه بدرگشته چوکان	صدره پی گوی آن زنخدان

جاروبی هروی — مردی عاشق بی‌شده ولوند بود اما عاشقی او نه بصورت

خوب بود بلکه بهر کس که حاکم بود عاشق میشد چنانکه در قندهار عاشق بابر میرزا
بود و پادشاه مذکور در سن پنجاه سالگی و بدقیافت بود و عاشق را ایزای بلیغ کرد ولی
با وجودی که جفاها با او رسیده بود متنبه نشده بود چنانکه بهرات که آمد عاشق دورمش
خان شد بعد از آن هر کس که حاکم بود او ترا و عاشق بود در جواب فغانی

بیت

چون باد زکوی تو برآشفتم و رفتم
غزلی گفته در مقطع آن لفظ جاروبی طوری واقع شده

بیت

جاروبیم و بسته میان در پی خدمت
هر شام و سحر خاک رهت رفتم و رفتم

قرزیقی — از ییارجندست و به کلاه دوزی اوقات میگذرانند و در هرزل اشعار بسیار دارد که ایراد آن لایق سیاق کلام نیست و فی الواقع در آن باب سحر کرده بود اما درین اوقات تائب شده شعر میخواند معقول بگوید اما نامعقول میگوید این مطلع از آن جمله است

بیت

بودم اسیر زلفش و خط نیز رخ نمود شد مهر من یکی دو بآن مه از آنکه بود
خالصی تبریزی — مردی زردوست بود در نود سالگی فوت شد و زرها باقی

بیت

ماند این مطلع ازوست
جانا غم تو مایه عیش نماند درد تو مونس دل بیخان و مان ماست
مولانا محبی — از بروجرد همدانست مردی فقیر و خوش طبع است این مطلع

بیت

ازوست
بطیب من که گوید مرض نهانیم را که بعرض او رساند غم ناتوانیم را
مقصودی — مولدش از شهر ساوه است این مطلع و بیت ازوست

بیت

پابوس سگان تو نگونی هوسم نیست دارم هوس اما چکنم دسترسم نیست
خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید اما چکنم بیگسم و هیچکسم نیست
مولانا سیفی — از ساوه است صنعتش از تخلص معلوم میشود این مطلع ازوست

بیت

دل قد ترا بلای جان گفت بالاتر از این نمیتوان گفت
قراضی — از شعرای قزوینست مردی عامیست اما شعر در منقبت و غیره دارد

بیت

این بیت ازوست
بتی دارم که از چشمش هزاران فتنه پیدا شد چه غمزه غمزه نرگس چه نرگس نرگس شهلا
بهارى — برادر ادائی اصفهانی است و برعکس مردم بشعر خود بسیار اعتقاد دارد این

بیت

مطلع ازوست
خیال بست که خون و یزد آن نگار مرا فغان که میکشد آخر خیال یار مرا
هستی — از ولایت ریست وجه تسمیه او گویا بیان واقع بود اما این زمان
اگر هشیاری تخلص کند در او مناسب است مردی فقیر است اما نعوذ بالله از خرگدائی
او که اگر کسی چیزی نداشته باشد که بوی دهد وی گوید اگر چیزی نداری از برای من فاتحه

بخوان از اشعار او مقطعی نوشته شده است **بیت**

مستی سگ دیوانه آن طرفه غزالست
دیوانه و مست است ندارد خیر از ما
قاضی نعمت -- از جناب دست و شریفست و طالب علم و در علم سیاق مهارت
تمام دارد بسیار فصیح و خوش صحبت است این دو مطلع ازوست

بیت

پی بکوی دلبر ابرو کمائی برده ام
خانه او را نمیدانم کمائی برده ام
شده مردمان چشمم ز فراق اشکباران
چه شود اگر درائی زدر امید واران
مولانا احمد فکری - از همدانست اما اکثر اوقات در هرات می باشد و
در کسب علوم کوشیده و در بعضی مهارت پیدا کرده مثل اعداد و جفر مردی بی تعین
و درویش نهادست و از معما و شعر هم صاحب وقوفست این مطلع از اوست.

بیت

گریار بما جو رو جفا خواسته باشد
دادیم رضا آنچه خدا خواسته باشد
غریبی -- استرآبادیست بی تعین و فقیه است این مطلع ازوست

بیت

فریاد که خون شد دل غم پرورم امشب
جان میدهم و نیست کسی بر سرم امشب
فکری استرآبادی -- بصحافی اوقات میگذرانند و گاهی شعری هم میگوید

بیت

عیدست و هر کسی بمهی شادو خرم است
بر خلق عیدو بر من غمدیده ماتم است
مولانا فخر -- اصلش از روستای قزوینست اما در شهر متولد شده و از جمله
طالب علمان آنجاست و بشعر گفتن نیز زحمت خود میدهد این مطلع از آن جمله است

بیت

روز هجر که محروم از وصال تو باشم
سری بز انوی غم مانده در خیال تو باشم
مولانا مکارم -- از شعرای بسیار گوی قزوینست این ازوست

بیت

بهر جا که آن جامه گلگون نشسته
چون کشته بسیار در خون نشسته
فدائی تبریزی -- از خواجه های شهر مذکورست و اشعار خوب داشت
این مطلع و بیت ازوست

بیت

مردم از حسرت و آن شوخ بمن رام نشد جان بنا کام شد و وصل بنا کام نشد

تا بید نامیم از عشق براید نامی چه بلاها که نصیب من بدنام نشد

معروف رمال - تبریزی بود و در علم رمل مهارتی تمام داشت این مطلع ازوست

روز اجلم ناله نه از رفتن جانست از یار جدا می شوم این ناله از آنست

زلالی لاری - در تبریز اوقات میگذرانند و بصحافی مشغولست این مطلع

در تعریف شهر مذکور ازوست

بیت

هر طرف شوخی و هر گوشه بلا انگیزست بنماشا قدمی نه که عجب تبریزست

مولانا رحمی - مردی بی تعین و لاابالی بود از فسق و فجور اجتناب نمی نمود

اما رحم الهی زیاده از گناه اوست امید که گناه او را باین رباعی بخشیده باشد

رباعی

چون نامه جرم ما بهم پیچیدند بردند و بمیزان عمل سنجیدند

بیش از همه کس گناه ما بود ولی ما را بمحبت علمی بخشیدند

این دو مطلع نیز ازوست

بیت

دامن از اشک پراز لعل بدخشان دارم کره غم گشته ام و سنک بدامان دارم

دلا ز عشق به پیرانه سر مشو نو مید شکوفه چمن رحمتست موی سفید

ظریفی - در تبریز بخرده فروشی اوقات میگذرانند این مطلع و بیت ازوست

بیت

نه بگریه رحمت آید نه بسینه پاره کردن مه من نمیتوانم بتو هیچ چاره کردن

چو اسیرتست این دل بکس دگر چه بندم منم و دلی که نتوان بهزار پاره کردن

آگهی تبریزی - بسوزن گری منسوب بود و گاهی بشعر گفتن رغبت

مینمود این مطلع از اوست

بیت

بگریه موسم گل در فراق یار گذشت بگلرخی نشستیم و نوبهار گذشت

مولانا غیبی - از جمله کاتبان شیرازست و بسرعت او کم کسی کتابت میکرد

گاهی بشعر میل میکرد این بیت ازوست

بیت

بی روی دلفروزت عشاق را طرب نیست با ما شبی بسر کن یکشب هزار شب نیست

مولانا صفائی تبریزی — بکاغذ فروشی وجه معیبه پیدا میکرد و شعر

میگفت این مطلع ازوست

بیت

مراد دیده خونچندان از آن لهای میگونست که هرچشمی مرا برسر مثال کاسه خونست

مولانا ذهنی — تبریزست پدرش بسیراب پزی معروف بود اما او شاعر

است این دو مطلع ازوست

بیت

شبروم بر بام آنمه چشم برروزن نهم شیشه بردارم بجایش دیده روشن نهم

تا برد سویش کبوترنامه چندان سودهام دیده برپایش که پایش را بخون آلوده ام

پاکی غلام — در هرات بسر تراشی اوقات میگذرانند و گاهی ازو نظمی

سر میزد این رباعی ازوست

رباعی

تیغ اجل آندم که علم خواهد شد این جسم چوموی ما قلم خواهد شد

گر جرم و گناه ما پیاکی بیری از کیسه رحمت چه کم خواهد شد

محمود مشگی — از آدمیزادهای شهر تبریزست و در شعر مسلم اهل

آنجا خصوصا در قصیده و غزل طبعش خوب بوده این دو مطلع ازوست

بیت

بفکر آن میان هر سو دل صد ناتوان گمشد دل یکیک پدید آمد دل من در میان گمشد

بر سر کوی تو آئین دیگر خواهم نهاد پانهند آنجا من بیچاره سرخواهم نهاد

فنائی مشهدی — بعلانی معاش میگذرانند و در گفتن شعر از امثال ممتاز

بود این رباعی ازوست

رباعی

گر جان طلبی ز من فدا خواهم کرد دشنام اگر دهی دعا خواهم کرد

هر گز بجفا از تو نگردانم روی هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد

شوقی خبوشانی — بتیرگری موسوم بود این رباعی از اشعار اوست

رباعی

جانا همه از تو تند خوئی آید وز خوی تو بوی فتنه جوئی آید

گفتی که ز من وفا نیاید هرگز بالله که از تو هر چه گوئی آید

رضائی گنگ — از عرافست کاتب سریع الکتابه بوده چنانچه روزی

هزار بیت کتبات میکرد و در شعر شناسی مسلم بود بروم رفت و دیگر خبری

ازو نیامد این مطلع ازوست
بیت
جام برکف چشم بر رخسار ساقی مانده ام تا بغلده، نگذرد این عمر باقی مانده ام
مولانا یانی — از ولایت جوین من اعمال خراسانست و بتجارت اوقات میگذرانید آخر
در سن پنجاه سالگی بمرض آبله فوت شد این دو مطلع ازوست

بیت
شدم بمسجد و دیدم بتی زدست شدم بکعبه روی چه آرام چوبت پرست شدم
یکشیم گفتی مرو در خواب و بیدارم هنوز سالها شد کاین سخن را پاس میدارم هنوز
شفیعی — از جمله شعرای مشهد مقدسه است این مطلع ازوست

بیت
منم از عشق بتان شهره ایام شده کوس رندی زده در عالم و بدنام شده
مولانا قانعی — او نیز از جمله شعرای مشهد مقدسه است اما در استرآباد
می بود وهم آبله فوت شد این دو مطلع ازوست

بیت
بخم باده نمک محتسب زخامی کرد باهل میکده آخر نمک حرامی کرد
چومرغ نیم بسمل بسته ام دلرا بفراکش ولی ترسم که خون آلوده گردد دامن پاکش
زینی مشهدی — پسر درویش روغن گراست اما زینی بتحصیل علم ازو
بیشترست از مشهد مقدس متوجه عراق گردید و همانجا فوت شد اشعار خوب دارد
این مطلع ازوست

بیت
دیدمش دیروزو عشق آمد گریانم گرفت آتش عشقش ناول شعله در جانم گرفت
هجری کاشانی — بشمشیرگری در شهر خود اوقات ضایع میکند و شعر
بسیار میگوید غزلیات او از هفت هزار متجاوز است این مطلع از آن جمله است

بیت
گسی لاف وفاداری زند بادر بای خود که خود را بهر او خواهد نه او را از برای خود
حیرانی قرینی — از جمله درویشانست و در طالب علمی بقدر گوشیده
گاهی که سوزش عشق بتان آتشین رخ آتش در کانون دل سودائی او زدی چون
ماهی در تابه بریان بادیده گریان سر و پا برهنه میگردید و گاهی که سلطان عشق

دست تصرف از شهرستان دل او کوتاه میکرد درکنج انزوا منزل گرفته بشمر اشتغال
میدمود بواسطه تحیر درعشق یا حیرت درافعال خود حیرانی تخلص میکرد این مطلع
ازوست

بیت

ای زده مهر رخت برمن گریان آتش دارم از جور تو بردل غم و برجان آتش
مولانا یمنی — درسمنان بشمشیرگری اوقات میگذرانند و گاهی بگفتن
شعر مشغولی میکنند و فی الواقع طبعش خالی از انگیزی نیست این مطلع ازوست

مطلع

هزار پاره دلم گر بتیغ یار شود بیار میل دل من یکی هزار شود
عارفی قزوینی -- مردی طالب علم و فقیر است این مطلع ازوست

بیت

هزار ناوکت از غمزه بر جگر دارم هنوز آرزوی ناوکت دگر دارم
فهمی -- برادر عارفی مذکور است و در اطوار نیز مثل برادر است این مطلع ازوست

بیت

جوانی دل زمن برده که آیین وفا داند طریق مهر و قدر عاشقان مبتلا داند
غزالی -- المشهور بجنبک هروی است در محلی که هنوز سبزه خط برگرد رخسارش
نبود بر خلاف غزال با سک صفتان دون ملاقات مینمود بعد از آن که دیگر روی
وطن نداشت بهراق آمده شاعر شده خود را با آنکه هیئت یوز پیدا کرده بود غزالی نام
نهاد و میگوید که این مطلع از منست

بیت

تا در اقلیم جمالت پادشاهی داده اند مهرومه بر خوبی حسنت گواهی داده اند
مولانا خاوری -- از شعراء تون است و در شاعری بغایت زیبن یکی از

شعر

ظرفاء در باب مولانا گفته باجناب خاوری شخصی غریب
گفت نامت چیست گفتنا خاوری

اگرچه شعر بسیار دارد اما بغیر از این مطلع کسی از او چیزی یاد ندارد
آنها که چاشنی محبت چشیده اند خون در پیاله کرده و دم در کشیده اند

مولانا شکیبی -- تبریزی است و اوقات بزرکشی میگذرانند و گاهی بگفتن

اشعار اشتغال مینماید این مطلع ازوست

(بیت)

بهر طریق که باشم خلاف رای تو باشد کسی چه کار کندگان بمدعای تو باشد
جنی قزوینی — عامی است و خالی از جنونی نیست اوقات بقصابی میگذراند

این مطلع و بیت ازوست (مطلع و بیت)

گاهی مرا درون دلی گه بدیده از دیده و دلم چه شنیدی چه دیده
مدی کشیدی از الف تیغ بر سرم بر سر مرا تودولت سرمد کشیده
گویند که وی شعری جهت بزرگی راستی نام گفته صله فراخور خود نگرفته در
این باب میگوید **شعر**

جنیا از راستی چیزی تمنا کرده راستی را خوش حریف چرب پیدا کرده
ذاتی کبانی — از شمرای شهر قم است و از صنایع شعر صاحب وقوف بود
و از اقسام شعر بقصیده و غزل میل تمام داشت و این بیت ازوست

بیت

بکنه ذات تو هرگز نمیرسد ذاتی یکی ز ذات تو میگوید از صفات یکی
نیازی — میخچه گر و قزوینیست و اوقات بکاسبی میگذراند این رباعی ازوست

رباعی

پیوسته بدل بار غم یار کشم وز دیده همه منت دیدار کشم
جانم بلب آمد و تن از غم کاهید اینها همه از دوری دلداری کشم
آتشی — از جمله شمرای مشهد و شیراز بود او را با صوحی ابواب هجو
مفتوح شده بود یکدیگر را مجوهای رکبک میکردند که ایراد آن لایق این مختصر
نیست این مطلع ازوست **بیت**

برشاخ سرو قمری نالان بیند تست او را مکش که عاشق سردرگمند تست
غواصی خراسانی — مردی ابله و درویش گوشه نشین است و اوقات
بخرده فروشی میگذراند با آنکه او را هر روز مبلغی کاغذ میساید که شعر خود مسوده
کند از هیچکس طلبی نمیکند و هر روز پانصد بیت میگوید و بواسطه آنکه زیاده
ازین نمیتواند نوشت بدین اختصار میکند سن او از نود متجاوز است و پیش ازین
بچهل سال در یکی از کتابهای خود این بیت گفته

بیت

ز شعرم آنچه حالا در حسابست هزار و نهصد و پنجه کتابست
از جمله روضه الشعرا و قصص الانبیاء و تاریخ طبری و کلیله و دمنه و ذخیره خوارزم
شاهی را در یک جلد بنظم آورده و آن اشعار موازی دوست هزار بیت میشد اما
اکثر اشعارش بمثل این ابیاتست که در ساقی نامه خود گفته

مثنوی

بیا ساقی آن کشتی می بدست که از صرصر نامخالف شکست
مرا کشتی عمر در بحر غم شده غرق در بادبان سم
برایم چو اژدر ز دریای غم نهم رو بگرداب دشت عدم
ز دنیا و فیها فرامش کنم نهم بر لب جام و خامش کنم
روزی در مجلس می گفته که من شعر نمیتوانستم گفت یکی از بزرگان دین در
خواب دیدم که آب دهان در دهن من انداخت از آن وقت مرا قوت شاعری پیدا
شده مولانا نثاری تونی در آن مجلس حاضر بود گفت آن بزرگ آب دهان میخواست
در ریش تو بیندازد اتفاقا در دهان توافقا اما چون مداح خاندان اهل بیت رسول
صلعم بود و درویش و بی زبان هر چه گوید ازو عفو میتوان کرد این مطلع ازو
و بهترین اشعار اوست

بیت

گر نه هردم ز سر کوی توام اشک برد عاشقیها کنم آنجا که فلک رشک برد
مولانا یقینی -- اگر شروانی بود اما در شیراز میبود شعر بسیار گفته این

مقطع ازوست

بیت

سر به پیرانه سر افشاند بقینی در عشق زانکه در عشق تو دارد سرپر افشانی
شوقی شیرازی --- مداح قاسم بیک پرناک بود ازو صله های کرمانند

می یافت این دو مطلع ازوست

بیت

می دهم جان قدمی نه بسر بالینم لب و دندان بنما یاد ده از یاسینم

چو استاد ازل بهر تماشا بست آیین را ستونها ساخت در قصر نکوئی ساقی سیمین را
علایک مشگی -- تبریزی و بشغل مذکور اشتغال می نماید این مطلع ازوست

بیت

هرجا که ز رخ پرده بر انداخته باشی صد همچو مرا عاشق خود ساخته باشی

بخاطر میرسد که اگر مصرع اول را چنین خوانند بهتر است (ترسم که زرخ پرده
برانداخته باشی)

بابا صفائی قلندر — از استراباد بود و با هرکس که اختلاط کردی گفت زودتر
چیزی بنده که من کمبم و با هرکس که مصاحب شدهام بیکماه نرسیده که مرده است،
یا کشته شده است اما شیرین سخن و خوش طبع بود این مطلع ازوست

بیت

حوش ایدل دیوانه بآن مست رسیدی اومست و تو دیوانه چه گفتی چه شنیدی
مولانا سلطان محمد — از شهر سبزوارست و از جمله مداحان اهل
بیت و دارای تصاید خوبست و تخلص او نوشی است این مطلع ازوست

بیت

هرکه درخواری مگر تو تحمل نکنند دامن خویش زدست تو پراز گل نکنند
مولانا علی — از ولایت استرابادست طالب علم و شاعر است این مطلع
بدو منسوبست

بیت

زرنک زرد حال دردمن آن دلستان دانست کسی که عشق دردی دارد اورا میتوان دانست
درویش عبدی نیشابوری — مداح ائمه صلوات الله علیهم اجمعین بود و در شاعری نیز
میکوشید اشعار او بسیارست این دوبیت مشهور که هر یک بند ترجیع است ازوست

بیت

یا علی چشم بر حمایت تست کار موقوف یک عنایت تست
یا علی کلب آستان توایم نیک و بد هر چه هست زان توایم
میرزا احمد — برادرزاده امیدی کاشی است این مطلع ازوست

بیت

از کوی بتان با دل افکار برقتیم زین شهر بکام دل اغیار برقتیم
مولانا ناصر — از جمله شعرای ری بود و خطیب آنجاست این مطلع ازوست

بیت

گهی که تیر ترا از دل رمیده کشم بدین بهانه که پاکش کنم بدیده کشم
خواجه ابوالقاسم — طهرانیست اجدادش متمول بوده اند اما او را نصیب از آن

نیست بواسطه آن ترك وطن کرده و در بلاد گرجستان می‌بوده و در آنجا فوت شد این رباعی را در آنجا گفته

رباعی

تا کی ز غم جهان پریشان باشم وز جور فلک بی‌سرو سامان باشم
از کجروی چرخ بداختر تا چند افتاده بخاک راه یکسان باشم
مولانا عنایت -- از ملا زادهای ریست و بتجارت مشغولی دارد این مطلع

ازوست

بیت

مرا تو دیده و از دیده هم عزیزتری چه دیده که بر احوال من نمی‌نگری
میرزا احمد طهرانی -- قاضی تخلص اوست بامور دیوانی اشتغال مینماید

رباعی

ایدل قدم از دایره بیرون تنهی پا از حد خود یکقدم افزون تنهی
از بهر طمع که روی زردی آردنی زهار که رو بر ره هر دون تنهی
مولانا حسین -- از ریست و خط نستعلیق رابد نمی‌نویسد این مطلع

از اوست

بیت

کی نسبت قد تو بشمشاد توان کرد صد سرو بی‌الای تو آزاد توان کرد
هدایت‌الله -- از ولایت ریست و بتجارت مشغولی دارد این مطلع ازوست

بیت

بحال من نظری کن که عاشق زارم غریب و خسته دل و ناتوان و بیمارم
حاتم -- از قبیله اعراب سعیدست و بدو زبان شعر میگوید کاشگی بهیچکدام

بیت

نمی‌گفت این مطلع ازوست اگر آن عهدشکن برسر پیمان بودی
کی چنین میل دل او برقیبان بودی **ادهم** -- از جمله مردم بی‌تعین ریست این مطلع ازوست

بیت

هر چند که دلدار بما یار نباشد شادیم اگر یار باغیاری نباشد
مولانا عزالدین - از ولایت ریست و در طهران مکتب داری میکند مردی
متقی و درویش است این مطلع ازوست **بیت**
مهمن کاکل مشکین بروی خود پریشان کن برای چشم‌بد خورشید را درابر پنهان کن

مولانا قاسم — پسر خطیب طهرانست و در طلب علم کوشیده بسیار درویش

نهادست این مطلع ازوست **بیت**

صبرم کم است و درد دلم بیش چون کنم با درد بیش و صبر کم خویش چون کنم

حمدالله — از ولایت ریست پدرش متمول بوده اما او درویش و گوشه نشین

است این مطلع ازوست **بیت**

اگر بی گل نظر بر روی نیکوی تو اندازم چسان دیگر زخجت روی بر روی تواندازم

مولانا قنبر — از جمله زرین کمران ریست و قبری تخلص میکند این بیت

ازوست **بیت**

دل که در کوی بلا بی سرو پا میگردد بهر نظاره آن شوخ بلا میگردد

مولانا نعمت — اجدادش بغدادیند اما خود در طهران متولد شده پیشه او

تاجریست این مطلع ازوست **بیت**

عشق تو ره نمود با آوارگی مرا آواره ساخت عشق تو یکبارگی مرا

مولانا نظام — از جمله حفاظ آستانه امامزاده عبدالعظیم است و در کتیبه نویسی دستی دارد

این بیت ازوست **بیت**

چگونه بادگران بینمش که نپسندم غبار غیر زغیرت بگرد دامانش

شیخ علاء الله — متولی مزار اندرمان ریست خوش صحبت بود و دایم

خدمت فقرا میکرد این مطلع ازوست **بیت**

شب و صلت رحمی کن زمن بستان روان جانرا که پیشمت میرم و دیگر نه ینم روز هجرانرا

خواجه محمد خضر شاه — از جمله ممولان جرجان بود و تخلص او

فانی است این مطلع ازوست **بیت**

ای برده لب قیمت شکر بتکلم چشم تو سیه کرده بسی خانه مردم

شیخ جمال الدین — از بروجرد همدانست و مرید نوربخشیه بود مددی صوفی و گوشه

نشین است این مطلع ازوست **بیت**

دلبری را که چنین شکل و شمایل باشد دل خورشید رباید اگرش دل باشد

مولانا رمضان — فانی تخلص میکند از شعرای استرآبادست و بصحافی اوقات

میگذراند این مطلع ازوست **بیت**

آن لاله رخ که سوخت دل من بداغ او روشن بود همیشه الهی چراغ او

خواجه فخرالدین احمد -- از جمله ارباب سمنانست و شعر بسیار دارد

در شعر جفائی تخلص میکند ابن بیت ازوست

بیت

طلب عمر من ای سروقدان بهر شماسست عمر اگر میطلبم بهر شما میطلبم

صحیفه ششم

**در ذکر ترکان و شعرای ایشان که از کمال علو قدر و عظم شان
احتیاج ستایش و بیان نیست**

امیر علی شیر -- کاین وصف صورت نام اوست در اذهان الملقب

بصاحب الخیرات المقرب بحضرت السلطان . وی خلف گنجینه بهادرست که در ایام
سلاطین جفتای بتخصیص در زمان سلطان ابوسعید از متعینان درگاه آن پادشاه بود
جد مادرش امیر ابوسعید در سلك اعظم امرای بایقرا میرزا جد سلطان حسین
میرزا منظم بود لهذا در ایام صبی با پادشاه مذکور در يك مکتب چیزی خوانده
بودند و در آن احوال چنانکه مشهورست بینهما عهد و میثاقی رسوخ پیدا کرده بود
در اوایل نشو و نما در ملازمت ابوالقاسم میرزا اقدام نموده بنا بر وفور قابلیت
از آن پادشاه ملقب بفرزندگی گشت و بعد از فوت او بمشهد مقدسه بتحصیل کمالات
مشغول گشته و بواسطه فتراتی که در خراسان واقع شد بود بصوب ماوراء النهر رفته
در سمرقند بمدرسه خواجه فضل الله بتکمیل قواعد فضایل اشتغال نمود تا آنکه سلطان
حسین میرزا بر سریر سلطنت خراسان جلوس نموده در همان روز مسرعی بجانب ماوراء
النهر روانه ساخته و کتابتی بسطان احمد پادشاه آنجا نوشت و استدعای ارسال میر
مذکور نمود و آن پادشاه میرزا با آنکه در کمال فقر و فاقه بود یراق لایق نموده
بخراسان فرستاد چون میربهری رسید پادشاه و ارکان دولت موردشرا بانواع تعظیم
و تبجیل تلقی نمودند و در حال مهر داری بدو مفوض گشت و بعد از اندک مدتی
مقدم امرای دیوان گشته به پشت نشانها مهر زد و بعد از چند وقت ترك اشتغال
دیوانی کرده اعتکاف و اعتزال اختیار نموده ثانیاً حسب التکلیف مقلد دارائی استرآباد
گشته چند گاهی در آن نواحی علم اقتدار برافراشت و بالاخره ترك آن مهم کرده
دامن همت از اشتغال بالکلیه برچیده مدت حیات پیرامون اعمال دیوانی نگردید

اما در آن وقت بیشتر از پیشتر منظور اعزاز و احترام بوده پادشاه و سپاه دقیقه از عزت و حرمت او فرو گذاشت نفرمودند و اکثر شاهزادگان ملازمتش نموده بخدمت تقرب میجستند و قبولش در حضرت پادشاه بمرتبه بود که يك نوبت خواجه مجدالدین محمود وزیر پادشاهرا ضیافت کرده بود و پیشکشی زیاده از حد کشیده هرچند در آن زمان دستور نبود که چهار قب بتاجیک دهند بنا بر خدمت پسندیده او بتشریف مذکور مشرف شد چنانکه توره ایشان بود در مجلس نه جازانوزد بعد از ساعتی هم امیر در آن مجلس فرحی! خود را که مشهورست که بسیزده تنکه و دومیری برمی آید جهت خواجه مذکور در فرستاد و خواجه آنرا در بالای خلعت پادشاه پوشیده با آنکه تا زانوی او بود جهت او بدستور نه جازانوزد بعد از ساعتی بتکلیف بر جای نشست و هیچکس در دولت هیچ پادشاهی این قدر قبول نیافت که او یافت و فی الواقع همچو اوئی کمتر بصفحه ظهور آمده و از جمله توفیقاتش آنکه مدت حیات پیرامون اعمال دیوانی لمحۀ بتعطیل نگذرانید بلکه همواره مستغرق تحصیل کمالات بود و بتصنیف و تألیف و نظم اشعار آبدار قیام مینمود اشعار آبدارش و ذکر نامی و سامیش تاقیامت بر صفحه روزگار باقی خواهد بود و تصانیفش بدین موجب است

- (۱) نظم الجواهر فارسی (۲) نثر اللالی (۳) قسام المحبة (۴) خمسه المتبحرین
(۵) قصه شیخ صنعان (۶) منشآت ترکی (۷) مفردات در معما (۸) عروض ترکی
(۹) حالات سید حسن اردشیر (۱۰) حالات پهلوان محمد ابوسعید
(۱۱) محبوب القلوب (۱۲) مجالس النفایس (۱۳) حیرت الابرار (۱۴) فرهاد و
شیرین (۱۵) لیلی و مجنون (۱۶) سدسکندری و وی را پنج دیوانست چهار ترکیست
اول - غرایب النوایب دوم - انوار النبات سوم - بدایع الوسایط چهارم -
فوائد الکبیر در شعر ترکی مطلقا تخلص ایشان نوائی است و در دیوان فارسی که
قریب بشش هزار بیت میباشد تخلص فنائی و دیگر در رعایت اهل فضل باقصی الغایت گوشیده
و بیمن تربیتش هر یک در فنی نادره عصر گشته مصنفات غرا بنام آن امیر توفیق آثار نوشتند و دیگر
ابواب خیرات و میرات مفتوح داشته بتعمیر هفتاد بقاع خیر که از آن جمله نود رباطست
که در اکثر آنها در ایام آواش بصادر وارد می دارند و تاسیس مدارس و خواتق و پل موفق
شد و دیگر بیمن رعایت او ارباب حرفت چون مصور و مذهب و محرر و خطاط
و نقاش و سایر اهل صنایع در آن امور نهایت دقت بتقدیم رسانیدند و یگانه روزگار

گشتند آخر الامر قضا و قدر بساط کثیر الانبساط آن امیر نیکو سیر را در نور دیده
در روز یکشنبه شهر جمادی الاول سنه سته و تسعمائه ۹۰۶ کلیات احوالش بشیرازه اختتام
رسید از دیوان فارسیش این چند بیت ثبت افتاد

بیت

خیال طاعت شب می‌کمم بروز بسی چو شب رسید برد از خودم خیال کسی
دلم بدست تو مرغیست در کف طفلی که نی‌گشود نه‌گذارد نه‌سازدش قفسی

بیت

این مطلع نیز از مشهورست
نه‌دل بی‌باغ گشود نی‌بلاله زار مرا من و غم تو بعیش و طرب چه کار مرا
و این مطلع در جواب دریای ابرار ازوست

بیت

آتشین لعلی که تاج خسروانرا زیورست اخگری بهر خیال خام پختن در سرست
در محلی که جامی از حجاز معاودت نمود امیر این رباعی را در سلك نظم کشیده
باستقبال فرستاده است

بیت

انصاف بده ای فلک مینا فام کز این دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهاتاب تو از جانب صبح یاماه جهانگرد من از جانب شام
ایراد اشعار ترکیش را بنا بر وفور و وضوح مناسب ندید بهمین یک معمای ترکی اختصار
نموده شد

بیت

مجلده دون کیچه کو کورب شیشه باشلدی سندر دی شمع و نقنی حوض ابچره باشلدی
مولانا صاحب قصیده در مرثیه او گفته یک بیت ازان هر دو مصرعش تاریخ وفات
و این چند بیت از آنست

بیت

ای فلک بیداد و بیرحمی بدینسان کرده ای اجل ملک جهانرا باز ویران کرده
کرده برجان کمین بنهاده ای داغ عنا هر زمان از کینه جوئی صید صدجان کرده
امیر شیخ نظام الدین -- المشهور بسهیلی از نژاد اتراکست و از غایت
حوبی طبع و صفای ادراک الحق آن اختر افق احتشام را سرخ روئی تمام حاصل شده است

بیت

چنین دهد اثر آری طلوع چون تو سهیلی

وهر در شاهوار که آن خلاصه روزگار بپرکت طبع سهیل آثار از معدن یمن خاطر بسرحد
اظهار آورده چون عقیق یمانی آبدارست و چون لعل بدخشانی نامدار . در تذکره الشعرا
مسطورست که منشاء تخلص او آنست که او را خلوص اعتقادی بشیخ آذری
بود در یوزه تخلصی نمود بنا بر التماس او شیخ تفأل از کتابی که در نظر
داشت نموده در سطر اول لفظ سهیل برآمد لاجرم بدین تخلص همی کرد . مولانا حسین
واعظ علیه الرحمه انوار سهیلی را باسم آن امیر کبیر مرقوم گردانید و همانا که
ایشان را دو دیوانست یکی ترکی و یکی فارسی این چند بیت از دیوان فارسی او
ثبت افتاد

بیت

بشام غم چون دردی کشی کاندرشراب افتد ازین کمتر که در روز جزاست و خراب افتد
بروز غم کسی جز سایه من نیست یار من ولی آن هم ندارد طاقث شهای تار من
شب غم دیو باد آهم از جابرد گردوزنرا فروربرد ازدهای سیل اشکم ربع مسکونرا
گویند این مطلع بر حریف ظریفی میخواند گفت میر شعر میخوانی یا آدم می ترسانی
و آخر در شهر سنه ثمان عشر و تسعمائه ۹۱۸ کوکب عمرش به مغرب فنا فرو رفت
میر محمد صالح — پسر امیرنور سعیدست که از اعظم امرای جغتای بود
و نیره امیرشاه که رکن سلطنت امیر تیمور گورگانست و خودش بغایت قابل و فهیم
و بسوز و درد بود چنانچه (توان شناخت زسوزی که در سخن باشد.)

بیت

این مطلع ازوست
هر زمانم قامتش در ناله زار آورد ترسم این نخل بلا دیوانگی بار آورد
مولانا آهی — از ترکان جغتای است و در زمان سلطان حسین میرزا
در جرگه امرا می بوده عاشق پیشه و لوند بود ازو ایات نیک سر میزد این چند بیت
ازوست

بیت

آهم چو گرد باد فنا میرد مرا از کوی دوست آه کجا میرد مرا
بی قد تودل بسته صد درد و بلا شد کی و اشود آن غنچه که از شاخ جدا شد
وارسته کجاست که راه عدم رویم بایکدیگر چو سایه قدم بر قدم رویم
برما چه میکشی قلمرد بملك عشق ماهم کمینه جورکش این قلم رویم

امیر حسین — طفیلی تخلص میکرد از جمله امرای سلطان حسین میرزا بود و با وجود امارت خوش مشرب بود در آنزمان در شعر خصوصا در قصیده همه کس او را قبول داشته اند این قصیده ازوست

بیت

سرو قدت جلوه کرد قد صنوبر شکست لعل لب خنده کرد قیمت گوهر شکست
هندوی دربان او خوب سیاست بقهر از کف خاقان کشید بر سر قیصر شکست

بیت

مانند به نقطه دهن در غبار خط لیکن بنقطه که بود در خط غبار
در آخر بمراق افتاد و در خدمت نجم ثانی که وزیر صاحب قران مغفور بود بقدر مرتبه یافت و چند قصیده بنام او خواند و میان او و مولانا امیدی نزاع افتاد و هجو هم کرده بودند از جمله این بیت در جواب قصیده امیدی باسم امیر نجم ثانی گفته است

بیت

عیم اینست کز دیا دریم نه سمر قندی و بخارانی
یاوه گویان کاسه هر جا بر تند سر تا زنان بغرائی
که طفیلی خوان طفلانش گسقراند بساط بابائی
هر که بیتی سه چار موزون گفت کی مسلم شود باستانی

وفات او در سنه خمس و عشرين و تسعمائه ۹۲۵ بوقوع انجامید و این مطلع نیز ازوست

بیت

بتی کز گل بود آزار پا در گشت بستانش چسان در دیده خواهم کرد جا باخار مؤکانش

حسین قلی میرزا — از جماعت ترکان شاملوست پدرش میر آخر صاحب قران مغفور بود او نیز چند روز بخدمت صاحب قرانی بآن امر قیام می نمود اما در واسطه مفسدان اخراج شده متوجه خدمت همایون پادشاه گشت و حالیا یکی از امرای معتبر اوست طبعش در شعر خوب و سلیقه اش مرغوب و در اکثر استعدادات

بیت

تمام و این مطلع ازوست
تار طنبور که در پرده سخن میگوید گوش کن گوش که راز دل من میگوید
یعقوب میرزا — پسر بایزید سلطان نیره جایین سلطان استاجلوست امیرالامرای

حضرت صاحب قران مغفور بود که کمال شجاعت را باحسن سلوک جمع کرده و بعد از پدر چند روزی علم امارت افزاینده متقلد آن مهم گشت آخر رخت بقا بیاد فناداد. خود نیز چند روزی درسلك امرا درآمده و عاقبت ازین مهم معاف گردید و درشهور سنه خمسين و تسعمائه ۹۵۰ وفات یافت ذهنش درنظم بغایت ملایم افتاده بود و اکثر کتب تواریخ را بنظر امعان دیده مورخ نیکی بود و بدوزبان شعر میگفت این

رباعی ازوست

رباعی

چشمی بجهان نیست که حیران تو نیست خورشید فلک چون مه تابان تو نیست
سر چشمه آب خضر ای غنچه دهن چون لعل حیات بخش خندان تو نیست

این مطلع نیز ازوست

بیت

سرم زخاک ره آن سرو ناز بر نگرفت مگر نیاز من خاکسار در نگرفت

یوسف بیك -- از طایفه استاجلوس است اما در اطوار میانه واقع شده است در تقوی و طهارت و اجتناب نامشروع چند آنکه تعریف کنند زیاده از آنست حالامدت درازده سال شده که با من میباشد هرگز امری که منافی شرع و عقل بود از او مشاهده نیفتاده و در شجاعت و سپاهی گری کاملست و در اطوار مثل او در میان ترک و تاجیک کم پیدا شده این آیات ترکی و فارسی ازوست

بیت

تا کار دل بعشق تو مشکل نمیشود آسان مراد دل ز تو حاصل نمیشود
آهـم بگرد باد فنا میکشد اگر از آب دیده خاک تنم گل نمیشود

نهان نهان که کونگل آه عاشقانه کشم علاجن ایله و گرنه ایشی فغانه چکر

نارنجی سلطان -- پسر یاری سلطان از ولایت شهر زورست در اوایل

درپیش کیک سلطان که یکی از امرای معتبر صاحب قران مغفور بود میزیست الحال بیست سال شده که در خدمت شهزاده بهرام میرزا می باشد و در سپاهی گری دعوی بسیار میکند اما تا غایت کاری نکرده مگر بعد بکند. وجه تسمیه او آنکه سرداری جماعت نمد پوشان را که در اردوی صاحب قرانی می باشند و خود را لشکر می دانند بدو شفقت فرمودند و حضرت سلطان مذکور در ترکی و فارسی شعر میگوید تخلص ایشان نارنجی است و چون سلطان در محل سخن گفتن کلام را طولی میدهد ذکر ایشان مطول شد این

بیت ازوست

بیت

لطف و احسان و کرم چونکه بغایت دارم هر چه دارم همه از شاه ولایت دارم

خیالی — در خدمت امرای ترك بسر میبرد و در خدمت صاحبقرانی سرافراز شده و از جمله مخصوصان گشت فی الواقع جای آن داشت چه مرد درویش نهاد و نیک نفس و خیر خواه بود و در شاعری طبعش نیز خوب میرفت از شعرای ترکی گوی کم کسی را رتبه شعر او بود دیوان تمام کرده و تصایید دارد در مثنوی نیز خوب بود جواب (گوی و چوگان) گفته این بیت در جواب جیفه سی ازوست

بیت

باشد جیفه سی در عنبر افشان چو خوبلرغه سر زلفک پریشان

در شهر سنه احدی و خمسین و تسعمائنه ۹۵۱ در قزوین فوت شد و در مشهد مقدسه رضویه مدفونست

امیر مقبول — اصلش از ترك بود چون در بلده قم مشهور شده بود مشهور

بقی شده است در اوایل شباب قدم در سپاهی گری نهاده و در خدمت سلطان یعقوب بود و فی الواقع او را ترقی دست داد بعد از آن که شباش مبدل شد ترك آن امر خطیر کرده در شهر مذکور می بود او را در اکل و شرب شهرت تمام بوده و اوقات در مصاحبت لوندان صرف می نمود و غزل پردازی و عشقبازی او مشهور نزدیک و دورست اما در آخر از آن دور افتاده بود چنانکه خود گفته

بیت

عاشقانه گرازین پیش سخن میگفتم عشق میگفت و جوانی نه که من میگفتم

و فی الواقع که او را در غزل ابیات خوب بسیارست از آن جمله این چند بیت سمت
تحریر یافت

بیت

مردم بصورت دگرم دل رود زدست عاشق شدن خوشست بهر صورتی که هست

ای آنکه ناگهان بتو چندین بلا رسید فکری بکن به بین به تو این از کجا رسید

نه کسی که بهر دردم رود و طیب جوید نه کسی که بهر مردن کفن غریب جوید

پراز خوناب حسرت شد دو چشم اشکبار من یکی بر روز من گرید یکی بر روزگار من

همائی — اصالش از ترك بود و در جوانی ترك ترکی کرده در ترقی احوال

در ملك عجم مقیم شد شعر او بسیارست این دوه مطلع از آن جمله است

بیت

چنان زرد و ضعیفم در فراق لاله رخساری که می اقمم اگر چون که نمی چسبم بدیواری

علی الصباح که مردم بکارو باد روند جفا کشان محبت بکوی یار روند

یوسف بیک توشمال - اصلش از اقوام ایوب اغلیست که اصلشان از قبیله

چغتای است او در خدمت صاحبقران مغفور در سلك پروانه چیان می بود و الحال توشمالی صاحبقران تعلق بدو دارد و اوقات به تقوی و طهارت می گذراند قوت مطالعه عجیبی دارد اکثر خطوط معقلی و کوفی و انصاری را می تواند خواند و با وجود اشتغال بخدمت یکلمحه بیکار نمی ماند و پیوسته کتاب فقه و تفسیر و حدیث مطالعه میکنند و طبعش در شعر ترکی و فارسی خوبست این مطلع ترکی که برای خلف نامی گفته نوشته شد

بیت

ای خلف زیبا بر اتمش شکلی رب العالمین صور تنك نقشین بارین نقاشه بورمین
الله قلی - اصلش ترك و اما بتاجیکان شبیه تراست و در اصفهان بقابضی اشتغال

تمام دارد این مطلع از زوست
حال همچون دگرست و من دیوانه دگر قصه عشق دگر باشد و انسانه دگر
این بیت هم از زوست

بیت

زاهد بدر مسجدو میخانه گذر کن هر جا سخن حق شنوی مگذر از آنجا
بوداق بیک ولد حصار بیک میر آخر حضرت صاحبقرانی است و خودش نیز در خدمت صاحبقرانی بوده و با وجود ترکی این مطلع از زوست

بیت

کرده کاکل پریشان عزم میدان کرده باز از سر خاطر مارا پریشان کرده
طفیلی ابدال - از اترک خراسانست اول در کسوت ابدالان میگشت و الحال در خدمت یکی از امرا می باشد این قطعه ترکی از زوست

بیت

میر طفیلی که نمک وقتند سگ لرنك رستم دستانی در
هیات رستمه بنکر ولیك بنمه باخمه که خراسانی دو

شوقی - در دوره صاحب حسنی با شاعران ملاقات داشت بنا بر آن شاعر شه

بیت

این مطلع از زوست
با رقیبان سخن از کشتن من میگوید کشتن ایست که باغیر سخن میگوید

وفائی - اصلش از ترک است اما در میان تاجیکان نشو و نما یافته این مطلع از زوست

بیت

وادی نامرادی دارم بخدا نیک و ادبی دارم

حاجی آقا -- لرست و خود نیز میگوید که از نسل اتابگان لرستانم مردیست

که در اکثر امور خود را داخل میدانند اما در هیچ امر دخل ندارد اول امر مهماندار صاحبقران بود بعد از آن یوز باشی و خلیفه قورچیان شد اگر شعر نمی فرمود بسیار خوب بود بشعری که از او نوشته شده صدق مقال را قلم معلوم میشود این دو بیت

از اوست

بیت

روی شه را ز دور دیدم من سر باوج فلک کشیدم من

روی شه دایما چو مه باشد روی شه هر که دید شرف باشد

نه که مصرع آخر در کتابت غلط شده بلکه شاعر چنین گفته بدو گفتم که مه و شرف چگونه قافیه باشند گفت چکنم به ازین نیا قلم شهزاده کی بهرام میرزا برای او در بیت گفته و بسیار خوب واقع شده در اینجا ثبت افتاد

بیت

پدر تو لرست و مادر کرد چون تو شاعر شدی بگردن خرد

شاعری کار درد مندان است شاعری پیشه لوندان است

سوسنی — از بزرگان آق قوینلوست اول در سلك قورچیان حضرت صاحب

قرانی بود آخر بواسطه امر ناملایمی که از او سرزد از درگاه محروم شد با وجود آنکه شعری هم نتواند گفت اشعار مردم بنام خود میکند در محلی که بجمع اشعار این اوراق ابقر مشغول بودم از او شعری طلب نمودم این مطلع سوسنی که از قدیم ذکر او در مجالس التفایس هست نوشته و فرستاد

بیت

مجردان که ز قید زمانه آزادند نه صید گشته بدام کسی نه صیادند

دیگر نقل کردند که روزی با چند جوان دلاویز در تبریز با سوسنی سیری میکردیم التزام کرده بودیم که بهر جوانی که برسیم مناسب حال میان یاران برای او شعری بگوئیم اتفاقا در جوان قصابی رسیدیم هر یک در فکر شعری شدیم سوسنی پیش از ما شعر

بیت

مولانا هلالی را خواند که
هر که آن قصاب خنجر برگلوی من نهد میزمن سر بر زمین تا پا بروی من نهد

و چنانچه شعرا در شعر گفتن فکر کنند هر لحظه اندك تاملی کرده سر بر میداشت و يك بيت میخواند و یاران مسوده میکردند تا آنکه غزل تمام شد در هفت بيت باتخلص سوسنی و یاران انصاف دادند و تحسین بلیغ نمودند که غزل هفت بيت در بدیهه گفتن بسیار مشکلاست بعد از آن رحل استراحت بر صفا دکان دلاکی آمده و قضا را کتابی در طاقچه دکان نهاده بودند یکی از یاران کتاب را برداشته بگشود دیوان هلالی بود اتفاقا در صفحه اول غزلی که سوسنی در بدیهه گفته بود بنظر درآمد چون یاران بنیاد تعرض کردند او از یحیائی که داشت سوگند خورد که توارد واقع شده و گرنه این غزل را من هرگز نخوانده‌ام و از هیچکس هم نشنیده‌ام من این نقل را باور نمیداشتم اگر نه مطلع سوسنی قدیم را بخط خود نوشته و بمن نمی‌فرستاد این بيت ترکی ازوست

بيت

بولمالی مهر رخنك قبادن طالع
آی کون بولاری موکب منظره لامع

صحبته هفتم

دردگر طرفه گویان مقبول الکلام سایر عوام

... سر دفتر ظرفای عالم و در اشعار مضحك مقبول عرب و عجم است مضامین را در اندك عبارت فصیح بروجهی که بغیر از خودش دیگری فهم نمی‌نمود درج کرده و بمنصه ظهور میرسانیده است از آن جمله این بيت در هجو مولانا سلطان احمد کوسه سمرقندی املا نموده

بيت

غلام کوسه زر دشبان چنگرایی
مثاریش او گفتم چنین ماسوخه قندیلی
یکبار دستارش را در مدرسه جامی دزد برده بود این قطعه در آن باب گفته

بيت

بر در مدرسه جامی بگرو بحروری
فوطه ام بردو هوا سرد سرم درد کند
دزد برد از سرمن فوطه شیر وشکری
دزدك روی سیه را چه غم از درد سری
قاسم مرموز — از چپانان شهر هراتست و بسیار بی‌قید و لایابالی و مردم شهر با او هرزهای ریک و قبیح میکنند و او نیز در تعرض و دشنام پای کمی ندارد و در محلی که من دهرات بودم این غزل جامی را که

بيت

از عشق توشور یست عجب در سرم امروز

جواب میگفتند و او این غزل را در هجو شعرای آن زمان چنین گفته

غزل

دیوانه و آشفته تر و ابترم امروز	در پیش رقیب تو زسک کمترم امروز
تا نشنوم آواز هلالی و نه بینم	کورم چو هلالی و چو قوسی کرم امروز
حیدر که بهر کوچه دویدی بکلوچی	در خانه خود ره ندهد دیگرم امروز

در میان غزل يك بیت اونيك واقع شده است و مراد از ایراد این غزل همین

بیت

بیت است

فردا نکشم آرزوی سایه طوبی گرسایه قد تو فتد بر سرم امروز

قرزیقی اردبیلی — در شماخی بدلالی اوقات میگذرانند و شعرهای نامزه

بیت

میگوید این مطلع ازوست

روم در پشت کوهی و جواشتر خار می بینم بشادی بشکفم چون گل که در گلزار می بینم

کلیمه — المشهور به پینه دوز اغلی تبریز است مردی فقیر عامیست و بهر

دو زبان شعر میگوید که عبارت از ترکی و فارسی است این مطلع از اوست

بیت

بهر گلشن که نخل قامتت را یاد می کردم در آن گلشن دل ناشاد خود را شاد می کردم

مولانا حسین مشتاقی -- مولدش دارالملك شیرازست و اوقاتش بقصه خوانی

میگذشت و در آن کار بسیار شیرین سخن و تیز زبان بود و در شعر هم طبعش ملائم افتاده

و در شهر سنه خمس و تسعمائه ۹۰۵ در شهر خود فوت شد این رباعی ازوست

هر لحظه ز من روایتی میشنوی از قصه من شکایتی میشنوی

سوز دل من فسانه می پنداری من مردم و تو حکایتی میشنوی

لوندی — قصه خوان و از بروجردست عامیست و اطوارش از تخلص معلوم

و از عمر نود سال ضایع کرده و میکند این مطلع ازوست

بیت

ز خاک کشته های عشق گر خود لاله برخیزد پس از مردن ز خاک من فغان و ناله برخیزد

حاجی روشنی — بغدادیست و مردی گوشه نشین و فقیر است و بکتابت

بیت

اوقات میگذرانند این مطلع ازوست

هر شبی که از ورق گل چکیده است خرنابه ایست کردل بلبل چکیده است

خواجه شاه ولی — از آدمی زادهای سمنانست و استیفای قاسم علی سلطان تعلق بدو دارد و مردی خوش صحبت و بمشربست این مطلع ازوست

بیت

اگر صراحی زرین و جام نیست بدست کدو قرابه کن واز سرش برار پیاله
مولانا محتشم — از کاشانست و به بزازی مشغولست ودر شعر طبعش

بدنیست این مطلع ازوست

بیت

تاحسن یار ازخط مشکین نشان گرفت منشورخوبی ازهمه مشکین خطان گرفت
خواجه خوردبیلدار — پهلوان زمان واسناد بیلداران عراق وخراسانست در رقص باوجودعظم چهچنان صاحب اصول بود که ظرفا اورا کره اصول مینامیدند ودر کمانداری نیز استاد بود اکثر اوقات تلاوت قرآن میکرد وبطاعت مشغول بود اما در اواخر ازو چیزهای غریب نقل میکردند که ایراد آن لایق نیست درشهور سنه ثلث وخمسین وتسمائیه ۹۵۳ فوت شد واز زبان مردم خلاصی یافت مدتی پیش درافلاس خود ومدح ازبیلداران بطریق نظم عرضه داشتی گفته بود این مطلع ویت ازآنجاست

بیت

بیلداران که در جهان فاشند مقلبتند و غریب و قلاشند
از سر غیرت و جگر داری سنک خارا به بیل بتراشند
استاد قاسم — از هراست ودر کمانگری وچماقگیری کمان گران سرآمد
زمان ودر صیادی نیز وقوفی دارد وزهگیر را خوب میتراشد این مطلع ازوست و

بیت

برگوشه کمانهای خود می نویسد خاک راه دردمندان قاسم است
آنکه اولاد علی را خادمست
محمود زهگیر — او نیز از همان طایفه است و قنطر ترازو خوب میتراشد
وتقلید آواز بهایم خوب میکند این بیت حسب حال خود گفته

بیت

گهی محمود زهگیرم گهی محمود قنطرهم گهی اسپم گهی استر گهی گاوم گهی خرهم
دیوانه نقاش — از شهر تبریزست و گویند در مجلس سلطان یعقوب
اورا راه ندیمی بوده این مطلع ازوست
غلط کرده طلب کردیم جاه و سربلندی را درینما ما ندانستیم قدر درد مندی را

خاتمه

الحمد لله والمنة که باوجود کثرت موانع و هوان و قلت بضاعت و وفور حدثان
 باتمام این جریده که بلا تکلف گلدسته ایست از گلستان کرام چیده و نو بهاریست
 در بوستان آنچه اخوان و خلان سرکشیده توفیق یافت . چون مدتی بود که بنابر
 عدم توجه و مساعدت طالع و بخت این نوعروس حجله خیال گاهی از شقه چادر و
 اختفا روی نموده و بنابر تحریر **من صنف فقد استهدف** باز سردر نقاب اجتناب
 میکشید و گاه گاهی این بکر فکر سر از روزنه ظهور بر میزد و روح مینمود و دیگر
 بار پس پرده انزوا مخفی میگردد **بیت**

مخدرات سخن دیر دیر از آن آیند که خار خارخسان کرده پایشان افکار
 تا آنکه درین اوقات فرخنده ساعات خلخال اختتام بر سر پای اهتمام افکننده بشبستان
 وصال خرامیده دیده رمد دیده منتظران را از مشاهده و مطالعه آن صفحات رخسار
 و رخسار آن صفحات بعین خوشی و صفای سانسید **بیت**
 لله الحمد که این طرفه نگار از پس پرده نموده دیدار

اگرچه این نسخه دل پذیر از حیثیت استناد مربوط بدین فقیر حقیرست، لیکن از جهت اقتباس
 از انوار مشکاة فضلی کبیر است **بیت**
 عمریست که بی برک و نوا میگرم در پیروی نفس و هوا میگرم
 چون سر نزد از صفای خاطر سختم گرد سخن اهل صفا میگرم

چون بمقتضای بیان فرح افزای **من تشبه بقوم فهو منهم** و از غایت شدت تناسبی
 که بدین زمره عظیم الشان پیدا کرده اگر خود را در ذیل ایشان منظم گرداند و صدف
 ریزه بی قدر خود را در دکان ایشان در معرض عرض در آورده بمنصه ظهور رساند
 می تواند بود که از آن جمله بحساب آید لذا در خانمه دوسه مطلع و رباعی و قصیده بنظر اصلاح ارباب
 فهم و ذکا و اصحاب فطنت و صفایر رساند **بیت**

حاصل عمر نثار ره یاری کردم شادم از زندگی خویش که کاری کردم
 بدل غمی است مرا از سپهر کج رفتار که نیست چاره من غیر مرک آخر کار
 پابوس سگ یار نگوئی هوسم نیست دارم هوس اما چکنم دسترسم نیست
 کند سگت ز وفامیل دوستداری ما عجب که عار نمایا بدش ز یاری ما

رباعی

خون در بگرم ز لعل جان پرور تست تنگی دلم ز حقه گوهر تست
 هر تار ز کاکلت جدا فتنه گری است حاصل که تمام فتنه ها در سر تست

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب

تحفه سامی

تألیف شاهزاده

سام میرزا فرزند شاه

اسمعیل صفوی کتاب نایاب و

نقیس و بسیار گرانبهائست در سنه ۹۵۷

قمری هجری تألیف آن تمام شده و در

اسپند ماه سال ۱۳۵۴ قمری هجری

مطابق ۱۳۱۴ شمسی و ۱۹۲۶

میلادی در مطبعه ارمغان

انجام طبع یافت